مکاتیب فارسی

عالم ربانی و عارف صمدانی

عبدالله قطب شیرازی

کتابخانهٔ ابن سینا - تهران
بسرمایهٔ کتابخانهٔ احمدی - شیراز

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مکاتیب فارسی

عالم ربانی و عارف صمدانی

عبدالله قطب شیرازی

چاپ اول فروردین ماه ۱۳۳۹

کتابخانهٔ ابن سینا - تهران

بسرمایهٔ کتابخانهٔ احمدی - شیراز

صورت برخی ازمطبوعات کتابخانه احمدی شیراز

نام کتاب	مؤلف	بها
نور الهدایه	نجیب الدین تبریزی	۵۰ ریال
تحفه عباسیه	مؤذن خراسانی	۴۰ «
تذکره کججی	صدیق کججی	۴۰ «
تذکره هزار	معین الدین جنید	۵۰ «
دیوان جنید	«	۲۰ «
شیرازنامه	زرکوب شیرازی	۵۰ «
شرح گلشن راز	شبستری حالی	۳۰ «
اشارات ولوی	عماداردبیلی	۳۵ «
تذکرة السالکین	«	۲۰ «
مشوق الحقیقه	«	۲۰ «
شخصیت حضرت رضا	احمد خوشنویس	۳۰ «
دانشنامه درمواعظ	فخر المحققین	۸۰ «
فلسفه شهادت	«	۲۰ «
بستان معرفت	«	۵۰ «
مجموعه عوارف المعارف	شامل ۱۱ رساله عرفانی	۵۰ «
آثارالاحمدیه	وحید نامه	۸۰ «
گلبن محمدی	شرح حال سالکین	۵۰ «
مناسك العاشقین	حضرت راز	۲۰ «
رساله معرفت	نجم الدین کبری	۲۰ «
جواهرالکلام	سلماسی	۱۰ «
سیر تصوف	استخر	۲۰ «
داستانهای مثنوی	بصیری	۱۰ «
درسی ازدیوان حافظ	حکمت	۱۰ «
دیوان سید علی	مجتهد کازرونی	۴۰ «
گنج سعادت	شیخ علی ابیوردی	۲۰ «
فلسفة الحیات تولستوی	تولستوی روسی	۳۰ «
اصول عقایداستدلالی	بهاءالدین محلاتی	۳۰ «
انوارالعیون	لسان کازرونی	۵۰ «

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

یادداشت ناشر

بسمه تعالی شأنه

کتاب مستطاب مکاتیب عالم ربانی وعارف صمدانی الشیخ الکامل الحبر الفاضل والمتورع العالم الشیخ عبدالله قدس سره که درجواب ازسؤال مریدان مرقوم داشته و دوستان ایشان جمع آوری کرده منجمله مجموعه که درتاریخ ۱۳۳۷ قمری هجری از طرف قبله گاهی حضرت مستطاب قطب العرفاء الکاملین وبرهان الواصلین وزبدة الاولیاء العاملین الوحید فی عصره جناب آقای آقا میرزا احمد تبریزی (وحیدالاولیاء) قدس سره بضمیمه کتاب اوصاف المقربین که آنهم شرح حال بعضی از سالکین الی الله است در دارالولایه شیراز ازمطبعه احمدی طبع ومنتشر گردیده درمقدمه مکاتیب اتصال جناب شیخ راچنین نگاشته اند : ازفحاوی بعضی ازمکاتیب که دراین مجموعه ومجموعه های دیگر است تصریح دارد براینکه مرید (شیخ زین الدین جعفر خوافی خراسانی قدس سره بوده ونسبت آنجناب بچندین واسطه بجناب قطب العارفین وبرهان العاشقین الشیخ الادیب (ابی النجیب السهروردی) قدس سره استمیرسد بعضی حالات دیگر ایشان در طی مقالات مفهوم میشود - انتهی کلامه الشریف) چون مقداری ازمکاتیب طبع نشده را آقای رمضانی مدیرمحترم کتابخانه ابن سینا بدست آورده وخیال طبع داشتند و تصمیم خود را با حقیر بمیان گذاردند دیدم آن مقداری که بدست آمده از حیث کمیت آن اندازه قابل ملاحظه نیست لذا بایشان پیشنهاد نمودم که اگر مقداری هم از همان مکاتیب طبع شدهٔ سابق که آنهم بسیار کمیابست بطوریکه نسخهٔ آن بهر مبلغ خریداری شود دارندگان آن حاضر بفروش نمیشوند - ضمیمه شود بهتر خواهد بود - معظم له هم موافقت نمودند بنابراین جمعاً معادل یکصد و ده مکتوب بنام مبارک حضرت شاه ولایت علی علیه السلام بشرکت کتابخانه احمدی شیراز طبع ونشر گردید امیداست که طالبین وسالکین الی الله ازمطالعه وفیوضات آن بهرمند گردیده این شرمنده عاصی را هم بدعاء خیر یاد وشاد فرمایند.

کتابخانه احمدی شیراز علی اکبر نوریزاده

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وستایش رئوف ورحیمی‌را شایسته وسزاست که‌انبیا واولیارا واسطه‌هدایت بند گان خود گردانید صلوات‌وسلام بر خاتم انبیاءِ ووصی اوعلی مرتضی واهل‌بیتش ائمه هدی که سالار وسروراین جمعند باد وبعد این سر گشته آواره خاکپای فقرای سلسله علیه (ذهبیه) رضویه مرتضویه‌مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف‌الثناء والتحیة احمد ابن‌المرحوم‌الحاج‌محمد کریم‌تبریزی عفی‌الله عنهما عرضه میدارد این‌زمانکه هزار وسیصد وسی هفت هجری علی مهاجریها و آله‌السلام است ومراحل زند گانی و منازل سنوات‌عمر بحدود پنجاه‌رسیده ازنهال عبادت‌خوشه‌وازخوان طاعت توشهٔ‌تحصیل نکرده وعمر ببطالت صرف وضایع کرد! ودراین میان با اینهمه یأس وحرمان امتثالا لامرلکریمه که (لاتیأ سوامن روح‌الله) تکیه بر کرم وفضل حق‌دارد وسیله نیل‌بآن محبت مردان حق میداند و از آنستکه همه روز گار خود را مصروف بنقل و ذکر حالات‌و کلمات ایشان‌میدارد، واین‌محقق‌است که بعدازقرآن‌واحادیث ائمه‌طاهرین علیهم‌السلام هیچ سخن وهیچ کلام بالای سخن و کلام اولیاءِ و مشایخ‌طریقت نیست زیرا که سخنان و کلمات ایشان از واردات ومکاشفات ومشاهدات‌حقانی ربانی والقاءِ کلمات سبحانی‌است نه از راه ظن وقیاس ازآن‌سبب‌است تأثیری که در کلام ایشان است‌در کلام طایفه دیگر نیست، فلهذا حقیر که‌این کلماترا جمع ونشرمیکند‌تمنا اینست که ا گروقتی مردی ازمردان حق بر آن بگذرد وبخواند وحالی خوش‌او را دست دهد وبا آنحال ازسرشفقت یادی ازاین سر گشته فرماید ازحاصل‌عمر همین‌بس خواهدبود مرا .

چنانکه شیخ‌فریدالدین‌محمدعطارقدس‌سره در کتاب‌تذ کرة‌الاولیاءِ میفرماید (مقصود ازجمع آوری این کلمات آنکه ازمن یاد گاری ماند تاهر که برخواند واز اینجا گشایشی‌یابد مرا بدعای خیر یاد دارد وباشد که بسبب گشایش او مرا درخاك

گشایش دهند، چنانکه یحیی عمار را که امام هروی بود واستاد شیخ عبدالله انصاری چون وفات کرد اورا بخواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت خطاب فرمود که ای یحیی باتو کارها داشتم سخت لکن روزی درمجلس مارا میستودی دوستی از دوستان ما آنجا بگذشت آن شنید وقتش خوش گشت ترا درکار او کردم)

سالکی را گفت آن مرد کهن — چند ازمردان حق گوئی سخن
گفت خوش آید زبانرا بردوام — تا بگوید ذکر ایشانرا مدام
گر ندارم از شکر جزنام بهر — این بسی بهتر که اندر کام زهر
گر نیم زایشان ازایشان گفته‌ام — خوشدلم این قصه ازجان گفته‌ام

وچون هر گروهی از اولیاء وعرفارا مشربی خاص ومنهجی خاص است چنانکه بعضی برمشرب تجریدوتفرید باشندوبعضی مایل بملامت و قبولی اهل دنیا را حجاب ومانع از وصول بمقصود میدانند.

وبعضی مجاهده نفسرا مهم میشمارند، بعضی ولایت را بر کل مقدم میدارند، و بعضی واجب این را میدانند که خود را بفنا وبقا برسانند.

بحد خویش چون گشتند واقف — سخن گفتند در معروف و عارف
یکی از بحر وحدت گفت اناالحق — یکی از قرب و بعد سیر زورق
یکیرا علم ظاهر بود حاصل — نشانی داد از خشکی ساحل
یکی در جزو و کل گفت اینسخن باز — یکی کرد از قدیم ومحدث آغاز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد — شراب و شمع وشاهد را عیان کرد
سخنها چون بوفق منزل افتاد — در افهام خلایق مشکل افتاد

هر نبی وهر ولی را مسلکی است

چونکه تا حق میرود جمله یکیست

ومعلوم است که‌سر تمام معاصی حب دنیاو انغماس بشهوات آنست چنانکه درحدیث صحیح آمده (حب الدنیا رأس کل خطیئة) واین مجموعه‌صورت مکاتیب جناب العالم الربانی والعارف الصمدانی الشیخ الکامل والحبر الفاضل والمتورع العامل الشیخ عبدالله قطب قدس سره است، اسلوب خاص وطرز بالاختصاص دراین باره دارد کسیکه بمطالعه آن مواظبت نماید دنیاوزخارف آن بر دلش سرد میشودوتجملات جهان فانی درنظرش لاشیء که‌حقیقت اوست مینماید و دراین مهم اثرعجیب دارد، وآنجناب شیرازی‌بود ودر آخر حال در جهرم که ازقصبات شیراز است توطن فرمود وتانهصد و ده‌هجری حیات داشته است. اینکه تربیت از که یافته ومرید کدام‌شیخ بوده در کتب وتذکره وجائی حقیر ندیده است وصورت مکاتیب که درجواب سؤال مریدان مرقوم داشته‌دوستانش جمع آوری کرده مجلدات عدیده قرار داده‌اند، منجمله این‌مجموعه‌است که حقیر آنرامطبوع داشته. ازفحاوی بعضی ازمکاتیب که دراین مجموعه ومجموعه‌های دیگراست‌تصریح دارد براینکه مرید شیخ (زین‌الدین جعفر) خواص خراسانی قدس‌سره بوده‌است و نسبت سلسله آنجناب بچندین واسطه‌بجناب قطب العارفین برهان‌العاشقین الشیخ‌الادیب (ابی‌النجیب) السهروردی قدس سره که ازاصول ارکان مشایخ سلسله‌علیه ذهبیه‌است میرسد، وبعضی حالات دیگر ایشان درطی مقالات خودمفهوم میشود.

تبصره چون سطربندی اوراق با حروف‌ساخته بعضی اشکالات‌دارد از اینجهة است که در ترسیم حروف سطور این کتاب دربعضی جا عوض (ت) (ة) وجای (ت) (ة) گذاشته وبعضی تغییرات دیگر هم دارد وایضاً (؟) علامت‌همه اقسام‌استفهام و (!) علامت تعجب وتأسف وتقبیح وتکذیب ونظائر اینها و (:) اغلب علامةشادی وتصدیق وغیره و (.) و (،) علامت‌فصل مابین کلامین وجملتین میباشد والله‌العالم

بسم الله الرحمن الرحيم

صورتی چند که نگاشته کلك استفسار داشته بودند ، بعد ازاطلاع بر آن اولا وظائف شکر بتقدیم رسانید که خدایرا عزوجل درارض بقیتی هست ازبندگان که درحین معانی سخن رانند. وحب اطلاع برمعالم مسالك الله مرمی همت ایشان باشد نه همه یکروی روی درعلوم فلاسفه دارند وجز آنرا خرافات میشمارند . کما قال قائلهم (حیوة ثم موت ثم حشر ٭حدیث خرافة یاام عمرو) ولاغروفان الله تعالی یقول (وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون) وقال رسول الله ﷺ (لایزال طائفة من امتی قائمة بامرالله لایضرهم من خذلهم ولامن خالفهم حتی یاتی امرالله وهم علی ذلك) فلله تعالی الحمد علی انتهاج مناهج السالکین والتشبه بهدی الصالحین واحیاء سنن السالفین واقامة شعائر الدین بارك الله علی ولیی وعلی اخواننا اجمعین وثانیاً مراسم تضرع وابتهال بجای آورد وازخدای عزوجل الهام جواب بروجه صواب درخواست تادر آنچه گوید مترجم باشد نه متحکم وماتوفیقی الا بالله .

نخست استفسار کرده بودند که سبب تلون آدمی چیست وعلاج آن چگونه است وازالهٔ آن بالکلیه ممکن است یانه ؟

(جواب) سبب تلون آدمی آنستکه آدمی رامحتوی بر جمیع قوای عالم آفریده اند وازهمه چیز سر رشته درنهاد اونهاده اند تاازآن راه باشیاء درآید وبخلافت بر تمام ایشان که برای آن مخلوق گشته ایستادگی تواند نمود وچون آن قوی ازاینعالم اند وحقیقة آدمی در اینجهان غریب آمده و (الغریب کالاعمی) ایشان مهتدی تراند بطرق این جهان . ودرابتدای حال غلبه واستیلاء (ایشان) ایشانراست وروح قدسی که مستخدم و

مستأسر ایشان میبایدش بود خادم واسیر ایشان میآید وزبون آن قوای مختلفه ! وآن قوی‌را مددهاست ازخارج هرقوه‌که مددخارجی او بیشتر وپیشتر میرسد غالب میآید و بحکم من غلب‌سلب روح‌را درکار خویش استعمال میکنند ! ومثل روح این‌هنگام مثل (رجلا فیه‌شرکاء متشا کسون) ساعتی اسیر پلنگ غضب‌است لحظهٔ درکارخوک شهوت است زمانی زیردست سگ حرص‌است ! وهکذا :وچون روح‌مدتی در اینجهان بود و کم کم اینجائی‌شد ووحشت غربت ازوی‌زائل گشت‌خاصیت ذات اوجنبش‌میکندوعهود اولیهٔ خود بایادش‌میآید وداعیه تملك قوای جسمانیه دروی‌بازدید میگردد وپادشاهی خویشرا بازمیجوید . ولمعان این نور دروی مسمی است به (عقل) ومردمان دراین برتفاوت‌باشند بحسب‌رقت‌و کثافت حجاب‌و کثرت وقلت‌مدد ، چون باینمقام‌رسیدبروفق (الحرب سجال) گاه غلبه اوراست واین‌هنگام قیام بهیئتی که ملایم جهان‌اعلی ورسم وآئین مملکت خودش هست مینماید وهی‌المسمات‌خیرات . و گاه غلبه قوای‌جسمانیه راست واین‌هنگام‌مستعمل است درهیأتی که ملایم‌جهان ادنی‌است ورسم‌وآئین شهرستان تنست وهی‌المسماة شروراً . وآنچه روح‌را معین‌است برظهور ذات‌او وبروزخاصیات او ، کثرة ذکرعالم اعلی‌است وتامل درهیئت قدسیه وتشویق نفس بسوی تجلی‌بآن وایثار صحبت آنان ازبنی‌نوع که هیئت قدسیه در ایشان متمکن گشته ، واجتناب از صحبت بازماند گان که اسیر قوای جسمانیه‌اند وتقیید نفس به‌تشبه و تأسی و چنانچه قوای جسمانیه‌را مددهاست ازخارج قوه روحانیه‌را نیز مددهاست ازعالم اعلی ؛ چون عنان عنایت الهی معطوف گردد بصوب تخلیص کسی بالکلیه ازعالم‌رجس وتطهیراو ازادناس جسم به‌ترادف امداد امداد چنان‌شود که روح اوبتمام خاصیت‌خویش ظهور کند وقوای جسمانیه‌را بالتمام درتحت سلطان خویش درآورد وهریکرا درمقام خویش بکار بازدارد چنانچه هیچیك ازمقام‌خویش یکسرموی تجاوز نتوانند کرد ونکنند . وچون تحقق باینمقام حاصل گردد خلافت روح در عالم صغیر مقرر شود ومقام کمال شخص‌رامسلم گردد واگرخلافت درعالم کبیرازوی مقصودباشداسباب تکمیل‌وبرادهند وبمقام هدایت بازدارند ویکون مایکون .

دیگر پرسیده بودند که سبب حب مال‌واولاد وازواج ومیل نفس بفانیات چیست وطریق دفع آن چگونه است ؟

(جواب) اصل میل بآنها منشأش قوتی است که بمقتضای حکمت الهی در نهاد انسان نهاده شده وحفظ بنیه نوعاً وشخصاً بدان منوط گشته ، مادام که سلطان روح غالب است وقوی‌را ازحدود خود تجاوز ممکن نیست میل باینها جز بقدر واجب نیست . اما هرگاه که سلطان روح عاجز است شأن هرقوه آنست که روی باستیفاءِ تمام مقتضی خود آورد وسایر قوی‌را ازاعمال خاصه خود معزول داشته برسبیل استتباع مشغول مقتضی خویش سازد ! هرآینه افراط دراین امور لازم میآید وازحد اعتدال تجاوز دست میدهد! پس وجه خلاصی ازاین ، تقویت سلطان روح باشد واستیسار وتسخیر قوای جسمانیه و طریق این درجواب سؤال اول مذکور شد .

دیگر پرسیده بودند ازسبب غفلت آدمی ازکارحق باظهور امراوسبحانه وتهاون اودر اوامر شرع باوجود ایمان بحشر وحساب وطریق ازاله این غفلت ؟

(جواب) مادام که قوای جسمانیه مطیع سلطان روحند وهریك درجای خویش قرار گرفته وبکار خویش مشغول ، مملکت بدن آرمیده است ومطمئن هرنور که ازغیب لامع میشود وهرندا که ازوراءِ حجب میرسد مرئی ومسموع میگردد ، اما گاهی که قوای جسمانیه ازتحت سلطان روح بیرون‌اند ؛ شهرستان بدن پرآشوب وغوغاست واز حرکات خارجه ازاعتدال ایشان ، تمام مملکت دود وغبار گرفته صفت (ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها) روی مینماید تادیدهای بینا نمی‌بیند و گوشهای شنوا ازفرط دهشت وبهتت وتصادم اصوات وتقارع حرکات نمیشنود (لهم قلوب لایعقلون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها) پس طریقه ازاله این غفلت تسکین قوای جسمانیه است ومنع ایشان ازحرکات مضطربه ورد هریك بامقام خویش باظهار سلطان روح بهمان طریق که سابقاً مذکور شد . وتهاون بطاعت واقتراف معصیت درچنین حال دست میدهد که ظلمت وغبار ازحرکات خارجه قوای جسمانیه متولد میشود ونور ایمان که اثرتابش جوهر روحست درتحت اغطیهٔ آن مستتر ومتواری میگردد کماوردفی

الحدیث :(لایزن الزانی حین یزنی وهو مؤمن) ای ظاهر الایمان . هر کس که سلطان روح اودایم قائم باشدوقوای جسمانیه اوهمیشه درمقام خویش واقف وبکارخود مشغول قطعاً ازوی معصیت صادر نگردد وازذکرخدای عزوجل فترت اورا روی ننمایدوصفت (یسبحون اللیل والنهار لایفترون) داشته باشد .

دیگر پرسیده بودنداز طریق تحصیل معرفت ومحبت ونماء آن)

(جواب) فکرلطیف معدحصول معرفتست وفکرلطیف عبارتست از ترصد وارد درمواردآن وانتظار الهام درمطان آن بی زیادتی اتعاب قریحه وتعوید نفس بخلوت و تنهائی مثمرانس است باعالم غیب وچون بایندوجوع وصمت منضم گرددتمام مرادبحصول رسد باذن الله عزوجل .

دیگر پرسیده بودند که امری جامع هست که آدمی دست بآن گیرد وازتشعب طرق خیر مستغنی شود ؟

(جواب) بذل وجود جامع همه طاعات است ومثل این مثل محبی است که ازذخایر واموال خویش هرلحظه تحفهٔ ظریف وهدیهٔ شریف پیش محبوب کشد . چون نگاه کندجز آنچه پیش کشیده پیشکش او نکرده چون چنین بیند خودرا پیش کشد و قصه کوتاه کند ، چه بعدازآن که اوملك محبوب شد هرچه اودارد ملك او گشت بی آنکه مفصلا آنرامتوجه اوسازد . اکنون این پیش کشی است محتوی برهمه پیشکشها ، همچنین مرید سالك هرچند بذل قوی ومعانی خویش درراه خدای عزوجل میکند چون نگاه میکند آنچه مانده بیش از آنست که انفاق کرده ، غیرت ایندل او را ازسلوك این راه دور ودراز وپیمودن این تیه که هرچند میرود چون قوم موسی علیه السلام همچنان برجای است سرد میسازدو تبر بربیخ زده هستی خودرا پیش میکشد وخلاص میشودو نشانه بذل وجود آن است که بهستی خدای قناعت کندازهستی خویش گوید چون خدای هست تو خواهی باش خواهی مباش وبمرادخدای قناعت کندازمراد خویش گوید چون آنچه مرادخدایست حاصل است آنچه مرادتست خواهی حاصل باش خواهی حاصل مباش وبعزت خدای قناعت کند ازعزت خویش گوید چون خدای عزیزاست توخواهی عزیزباش خواهی ذلیل وبقدرت خدای

قناعت کند از قدرت خویش گوید چون خدای قادر است تو خواهی قادر باش خواهی عاجز، وچون بنده بذل وجود باینمرتبه بکند وخدای عزوجل این اخلاص در محبت ازوی ببیند اورا هستئی عطائی بخشد که زبان آن هستی تسبیح خدای باشدو ارکانش طاعت خدای آنگاه همگی اوطاعت گردد وبعبادات حقیقیه ومعاملات قدسیه که پاك از اغراض ورعونات وتکلفات باشدایستادگی نماید وخدایرا بخدای بشناسدوخدایرا بخداپرستش کندطاعت پاکیزه وعمل پذیرفته آن باشد «اللهم ارزقناواخواننااجمعین»

دیگر پرسیده بودند که بمبتدی عاجز درسلوك چه اولی است که اورا ازعمی وتقلید به بصیرت وتحقیق رساند؟

(جواب) اولی چیزی به مبتدی طالب آنستکه خود را تسلیم منتهی واصل گرداند وتدبیروتصرف خود اصلا دخل ندهد ونسبت بااوکالمیت بین یدی الغسال باشد، واگرمنتهی بچنین منتهی نشود درعالم گردد وچنین کس جوید تا آنزمان که بیابد برای آنکه طریق وصول منحصراست درتربیت مرشدوجذبه الهیه وطریق جذبه ازاکتساب بشرخارج است ودخل بااین کس نداردآنچه اختیار عبددرآن دخل دارد طریق استرشاد است وجستن مرشد وتسلیم اوشدن چون بیابد.

دیگر پرسیده بودند که اگر دشمن اوخوداست سبب دشمنی او باخود چیست واگر نفس وشیطان واعوانهماانداپشانرا ازبدبختی اوچه مقصوداست؟ وطریقه زیست بااین دشمنان چیست؟

(جواب) دشمن این کس نفس است وشیطان ونفس عبارت است ازمبدء قوتهای جسمانیه که چون برحقیقت شخص که روح قدسی است مستولی شده؛ چنانچه بجای او شده اورا مسمی شده بنفس که مترجم است بخود، وسبب عداوت اوباروح قدسی آنست که درظهورروح قدسی بطلان سلطان او وانتفاء مقتضیات اوست وظیفه سالك درزیست بااودربدایت حال کف اوست ازمقتضیات او وکسراوجهت اظهارسلطان روح (ابلغ الکف والکسر) ودرنهایت که بمقام کمال رسدوسلطان روح قائم شودبداشتن اودرحداعتدال بمیزان خرد امانه هر کس بدین نهایت رسد(ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء) وسبب عداوت ابلیس لعنه الله

آنستکه آدمی برای خلافت عالم مخلوق گشته ومقتضی خلافت استیلاءِ وتحکم است بر تمام اجزاءِ عالم که ابلیس یکی از آنست واوچون مخلوق از ناراست بر زیر دستی صبر نمیتواند کرد وزبردستی میجوید هر آینه اورا باکسیکه براوزبردستی جوید نزاع خواهد بود! وظیفه سالك آنست که بمقاومت او کمربسته مقارع ذکربرزند بنیهٔ خود که مستودع نورالهی است زند تا آن نورظهور کند ونار ابلیس را منتفی سازد. «قال بعض العارفین اذا تمکن الذکر من القلب فان دنی منه الشیطان صرع کما یصرع الانس اذا دنی منه الشیطان فیجتمع علیه الشیاطین فیقولون مالهذا فیقال قدمسه الانس رزقك الله ولیی ذلك المقام و بلغك غایةالمرام ان ربی لطیف لما یشاءِ انه هو العلیم الحکیم»

✲(۲)✲

(مکتوب کاسی الکرام) اتباع هوی دیگر است ومغلوب هوی بودن دیگر اتباع هوی آنستکه بمقتضی او عمل کند طایعاً مستسلماً راضیاً منشرحاً ومؤمن ازاینمعنی محمی است، این صفت کفاراستکه (رضوابالحیوة الدنیا واطمأنوابها) وصف الحال ایشانست و (واخلدالی الارض واتبع هویه) بیان سوءِ فعال ایشان! ومغلوب هوی بودن آنست که راضی ومنشرح نباشند بمقتضی آن لکن ازمقاومت اوعاجز آیند تامجرورشوند بسوی آن باهزار ملامت وسر کوب که ازخودیابند! واین براینوجه درضعفاءِ مؤمنان ممکنست که یافت شودواصحاب نفس لوامه که اگراز کرامت مطلقاخالی بودی مقسم علیه نگشتی ایشانندوظالم لنفسه که ازفرق ثلث مصطفین است ایشان باشند واگرچه این براین وجه منافی اصل ایمان نیست امااز شرك خفی است که منافی کمال ایمان است اوفی الحقیقه که عاری است عظیم بر مؤمن که مغلوب وماسور شهوات باشد، ونه انداخته اورا باین اسفل الادمان تأمل درجزئیات واعراض ازتأمل درکلیات! برای آنکه چون دل ازکلیات فارغ شد بجزئیات مشغول میشود واندیشهای جزوی مبادی شهواتست و مقوی جانب حیوانیه! چنانچه اندیشهای کلی مبادی قطع شهواتست ومقوی جانب ملکیه وآنچه درقرآن مجیدامر شده بتأمل درآیات کمافی قوله تعالی (ان فی خلق السموات والارض) الایة وفی غیرهامن الایات برای همین است تاشخص کلی الوجود شودوبعالم اعلی ارتقا کند. مثلا تامل کند درکار آسمان که

جرمی چنین عظیم محیط که جلیات کار جهان به یك کوکب از کواکب او انتظام میبابد وهوالشمس واعرضنا عن خفیاتها پیوسته درروش است بی قصور وفتوراین روش و گردش اورا هر آینه غایتی باشد آیا آن غایت که در گردش آسمان است اعز واشرف خواهد بود یا آن غایت که درحرکات دواب ارض است درپی گیاه وعلف ، عجب که عاقلی این حرکات جزئیه مضطربه را اعز واشرف داند از آن حرکات کلیه منتظمه یا اینرا بااین خساست متوجه غایتی داند وآنرا بااین نفاست عبث وباطل ! سبحانك ماخلقت هذا باطلا قال الله تعالی (وماخلقنا السموات والارض ومابینهما لاعبین ماخلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون) وچون این تامل درکار آسمان کرد ازهمین تأمل بازوقت افتد ، که ذات آدمی سماوی است نه ارضی و کلی است نه جزئی که اگر از گوهر ارض بودی وحضیض جزئیه راز آسمان درنیافتی همچنین دیگر حیوانات که صامت اند وحیوان چون بهمت بآسمان رفت دانیم که گوهرش ازکان آسمانست . اگر بکوشد آنچه حالی بهمت میرود آنزمان بقدم برود چنانچه ادریس وعیسی علیهما السلام رفتند ودرعالم کلیه قرین اشخاص کلیه گردد که یوسف علیه السلام ایشانرا صالحین گفت که (توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین) وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم رفیق اعلی فرمود . ای دریغ که کسی تواند که همنشین ملاءِ اعلی باشد وهمنشینی حیوانات عجم گزیند ! قطرات که از کأس اشخاص کلیه بحکم (وللارض من کاس الکرام نصیب) برزمین چکد آنجا بهار شود والوان فوا که از درختان روید و همچنین سایر حسنات این جهان از خرده ریزه خوان ایشان باشد آن قطره که در خربوزه است که حلاوت اوازآنست وآن دانه که درانار است که طعم ومنفعت اودرآنست همه ازخرده ریزه آنخوان است . رسول الله درآن خوان طعام خوردی آنجا که گفت (ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی) کسی را که بچنان خوان امکان رسیدن باشد به این فضلات بسازد زهی ظلم که برخود کرده باشد که (فمنهم ظالم لنفسه) .

دلا یکدم رها کن آب و گل را صلای عشق در ده جان ودل را

چند برزمین چسبیدن پروبالی باید گشود که راه آسمان پیش گیرند ؛ امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود (انا بطرق السماءِ اعرف منکم بطرق الارض) اگر زمین جائیست دیدیم و

اگرخواب وخورکاریست کردیم : اکنون نوبت کاری دیگراست سبحان الله ازمکرر آدمی را دل نمیگیرد ! سی سال درجهان بسر برد ومزه جهان چشید اگر سیصدسال بسر میبرد همینست وهمینست وهمین اگرصدسال درمشگی کنی دوغ . . الخ عارفان نشان طوری جز این طورمیدهند آخر (لکل جدید لذة) مدتی هم دست به آن گیر بم لاسیما که میگویند در آن طور تکرار نیست وپیوسته جدید برسرجدید است .

هر زمان نوصورتی ونوجمال تازنو دیدن فرو میرد ملال

وهیهنا تم البیاض ولم یتم المقال .

☆(۳)☆

(مکتوب مرتبة الآدمی) ای معشر اخوان بهمت ازسموات در گذرید وبرزمین میائید وخودرا از آن عزیزتر دارید که دردنیا که خدای عزوجل آنرا الاشیئ خوانده فانی شوید .

هر که دریك ذره لاشیئ گم شود کی بود ممکن که او مردم شود

پایه آدمی ارفع است ازسموات ، نه حیف باشد که چنین درحضیض ارض فرو رود و خودرا ازین تن خاکی بازنشناسد وپیوسته درپی تحصیل لذات تن وشهوات بدن باشد !

خویش را نشناخت مسکین آدمی از بزرگی آمد وشد در کمی

درحکایت هست که شخصی را مالیخولیا پیداشده بود واین اندیشه براو مستولی شده که او گاوی است هرآینه او را میباید کشت که بهریسه نهند ! خاصیت انسانیت که آکلیت است فراموش کرده وخاصیت گاو که ماکولیت است از خود میجوید ! روح را باین چنین حالت دست داده چنانچه کلب کلب چون کسی را بگزد آنکس آواز سگ کندکان که کلبیتی دراوپیدا شود ، همچنین کلب طبیعت نیش بگوهرروح زده و هیئتی مضاد جوهر اودراوپیدا شده ازجنس هیئت طبیعت هرآینه خودرا ازطبیعت بازنمیشناسدو آنچه مقتضی طبیعت است مقتضی خود گمان میبرد ودر تحصیل آن میکوشد ! وآنچه مقتضی گوهرخودش است فراموش کرده وتحصیل نمیکند ! وای براو آن ساعة که ازاین مستی هشیار گردد وازاین جنون افاقه یابد واین پوشش ولبس ازپیش برخیزد وخودرا چنانچه خوداست دریابد اما محروم ازهرچه مقتضی اوست وملایم ذات او ! وای براودر آن

ساعت وای بر او «وانذرهم یوم الحسرة اذقضی الامر وهم فی غفلة وهم لایؤمنون» چون خدای عزوجل اخوانرا این یقظه کرامت فرمود وبازحال افتادند خدایرا عزوجل بر آن شکر کنند ودرمحافظت خود کوشند ، که مبادا ابلیس بازایشانرا ازراه بیرون برد که حال ابلیس باایشان اکنون حال پادشاهیست که بنده‌ای چنداز بنداو گریخته باشد . چگونه هرسوی فرستد وراه وروی برایشان گیردوبعوث وسرایا پیوسته روان کند که ایشانرا بازگردانند بمکرولطف یابحرب وعنف ؛ اخوان حاضرباشید تادشمن دستبرد نکند و مکنادوالسلام علی الاخوان.

☆(٤)☆

(**مکتوب الخالق علی الصورة**) پرسیده که چون درعقایدمذکورودرالسنه شایع ومشهوراست که حضرت عزت را عزاسمه هیچ مانندگی باهیچکس وهیچ چیز نیست، معنی (خلق الله آدم علی صورته) که مبنی ازنوع مشابهت ومشاکلتست چگونه مستقیم آید ؟

(**جواب**) حجة الاسلام غزالی رحمة الله گفته که صورت دواست یکی صورت ظاهر که آن تخطیط وتشکیل جسم است . ویکی صورت باطنه که آن صفات واخلاق روح است ومراد ازصورت مذکوره درحدیث (خلق الله آدم علی صورته) صورت باطنه است چنانچه محصل حدیث این باشد که خدای عزوجل آدم را که آفریده اورا موصوف آفریده بصفتی چند که اسماء آن برخدای عزوجل نیز میافتد . چه اصول صفات الهیه هفت است (حیوة ، وعلم ، وسمع وبصر ، و کلام ؛ وارادت، وقدرت) وآدمی بهمه اجناس این صفات موصوف است . زنده است ، وداناست ؛ وشنواست ، وبیناست ، و گویاست وخواهنده است ، وتواناست جزآنکه مشارکان درلفظ واحد مشارکت ایشان برسه گونه باشد :

١ ـ آنکه مشارکت درلفظ باشد ودرمعنی لفظ ودرنحو وجودمعنی لفظ همچون مشارکت (هذاالماء وذاك الماء) درماء (٢) آنکه مشارکت درلفظ باشد ودرمعنی لفظ اما درنحو وجودمعنی لفظ اختلاف باشد همچون مشارکت آنچه در خارج است ازآب باآنچه درخیال است ازآن درماء که آبیکه درجوی روان است و آبیکه درخیال درآوریم لفظ ماء برهردوبیك معنی افتد امایکی ماء عینی باشد ویکی ماء شبحی .

(۳) آنکه مشارکت در لفظ باشد فقط همچون مشارکت آب و آفتاب در عین . اکنون اسماء که بر آدمی افتدو بر آدمی آفرین افتد از قبیل قسم دوم است که آنجا مشارکت در لفظ و در معنی لفظ حاصل باشد اما در نحو وجود معنی لفظ حاصل نباشد ، چه وجود آدمی وجودی است مجعول و وجود آدمی آفرین وجود بذات است و بین الوجودین تفاوت لایقاس .

و این تفاوت تفاوتی چند دیگر بار آرد چه حی موجود بذات ممکن الموت نباشد و عالم موجود بذات علم وی بهمه چیز رسد از همه روی وقادر موجود بذات قدرت او بهمه چیز رسد بهمه وجه و هکذا فی سایر الصفات . بخلاف حی موجود بالجعل و عالم موجود بالجعل وقادر موجود بالجعل که حیوة او بموت منسوخ تواند شد و علم وقدرت او راحدی معین باشد که از آن در نگذرد ، و مانندگی که خالق را سبحانه با مخلوق نفی کنند بدان مشارکت در ذات و مرتبه وجود خواهند و در لوازم مذکوره بمشارکت در مجرد معانی اسماء مطلقه والله اعلم بالصواب .

دیگر پرسیدهٔ که ناگاه در اثناء نماز یا اوراد چیزی بخاطر میآید که فلان کار بنمایم مثل عمارت یا تجارت یا کتابت یا غیر آن و هر چند سعی میکنم که این خاطر نیاید کانّ فایده ندارد والبته بخاطر میآید و از آن حال خودم باز میدارد طریق دفع این چگونه است؟

(جواب) از امراض نفسانیه که آدمی بآن ممتحن است یکی اینست که از سر کلیات میتواند گذشت و از سر جزئیات نمیتواند گذشت ؛ آنکار معین که بخاطر میافتد که میباید کرد بنابر منفعتی و فایده جزئیه وهمیه که در آنست نفس را رغبت کردن آن پیدا میشود ؛ وچون از سر آن فایده گذشتن بر او صعب است از پی صاحب خود باز نمیشود که او را بآنچه در آنست از نماز و اوراد و غیرها باز گذارد و پیوسته از آنکار میگوید و باز میگوید و مشوش او میشود ؛ وسبب اینکه از کلیات میتواند گذشت و از جزئیات نه، آنستکه در امور کلیه وهم را مدخلی نیست و با عقل در آن مزاحمتی نمیکند . پس اگر عقل را در آن باب رائی مقرر شد فی الحال بآن اتیان مینماید ، اما امور جزئیه محل تصرف و سلطان وهم است هر آینه اگر نه چیزی است موافق مشرب او در آن مزاحم عقل میشود ؛ و

اتیان بامری که مزاحم داشته باشد اصعب است از اتیان بامری که مزاحم نداشته باشد وهم بمثابه کودکی است خرد پیش پدر خرد چون گوید فلان باغ ببخش قبول کند اما اگر گوید این انار که در دست داری ببخش قبول نکند ؛ سالکان علاج این مرض بفطام نفس کنند از شهوات جزئیه ، وظیفه سالك آنستکه هربار که نفس چنین تشویش دهد البته آنچه او تحدیث بآن میکند نکند وبداغ ناکامی اورا بسوزاند ودست از آنکار که در آنست ندارد ، نفس کودك صفت را پند دهد که توکلیات را فداء راه خدا میکنی جزئیات محقره چیست که بآن درمیمانی وبود ونابود آنرا برخود یکسان نمیسازی ، وسالك تا بمقام رسوخ واستقامت نرسیده اورا ترك سامان وقطع علاقهٔ دل از این وآن میسازد وآرزوهای نفس زیر پای درآوردن که مغارس خیالات اینهاست ، و سالك باید که خودرا بتمام اخلاص مطالب دارد وتمام اخلاص اینست که عملی که اورا در آن نیتی الهی نباشد نکند وبواعث طبیعی ودواعی وهمی اورا درکار نیاورد . وچون حرکات او به نیات الهیه است نه بواعث طبیعیه چه خیر درراه خدای عزوجل وطلب قربت اوازذکر ونماز بهتر است که اودرحالتیکه بذکر ونماز مشغولست داعیه اشتغال بآن بخاطرش میآید «وفق الله ولیی والله ولی السالکین»

☆(٥)☆

(مکتوب المکر) شمارا ازمکر عظیم آگاه گردانم وبرسری چند از اسرار هستی تنبیه نمایم دل جمع کنید وخاطر فراهم آورید قال الله تعالی (فلله المکر جمیعا) مکر عظیم نزدیك نمودن اشیاء است به آدمی تا اورا گمان افتد که مگر آنها اوراست ودر قبضهٔ اوست ؛ حال آنکه هرچیز بر مرکز خود گردان است در دایره سر بسته که هیچ مدخل و مخرج ندارد از خود بسوی هیچ بیرون نمیرود وهیچ را بسوی خود راه نمیدهد بآفتاب ماند که درآئینه نماید طفل را گمان افتد که مگر آفتاب در کنار اوست ؛ هیهات آفتاب در آسمان مشغول سیر خود است باش تا آفتاب درگردد آنگاه معلوم تو گردد که آفتاب در کنار تو بود یا نه . اسب شخص را دشمن شخص میگیرد وبر آن بالاو حرب میکند کو آن فروداشت که خودرا زیر فرمان اودر آورده بود ، مال شخص را غاصب میستاند وخرج

میکند کجاست آن روی ملاینه و مداهنه که دست ترا برخودمطلق داشته بود اکنون بکارسازی دیگران مشغولست ودست تو ازاو یکباره کوتاه ، این آفتابی است که هرروز از روزنه کسی در آید (و تلك الایام نداولها بین الناس) روی لطف و نزدیکی که اشیاء مینمایند مکر است و چاپلوسی و فریب .

«وماالحیوة الدنیا الامتاع الغرور» خود را ازآن توازآن مینماید تا توازآن ایشان شوی ازآن خود راصید تومیکند تا تورا صید خود کند ! کـه دل توقوت ایشانست چون دل بایشان دادی آنگاه قصه معکوس شد تومملوك شدی وایشان مالك ! دل تراپاره پاره میکنند وبآتش غصه کباب میسازند ومیخورند ! حال مرغ را در چنگال صیاد وزیردندان اوببین وحال دل خود را دردست اشیاء یادآر ! سیخ و کباب همه نه آنست که بدیدهٔ حس نماید سیخها و کبابهاهست که دیده عقل آنرا دریابد

چه‌صورتهاست مر بی‌صورتانرا　　توصورتهای ایشان را چه دانی

پاره گوشترا که کباب میکنند بضایع نیست برای خورش کسیست چگونه دل آدمی را که کباب کنند ضایع باشد اینهمه دلهای آدمیان را که کباب میکنند آیابرای خوان کیست دیده معنی‌بین بر گشائید تا کبابیان غیبی رابه‌بینید که آتش غم درکانون سینه چگونه میافروزند وسیخ تعلقات راچگونه در گوشت دل آدمی فرومیبرند وآنرا کباب میسازند ! برای خورش که ؟ برای خورش (ملکة النساء العجوزة الشوهاء) سخنی میگویم نه شعراست ونه تخییل حق یقین وصدق مبین است بشنوید وباوردارید : دنیا غول مردم خواره است قوت او دل بنی آدمست وقوت وانتعاش بدان مییابد ! خوبیهای گوناگون که برعرصه هامون پهن کرده دانه‌ایست که جهت صید قلوب بنی آدم ریخته شباك تعلقات گسترده درخلف دام آرام گرفته ! چون مرغ دل میل دانه لذات کرد شباك در دست و گردنش افتاد صیاد برسرش تاختن آورد وبکارد ناکامی کامش برید وبچنگال مصائب بال وپرش بر کند و بآتش غم کبابش کرد ! واینك آن درزیردندان اوست واورا میخاید ! نه هر کس خود را دلشکسته ودرفشار وتنگی مییابد اثر بی‌مؤثر نمیباشد این فشاردرکام اومییابدواین شکست درزیردندان او ! اگرکام و دندان نمی بینید ازاثر او بر او استدلال کنید .

دست ناپیدا گریبان میکشد . اگر گوشت را ادراك بودی در زیردندان ما زیادت از این درد نمییافت که دل ما دراین فشاردرد مییابد ! پس چرا باور نداریم که در زیر دندانی گرفتاریم هرشکست وتنگی وفشار که آدمی درخود مییابد . بداند که از آنست که درچنگال ودندان اوست ، ومادام که اورا فرونبرده ممکن است که اورا ازچنگ او بیرون آورند وکسر ها که یافته جبر کنند وباصلاح آورند . واین درمدت حیات است که هنوز درظاهرهستی است ؛ اما چون ام عفریت اورا فروبرد وبهاویه بطن او که باطن همین هستی است پیوست آنگاه امید یکباره ازاو منقطع شد ! ومراتب تقلبات او در درکات آن هاویه واستحالات که اورا آنجا روی نماید جز خدای عزوجل نمی داند . بعالم فراموشان میافتد وکسی دیگر روی او نمیبیند (نسوا الله فنسیهم) والعیاذ بالله العظیم من مقامات الفاسقین فی اطوار الجحیم حین یرکبون طبقاً عن طبق هر غمی و بلائی و محنتی که در جهان میرسد اندك تبشی است از آن آتش که در هاویه آماده است .

دنیا دهنه دوزخ است چگونه حرارت دهن وقوت نضج واستحاله که دراوست از جهت پیوندی است که بمعده دارد وحرارت کبری که مبدء استحاله وانکسار کلی است درمعده است همین تعب ومشقتی که در دنیا است اثری است ازتعب ومشقت دوزخ و شکستی که در دنیا روی مینماید قلیلی است نسبت با شکست « قصمته فی نار جهنم » که در دوزخ روی مینماید والعیاذ بالله تعالی قال الله تعالی (ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون) درحینیکه شما گشنه اید چگونه مایلید بمضغ وجذب طعام ؟! دنیا ودوزخ همچنین مایلند بمضغ و جذب آدمی قوله تعالی (تدعو من ادبر وتولی) جوش و خروش معده و ثوران بخارات اودر حین جوع تامل کنید وحال دوزخ با یادآرید که (تکاد تمیز من الغیظ) امور اینجهان نمودار امور آنجهان آفریده شده تا مستبصران ازاین راه بآن یابند ؛ ای ولی من فریب جهان مخور بلکه جهانرا فریب ده چنانچه از بعضی عارفان منقولست که از او پرسیدند در چه کاری ؟ گفت باینجهان افسوس میکنم ، گفتند چگونه باینجهان افسوس میکنی ؟

گفت نان اینجهان میخورم وکار آنجهان میکنم ؛ ای ولی من کار آدمی آنست که بعد ازاین پیش خواهد آمد در آخرت چنان کار عظیم که سموات وارض وجبال از پیش آن بگریختند ، این کاروبار که امروزدردست دارد بکار وباری نمیتوان شمرد نباید که آدمی بهمگی همت متوجه آن باشد سعادت آنستکه درآخرت خواهد بود ، و شقاوت آنکه آنجا روی خواهد نمود سعادت وشقاوت دنیا را بسعادت وشقاوت نمیتوان شمرد ، ای ولی من اذن خدای برفع حجاب واگر مردمان بدیدندی که در پس دیوار برزخ مردمان درچکارند ؟ قال رسول الله ﷺ (لو تعلمون مااعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیراً) اعاذک الله حبیبی من عذاب المقابر وفتنة المحیا والممات .

☆(٦)☆

(مکتوب زینة الارض) بخدای شما سوگند که در راه خدای بناکامی ونامرادی و بیکسی و سختی و تنهائی بسر بردن بهتر است که در راه طبع بهمه مرادی رسیدن وبهمه کامی ظفر یافتن ، پای دارید تا زینت دنیا شما را نفریبد که بخدای شما سوگند که این زینتها ظاهر نشده جز برای امتحان تا خدای عزوجل ببیند که عهدیکه درموطن اولیت باا وبسته اید برآن ثابتید ووفا بآن میکنید و آن زینت وآرایش شمارا از خدای عزوجل مشغول نمیسازد ؟ یاداخل بیوفایانید که چون از خدای عزوجل دورافتادند وحجب درمیان آمد ودیگر چیزها ایشانرا پیش آمد زینت خلقیه در روی ایشان خندید انس بآن گرفتند وخدای خود را فراموش کردند ! وباینجهان و لذات اینجهان یگانه شدند ودست در گردن آوردند ! کانّ که ایشان از آن اینجهانند واینجهان از آن ایشان وهرگز ایشان را خداوندی نبوده که ازوی جدا افتاده قال الله تعالی : (اناجعلنا ماعلی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا) بخدای شما سوگند که زود باشد که این زینت که بی وفایان مفتون آن شده اند ودل برآن بسته ودرهوای آن خدای خود راپس پشت افکنده ! برچینند وزمینرا پشتهٔ سازند بی آب و گیاه وحسنات که برآن پاشیده اند باممدن حسن خوانند وپیکر اینجهان موحش وبی آرایش ومظلم وتیره بماند که (اناالجاعلون ماعلیها صعیداً جرزاً) آنگاه مفتونان بآنرا گویند اینک آن

محبوب شما که برای آن عهد خدای بشکستید ودرآن آویختید دربر گیرید این غول مردم خواره راکه برشما پریچهره نموده بود ؛ قوله تعالی : (**ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً**) الی آخر القصه چه عجب اگر جوانمردی چند عهد خدایرا یاد آورند وازاین زینت فریبنده روی بگردانند وازخلق کناره گیرند وروی باخدای خویش آورند قوله تعالی **واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی** ای رسول ماصبر کن باچنین کسان که زینت دنیا ایشانرا نفریفت وبامداد وشبانگاه بخواندن خدای مشغولند وچشم ازایشان مگردان بسوی آنجماعت که فریفته آن شده‌اند برای رغبت آن زینت « واضرب لهم مثلا » الخ ومثل زن حال معرضان اززینت دنیا و حال مقبلان برآن بحال آن دوبرادر که ایشانرا از پدرمال فراوان رسید یکی ازایشان آن اموالراصرف تحصیل زینت جهان کرد بعضی ازآن دادوبستانی خرید اززرمحفوف به نخل ومیان ایشان کشت وزراعت ، وبعضی دیگرخرج کرد ودرآن کوشك وبنا ساخت و بعضی دیگر داد و اسبان و دواب خرید و در آن سرداد و بعضی دیگر داد غلامان و کنیزان خرید وآن برادردیگرهرچه داشت درراه خدانفقه کرد تا فقیروبی‌چیزماند روزی ازدرماندگی درراه برادرایستاد وازاوخواستی کرد برادر ویرا در رکاب خویش بآن سرابستان برد تا رشد خویش وبی‌رشدی اوبوی نماید ، ومیان ایشان آن مفاوضه رفت که بتفصیل در کلام‌الله مجید مذکوراست ازقرآن بخوانید تا بدانید . قوله تعالی (**واضرب لهم مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء**) الخ یعنی آنچه برسرابستان آن نادان آمد نشانه بود تامردمان بازوقت افتند وعبرت گیرند والا همه زینت جهان بهمان مشابهت است ، آن حسبانکه بربستان اوفرود آمد برهمه بستانی فرود میآید چون ناوك مرگ برتن آدمی فرود آمد همه بستان او ویرانست از آنجا که بستان اوست ! ای برادران الهی ازمواعظ قرآن پند گیرید ، ای برادران الهی عهد خدای فراموش مکنید خاصه آن عهد رایکباردیگردراین جهان تازه کردیدای برادران الهی ازسختی مگریزید ای برادران الهی سخن اهل طبع مشنوید ، ای برادران الهی از بطش جبار بترسید ای برادران الهی خدای شما غیوراست والسلام علیکم .

☆(۷)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) آدمی در دنیا یا در آفتی واقعست یا در مخافت آفتی، امن در اینجهان آفریده نشده و چون امن نیست میتوان گفت که هیچ خیر نیست ! اکنون وظیفه ما فرزندان آدم چیست ؟ با این محنت و عذاب و غصه و اضطراب بسازیم و مأمنی نجوئیم ؟ نی نی صاحب همت بخود این نپسندد و بکوشد تا مامنی برای خود بجوید چون در اینجهان بتحقیق دانسته که مأمنی نیست در جهانی دیگر چه مایقین دانیم که بنای کار نشاید که بر محنت واضطراب باشد چه محنت مقصود بالذات نمیباشد یقین اگر محنتی باشد آن مقدمه منحتی خواهد بود و اگر اضطرابی باشد آن برای آرامشی تواند بود ، اما تا آن اضطراب که کند و آن آرامش که یابد ماچستی کنیم باشد که آرام نصیب ما گردد اضطراب بقرعه هر که باشد گو بر آی ؛ این کار دولتست کنون تا که را رسد ای ولی من و ای حبیب من دولت ترا پیش آمده از خود باز مگردان بدست و دندان آنرا محکم گیر « ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم» ای ولی من وعده « بداء الاسلام غریباً وسیعود غریبا کما بداء » پرتوی افکنده لاجرم اهل حق که بحقیقت آن متحقق باشد همراهان وموافقان کم داشته باشد از این تنهائی متوحش مشو و این روش که آغاز کردۀ از دست مگذار و دامن حق از دست مده که عاقبت کار متقیان سر افراز باشند و فاجران در سوز و گداز. اگر دو روزی فجار را اعلام منصوب باشد واتقیا را رایات منکوب باك نباید داشت و نظر در عاقبت کار باید گماشت ای ولی من و ای حبیب من غافلان چنین سخنانرا افسانه دانند و بآن فسوس آرند ! اما در پندار غلط اند حق جز این سخنان نیست و آن سخنان که ایشان گویند افسانه است برای آنکه این سخنان باقیه است که جاوید خواهد ماند ، و سخنان ایشان و آنچه ایشان از آن سخن میرانند تابع شهوات فانیه است که بازوال آن شهوات زایل شود و بر صاحب خویش ظلمت وعذاب گردد ! اما گمراه کردۀ خدا براه نتوان آورد و خود صبر باید کرد که خدای حکیم است و حکمت خدا یرا خدای میداند «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»

☆(۸)☆

(مکتوب طوائف الثلث) اهل جهان سه گروهند گروهی آنانند که نظر ایشان

از آفریده در نگذشته جز خودرا وجهانرا نشناخته‌اندواندیشه ایشان جزاین نیست که جهانرا درتصرف خود درآورند وبحسنات ارض تمتع جویندوتملك رقاب اهل آن کنند وبی‌ادب وبی‌باك دست بسوی آن دراز کرده‌اند وبهروجه که میسرمیشود آنرا درقبضهٔ خود درمیاآورند .

وگروهی آنانند که از آفریده گذشته‌اند وبه آفرینش رسیده‌اند بدانسته‌اند که جهانرا بااین نظام‌وترکیب‌ومنهاج‌وترتیب ناچارخداوندی است که آنرا آفریده‌وسراسر آنچه بنظرمیاید صنع اوست ودست درازی بآن نکرده‌اند وانتظار کشیده تااز جانب خداوند جهان آینده بیاید ونصیب ایشان ازجهان تعیین کند وبخش هر کس مقرر کند وچون آن آینده «علی ذکره الصلوة والسلام» آمده ونصیب هر کس تعیین کرده‌وحدود حلال وحرام‌باذن خداوندجهان عزسبحانه نهاده‌به‌ادب ووقار وسکینه وقراردست‌بسوی نصیب خود برده‌اند وآنرا بحضور دل وجمعیت خاطر تناول کرده و احسان خداوند سبحانه‌برخوداولا درآفرینش آن وثانیاً دراذن‌دادن که‌ایشان آنراتصرف کنند بدانسته‌و بشناخته وشکرمنعم بجای‌آورده وبه تعظیم وتبجیل وخدمت وعبادت اوفراخورطاقت خود ولایق حال خویش ایستادگی نموده .

وگروهی آنانند که ازآفریده وآفرینش‌هردوبگذشته‌اند وبه آفرید گاررسیده بازوقت افتاده‌اند که آن کس‌که صنع اوچنین‌لطیف وحکیم‌است وآفریده‌اوچنین‌بانظام ومتین ، اودرذات خویش چگونه باشد وجمال وجلال اودرچه مرتبه ونزد تنبه‌مراین معنی از مهب ریاح اصطفا بادی وزیده وگوشه حجاب برداشته اگرچه فی الحال باز فروگذاشته‌ونزدآن‌خطفه لطیفه بارقهٔ ازبوارق جلال وشارقهٔ ازشوارق جمال الهی‌جهیدن ونمودن گرفته ودل‌ایشانرا ربوده ؛ دردریای محبت ایشانرا غوطه‌داده وازلوث اکوان پاك کرده اینها عالی‌همتانند واهل‌محبت‌اند ومقربانند وعبادالله‌اند واهل درجاتند . و طایفهٔ که پیشتر گفتیم عباداند وابراراند و اصحاب یمین‌اند ، وطایفه اول فجاراند و اصحاب شمال‌اند ؛ اکنون ولیم‌د ایده‌الله تعالی ؟ کوشش کند وجهد نماید وهمت اعالی ۱۷
دارد که مگرازمقربان گردد واگرازآن پایه فرودآید از اصحاب یمین . وعیاذاً بالله

ثم عیاذاً باالله ازسیرت اصحاب شمال و بی ادبان ودست درازان و ستمکاران و بی باکان وناپاکان خدای عزوجل ولیم راوسایر اخوان تائبین راازآن نگاهداراد «وباالله المستعان وعلیه التکلان ولاحول ولاقوة الاباالله العلی العظیم وحسبناالله ونعم الوکیل»

☆ (۹) ☆

(مکتوب الکلام المتفق) امابعد سخنی متفق گوئیم که قریب وبعید راجز قبول آن روئی نباشد اگر بمقام انصاف درآیند : گوئیم امر ازآن اجل است که شخص بخود داند که طریقیکه اورا مسلوك میباید داشت چیست وچه نهج است ؟ که اگر او دست بآن گیرد حسن عاقبت را متضمن باشد وامن ازخسارت وازشقاوت را مثمر واعدل طریقی واوفق سبیلی بسته باسعادت وصلاح انسان آن باشد ، چه قطع نظر ازاثبات بدأی وعودی وثوابی و عقابی معلوم است که حالتی است انسانرا که آن سعادت او واحسن احوال ممکنهٔ اوست اورا واینکه آدمی خود بآن مستقل نیست وازمعرفت آن عاجزاست امریست ظاهر که ازمراجعه باخود معلوم میشود چه هرچندشخص درخود اندیشه میکند سبیلی بشناخت آن ندارد ، چه شناخت آن موقوفست برمعرفت کل امرو کنه امرواطلاع برمورد ومصدر هستی وآنکه بداند که بناءِ آسمان برچه شده وبرای چه شده وبازگشت هستی به چیست ویا چیست ؟ وامر همه همینست یاوراء این پیدا پنهانی است ووراء این زمان زمانی است ووراءِ این بازار بازاری است ووراء این کار وبارکار وباریست وتفصیل این کاروبار چیست وچگونه است ؟! ومعلوم است که آدمی عاجزاست ازمعرفة این و هرچندشب باروز میکندوروزباشب دراین اندیشه راه بروی بسته باشدوبرون شد آن نتواند کردوچه جای اینکه کمتر ازاین نیز نتواند دانست اگر خواهد که بداند که عدد ریك بیابان چنداست هرچندجان کند این نتواند دانست واین جزئیست ازجزئیات امر چون درآن عاجزاست چگونه ادعاء احاطه برکل امر تواند کرد وبلوغ بکنه آن هیهات «ولا یحیطون بشیء من علمه الابماشاءِ» پس معلوم شد که آدمی خود ازآن عاجزاست و کسی درارض نیست که این دست برخود نهد که من طریق نجات میدانم وبغورکار رسیده ام الا پیغمبران خدای «صلوات الله وسلامه علیهم» باقیان سرگردان وحیرانند ، و کسیکه خود

درخود سر گردان وحیران باشد چگونه دستگیری دیگری کند ! و کسی غیرایشان اگراین دعوی میکند ظاهراست که متکفی است متصلف ازقبیل مسیلمه لعنه الله که چون طور پیغمبران دیداورا نیزخوش آمد که آن نوع سخنان گوید وبجای جبرائیل عبرائیل برای خود اثبات کند !

ودیگر ملاحده اند ومرجع سخن ایشان نه اثباتیست وعلمی مرجع کلام ایشان بامجرد تمرداست ازانبیا وعدم اذعان بسخنان ایشان ! ومنشأ این بیدردی است وقصور همت وغلبه شهوات که ایشانرا غیراستیفاء شهوات باقرب طریقی که متوهم شودوجهة نیست ! اگرعاقل وصاحب همت بودندی وبازوقت این افتادندی که اندیشه کلی بکارخود میباید کرد ومبدء حرکات وافاعیل ایشان عقلی کلی بودی نه توهمات جزئیه وانبعاثات طبیعیه مضطر میبودند بمتابعت انبیا ، برای آنکه نگاه میکردند وخودازچنان اندیشه عاجزبودند ودیگری درارض نمییافتند که متصدی این راه هنمایی باشد . ومعلوم است که روز میگذرد پس چاره غیراین نمیدانستند که دست بدامن انبیاء زنند ، همچون کسیکه دربیابان راه گم کرده باشدوالبته راه نتواند یافت چون بیند که کسی روی بطرفی معین کرده ومیرود ومجداست که من دانسته ام وراه اینست وهیچ دغدغه وو سوسه براو راه نمییابد وبغایت بدل امن میرود وآثاراطمینان برحال اوظاهراست چه فرحان وخندان است ودرغایت سکینه وآرام میرود بحضور تمام وفراغت خاطرو معلوم است ازحال او وطور او که اینمعنی نه بخود بازبسته ونه ضربی ازتکلف میکند یاتقلیدی وخیالی اورا پیش آمده یافضولی متهور است؛ درست پیداست که درست کرداری درست گفتار است ازاین رذائل پاك ، ناچار آن کس تابع چنین کس میشود و بااوبراه میافتد ودر بیابان درنك نمیکند برای آنکه اگردرنك بامیدخود میکند که مگرراه بداند ازحال خود میداند که مبدء این شناخت دراونیست ومقدمات تحصیل آن معرفت نزدوی حاصل نیست، واگر انتظار دیگری میکشد دیگری که پیداشود اقصی حال او اینست که برمثل حال این شخص باشد که بپیش افتاده وراه میرود ومجداست که راه دانسته ام . پس چرا متابعت اینکه واقعست نکند وبانتظار آن شخص موهوم نشیند که مثل اوست . و هر کس که بدیده انصاف نگرد وچشم بصیرت باز کند داند که دروجه ارض هیچکس نیست که

متصدی راهنمائی شده باشد نه بتکلف ازسر یقین وجد؛ الا پیغمبران خدای علیهم الصلوة و السلام باقیان یا حیرانی چنداند که بنوعی از تخمین حکایتی میگویند ، همچون فلاسفه که رئیس ایشان ارسطاطالیس تصریح کرده که در الهیات سبیل بیقین نیست وغایة آن اخذ بالیق واحری است پس باقرار خودش معلوم شد که او واخوان او صاحب تخمین اند ! و هر کسکه مراجعه باحوال واقوال ایشان کند بعین الیقین مشاهده کند که ایشانرا دست برهیچ نیست الا تخمین وایشانرا برسر این تخمین نیز نداشته الا سخنان انبیاء چه چون ایشان اعنی الانبیاء درابواب الهیات وحقائق کلیات سخن گفته اند ، ایشان اعنی الفلاسفه باسرکاری افتاده اند که این نیز بابی است از سخن چرا ما نیز مثل این نگوئیم ! وچون مایه آن سخن گفتن با ایشان نبوده ضربی از تخمین پیش گرفته اند وبتکلف سخنی چند میگویند وآنچه نبی الله ﷺ ازخود نفی فرموده که (وماانا من المتکلفین) آن صفت ایشان است که ازخود نفی فرموده ، ومثل ایشان مثل کبی است که هرچه آدمی کند او مثل آن کند (جعل منهم القردة والخنازیر وعبدالطاغوت) واگر نیك تأمل رود اصل اکثر سخنان انبیاست که گیرند ودرآن تصرفی کنند وبنوعی دیگر گردانند تاسخن ایشان باشد (فبئس مثوی المتکبرین) این منهاج فلاسفه است لعنهم الله !

ودیگر منهاج متنبیان است مثل مسیلمه ومزدك وآن نیز تکلفی است بار داز تکلف فلاسفه ابرد؛ برای آنکه فلاسفه نفس خودرا بازی دهند ودرخود باخود چنین اندیشند که مگر برآنند که برآنند واینطایفه این تسویل با نفس خود هم نکنند بلکه تسویل ایشان با مجرد دیگران باشد غرض که غیر پیغمبران خدای آثار تکلف وفضولی وتعسف وتصلف برحال ایشان ظاهر است وبرنفس خویش آثار عجز وضعف وجهل ظاهر پس متعین شد که سبیل متابعت انبیاست علیهم الصلوة والسلام (وذلك ماأوردناه «والحمدلله الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله » والسلام).

* (۱۰) *

بسم الله الرحمن الرحیم مؤمن کل امر خود بخدای عزوجل باز گذاشته برای آنکه دانسته که هیچکس بوی مهربانتر ازخدای او نیست وازخداوند خود زخم وسیلی خوردن

بهترو گواراتر است که ازدست دیگری حلوا ، مؤمن روی دل بخداوند خود کرده وذکر اورا درون دل خود جای ساخته و آنرا مونس خود گردانیده چون حاجتی داشته باشد دعا کند وچون اورا دردی رسد شفا ازاوطلبد واگراز کسی جفائی بیند گله بسوی او کند واگراز کسی عطائی یابد مکافات آن ازاوطلبد ، که بنده را هیچ نباشد ودست برهیچ نباشد ومال ومنال ا اوسید اوست اعتماد او بر آن باشد که درخزانه سیداست ؛ خوش حال بندهٔ خدا که هیچ ندارد وهمه چیز از آن اوست از آنجا که همه چیز از آن سید اوست ، شبهنگام که همه کس بخواب روند بندهٔ خدا دو دیده بیدار بر گشاید ودرعجایب ملکوت آسمانها وستارگان تفکر کند ودریادخداوندخود آب ازدیدگان بر گشاید ! ، به نیمشب که همه مست خواب خوش باشند «من وخیال تو ونالههای دردآلود» بنده خدا درروز که عالم بجنبش درآید واین وآن ازهرسوی درآیند اگر چه بااین وآن گفت وشنید کند اما دلش جز بیاد خداوند خود مشغول نباشد آن حکایات برزبان او جاری شود بحکمت خداوند او ودل اوجولان کند در ملکوت اعلی سراوجای در افق مبین گیرد . ازآنکه فضای این جهان تنگ آیدازاو . بنده خداخرسند باشد به آنچه خدای عزوجل کند وبراو در هیچکار اعتراض نداشته باشد ، بنده خدا پیوسته دلش در گداز باشد و هرساعت چون آب شود باز خداوند اورا زسر هستئی بخشد خدایرا بابنده خود کارها باشد گاه اورا اذن دهد تاباقدام فکرت درسموات پوید و گاه وقترا براو ازحلقه تنگتر گرداند (قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء) واینکه کسیکه چیزیرا دوست دارد پیوسته آنرا گرداند تاهمهٔ اورا بنگرد ، خدای عزوجل دل مؤمن رادوست میدارد که موضع نظر خدای ازجهان غیر دل صدیقان نیست هرآینه دل ایشان ازحال بحال گرداند تادر حال آنرا بیند که چگونه است ! ومؤمن در همه حال نیکو وزیبا باشد دربسط شاکر باشد ودرقبض صابرو بهیچ حال پیکر دل اوبصورتی زشت نگردد همچنانکه پیکر دل بیگانگان هرگز بصورتی خوب نباشد ! دربسط طغیان وبطر پیدا کندودرقبض انکسار و سخط ، خدای عزوجل به نبی خود صلى الله عليه وآله وحی کرد که اگر خواهی سنگریزه رودخانه برای تو بازر کنم فرمود لا یارب ! خواهم که یکروز طعام یابم وخورم وترا شکر کنم ویکروز

روزه دارم و برای تو صبر کنم ، اینیکان مؤمنان ماه روزه رسید ماه صبر است دهان از طعام به بندید و زبان از غیبت و لایعنی نگاه دارید و چنانچه بدن در بوته جوع میگدازانید ، دل در بوته محبت خدا بگدازانید والسلام .

☆(۱۱)☆

بسم الله الرحمن الرحیم آدمی چه آهن است که روزی از روزها گناهی کرده باشد که بآن سبب از نظر خدای عز وجل افتاده باشد ؛ و هر کسکه از نظر خدای عز وجل افتاد و مقت خدای او را دریافت رشد خویش را گم کرده و سر رشته کارش از دست رفت چنانکه هر گز باز نخواهد یافت ؛ و پس از آن متقلب در اودیه ضلالتست و هر چه میکند همه سیئه است برای آنکه کسیکه غشاوه قهر بر او تنیدند کارش همه مغشوش است و عمل خالص ازوی من بعد ممتنع الوجود است ؛ برای آنکه اخلاص سری است از سر خدای که در دل آن کس که خواهد نهد و نخواهد آنرا جز بآن کس که اورا دوست دارد و بنظر لطف باو ناظر باشد . چون کسی را دشمن گرفته باشد و مقت خویش بر او حلال کرده کجا اخلاص در دل وی نهد و کجا اورا نیل حقیقت اخلاص که سرا کبر خدایست ممکن باشد ؟ اعمال او آنچه از جنس سیئاتست خود سیئاتست و آنچه از جنس حسنات است مدخول و معلول باشد و محبط و مردود و العیاذ بالله ؛ ای اخوان الهیین آدمی بکسی ماند که کار مرگ خود ساخته و از جانب آن باز پرداخته و پروانه امان از آن حاصل کرده اکنون مشغول دیگر کارها و راست داشت دیگر مهمهاست ؛ ناگاه مهمان مرگ فرود آید بیخبر اینکس هیچ کار سازی آن نکرده و نزل و منزل او آماده نساخته چه دست پاچه که او باشد ؛ ای عزیز ندانستهٔ که مرگ و مهمانرا چاره نیست خاصه که مرگ میهمان باشد چرا چاره او از پیش نساختی تا چنین بیچاره نمانی ؛ من پنداشتم که مرگ حالی حالی نخواهد آمد عزیزا بچه دلیل این گمان پیش خود مقرر و مصور ساخته بودی ؟ «لاحول ولاقوة الا بالله من تمادی الغفلة و شدة القسوة وسوء الخاتمة و درك الشقاوة وبالله المستعان وعلیه التکلان وهو حسبی و نعم الوکیل

☆(۱۲)☆

بسم الله الرحمن الرحیم آدمیرا یکنوع معامله واقعست با آدمیان و این معامله

را بدانسته وبشناخته ، ونوعی دیگر معامله هست که میان خدای عزوجل است وآدمی واین معامله پنهان از آدمی با آدمی میرود تاروزیکه دیده آدمی بآن معامله بر گشایند ووعدهٔ (فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید) بظهور رسد واین معامله رابر پیغمران بنی آدم ظاهر کرده اند . وچنانچه دل از آدمی محل دانش است وباقی خوارج به دانشی که در دلست بکار درمیآید همچنین انبیارا از آدمیان محل این دانش ساخته اند وباقی آدمیان آنانکه مطاوع انبیایند بدانش ایشان درکار در میآیند وایشان بمثابه جوارح مطیعه صالحه اند، وباقیان که به مقتضی دانش انبیا درکار در نمیآیند بمثابه اعضای مؤفهٔ فاسده اند همچون دست اشل که بفرمان دل نجنبد واثر دل باو نرسد ! وآن صفت صالحه که در فریق اولست که بآن متابعت اوامر انبیا کنند مسمی است باخلاص وعبارتست از احسان مفسر به (ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یریك) وآن بمثابه حیوة عضو است چنانچه هرعضو که زنده است اثردل بوی میرسد وبفرمان دل میجنبد ، همچنین هر آدمی که اخلاص دارد مشایعت ومتابعت اوامر انبیاءالله که بمثابت دلند درعالم انسانی میکنند وهر کس که ازاخلاص محرومست ساکن وفاتر است ! اخلاص روحی است الهی که دمیده میشود از محل مشاهده درآنکس که برمیگزینند خدای عزوجل اورا که (وکذلك اوحینا الیك روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولاالایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاءُ من عبادنا) وبراین ضعیف چنین روشن شده که هیچ عمل درعالم اصعب از اخلاص نیست اگرچه برآنکس که خدای عزوجل آسان میکند بغایت آسان است . اما بردیگران چنان صعب، وثقیل است که اگر ایشانرا تکلیف کنند بحمل جبال وصعود برسماء مگرچنان صعب باشد وقدورد فی وصفهم (ومن یردان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاکانما یصعد فی السماء) واگرچه اخلاص سری است ازسرخدای ومحل آن از آدمی جزخدای عزوجل نداند اما آنرا ازدل متواضعان ومنصفان واسخیا واهل حیاباید جست که غالباً مقارن چنین صفات میباشند (والله یهدی من یشاءُ الی صراط مستقیم والسلام علی ولیی)

☆(۱۳)☆

بسم الله الرحمن الرحیم کاریکه آدمیرا درپیش است باکاریکه حالا پیش گرفته بهم

باز نمیخواند آدمی برای آن آفریده شده که خدای عزوجل بذات خویش براو تجلی کند واو تاب وطاقت آورد ومتلاشی نشود وذوق آن تجلی‌را دریابد ؛ او که ادنی امری ازامور جهان وواقعهٔ ازواقعات عالمرا تاب نمی آرد ونزدآن بیطاقت ومتلاشی میشود وازدست میرود ، چگونه تاب تجلی ذات خدای عزوجل خواهدآورد که درآن مشهد عظیم ازجای نرود ومتلاشی نشود وآنچه گویند بشنود وآنچه نمایند به‌بیند وآنچه پرسند بگوید .

کجا ذوزاین عجبتر را زیبایی　　　که یك شبنم زدریا بازیابی

امریکه سموات وارض وجبال ازتحمل آن‌عاجز آمده‌اند نامزدآدمی شده .

آسمان‌بارامانت‌نتوانست کشید　　　قرعه فال بنام من دیوانه زدند

آدمی باید که اندیشه بهترازاین درکارخود کند کم کم حوصله‌خودرا فراخ سازد وهمت‌خودرا عالی همچون کسیکه وبرادردریاشناباید کرد که‌نخست درحوضی شنا کند بعدازآن دربر که بزرگ دیگردر دریاچه تاآخر نوبت دریا رسد ، و اگر تقدیم این مقدمات نکرده باشد وبغتة دچاردریا خورد حالش خرابست . لبث آدمی در دنیا برای همینست تابتدریج آشنای این‌شنا گردد وای‌بر کسیکه شناورناشده این واقعه بر اوفرو آید چارهٔ اوهیچ نیست جزآنکه‌خودرا درآتش جهنم‌افکند تابالم سوزش آن مشغول شود ازادراك آن واقعه ؛ همچون عاشق که اندام خودرا داغ کند تابسوزش داغ‌مشغول شوداز‌سوزش عشق که اشداست‌ازسوزش‌داغ ؛ وبداحال کسیکه‌آتش‌پناه‌وملتجای اوباشد وماویکم‌النارهی‌مولیکم‌وبئس‌المصیر ، درتذکره شبلی‌رحمه‌الله مذکور است که او رادیدند که منقاشی‌داشت‌ومژه خویش بر میکند گفتند چراچنین میکنی گفت حقیقت بارزاست ومراطاقت‌آن نیست ادخال الم برخودمیکنم تابـه آن ذاهل شوم از ادراك حقیقت . ازفضیل عیاض‌رحمه‌الله منقولست که گفت غبطه برهیچکس نمیبرم حتی‌ملئکه وانبیاءِ غبطه برآنان میبرم که مخلوق نگشته اند ! آخرنه‌ملئکه وانبیـاءِ مشاهدهٔ احوال واهوال محشرمیکنند چون بمقربان درگاه برای ادنی بقیتی که از حکم این

نشأه بایشان مانده آن میرسد که تازمانیکه گرد این نشأه تمام ازایشان فرو شویند ! چگوئی درحال بیگانگان که تاروپود وجودایشان ازهستی این نشأه بافته شده حال ایشان چه باشد تاابدالاباد درچه اضطراب وعذاب باشند ایشانرا فریاد رسی نباشد مگر آتش وای برحال کسی کش غم بود غمخوارگی چه گوئی درحال خفاش روزی که همه کوه ودیوارازپای درافکنند وزمین راهامون سازند ونور خورشید برهمه جا بتابد (یقول الانسان یومئذاین المفر) درجواب شنود که (کلالاوزرالی ربك یومئذ المستقر) گوید من خود ازاینجامیگریزم .

ای نوش لبان تو زهر نابی برمن   وای راحت دیگران عذابی برمن

دستم نگری و دست یابی برمن   خورشید جهانی و نتابی بر من

ای دوست خوشی تابانداره است خوشی است چون ازاندازه گذشت بانا خوشی میشود ، اندازه خویش رافراخ میباید ساخت وحوصلهٔ خود راگشوده تاهرچه فروریزند بگنجاند وهرچه بنمایند ببیند وهرچه بگویند بشنود وهرچه بپرسند بگوید وهرچه بخواهند بدهد وهرچه بدهند بستاند وتوخوددانی که این کارنه باندازهٔ بشراست که بخود چنین شود اما اگربخدا گوئی شایدامکن برنعمت حق ناسپاسی که توحقرا بنور حق شناسی والسلام علی اخی ورحمة الله .

☆(١٤)☆

(من عبدالله قطب بن محیی) صحت (ان الله یضحك فی وجوه المصلین فی اللیل) بحسب حدیث معلوم ندارم اما این حدیثی است صحیح وولیم ایده الله بداند که چنانچه زندگی تن بحرارت غریزبست زندگی دل بحرارت عشق است . و هر کسکه افسرده وبیکار روزباشب میکند وشب باروز پژمرده وبدحال است وازصفت (لا یموت فیها ولایحیی) بهره مند وبداند که تن ازخاکست وخاك سکون وآسایش اقتضا کند ، و دل از افلاك است وآسمان جنبش وحرکت اقتضا کند حیات دل درحرکت است وممات اودرسکون وحال تن برخلاف اینست . نگذارد که عاجزتن شود وتن بروی مستولی گردد وآنچه مقتضی اوست راند ، ودل درتحت اثقال تن عاجزوذلیل نالد ! همچون اصحاب احقاف

که خدای عزوجل بادی فرستاد و رمال آن بیابان که ایشان در آن ساکن بودند بر ایشان بگردانید ، ایشان درزیر آن رمال ناله میکردند مدت یك هفته یا بیشتر ناله ضعیف که اگر کسی گوش بآن خاك نهادی شنودی تا آنزمانکه بدرد و غصه جان بدادند همچنین آنانکه خاك تن بر مل ایشان مستولی شده وزیر این انبوه کثیف بازشده‌اند ناله دل زار ایشان بگوش مستمع مستبصر رسد ! اکنون بدان ای ولی رشید که مثل دل اهل تعطیل و بیکاران وافسردگان که از بیکاری دست بکارهای متفرق بیسروبن که لا یعنی نام دارد زنند مثل اصحاب احقاف است ، وبخود مپسند که مثل تو مثل سوء باشد ودر آن کوش که ازمثل اعلی بهره مند گردی دانی که خدای عزوجل صفتش اینست که (لا تأخذه سنة و لا نوم) پس بقدر مقدور تخلق بخلق خدای کن مؤمن دعوی آیا سزد که محبوب بیدار باشد وبحال محب ناظر و محب بخواب باشد وازذکر او غافل عکس این به آداب محب ومحبوب اقربست .

عجباً للمحب کیف ینام　　کل نوم علی المحب حرام

ای ولی رشید آئین محبت ساز کن وبازار محبت گرم ساز وبسر قدم آی و درعهد شباب خدمتی چند بکن خداوند را که چون ضعف پیری رسد عاجز باشی و خدمت نتوانی کرد ، و یکسان نیست بنده‌ای که حقوق خدمت اودر حضرت خداوند ثابتست با بنده‌ٔ که چنین نیست وخداوند تو شکور است(وماکان ربك نسیا) خدمت بندگان فراموش او نیست آنچه امروز کنی برای تو نویسند و ثبت کنند تا آنروز که حاجتمند باشی بمکافات آن با تو احسان کنند (یاایها الانسان انك کادح الی ربك کدحاً فملاقیه) ای ولی رشیده! رشید آنکس است که کارخود کند و بمصلحت حال خود بازرسد . وچون من در نگرستم مصالح آدمی بسیار دیدم و مرا بیك یك آن بازرسیدن دشخوار نمود چنینم نمود که یك کار بگزینم که متضمن همه کارها باشد اگر چنین کار باشد وچون درنگرستم چنین کار بود ، و آن تقرب وتودد باخلاق مقتدر است که بالغ امره است دست بآن یك کار گرفتم و آن یك کار بجد میکنم وچون آن کار بتقدیم رسانیدم فارغ البال ومطمئن خاطرم وهیچ غم واندوه کاری دیگر ندارم چه میدانم که خلاق مقتدر بهمه کار من بازمیرسد اکنون خواب

آن میکنم اماچنین خواب به بیداری میسر نباشدبرای آنکه خلاق مقتدر آنگاه بکل کار من رسد که کل من در کار او باشدوروز وشب خود همه در کار او کنم هیچ نزد خلاق مقتدر دوستر از ذکر او نیافتم چه اورا حاجتی ثابت نیست که بگذاردن آن تقرب باوجویم اما بدوستی خود ذکر خودرا دوست دارد لاجرم فرموده (اقم الصلوۃ لذکری) وشبهنگام که ملوک از تدبیر مملکت وکار پادشاهی باز پردازند باخود پردازند واحباب خود ، وملك الملوك تعالی و تقدس احد وصمد است واورا کفو وهمتائی نیست محبوب او جز ذکر او نیست .چون شب در آید فصلی از ذکر بر آرم بس زیبا وثنائی ترتیب دهم فراخور ودرحضرت کبریا عرضه دارم ودانم که خداوند من شکور است امروز که بحکمت روز من ساخته چون چنین خدمت شایسته بتقدیم رسانم آنروز که بقدرت روز او باشد« والایام کلها له»تاچه جزاء شایسته مرا دهد ؛ من امروز اورا باو نمودم او نیز آنروز مرا بمن بنماید وچون دیگرانرا بجرم (نسوالله) داغ (فانسیهم انفسهم) بر نهد مرا بطاعت (ذکروا الله) خلعت (فذکرهم انفسهم) کرامت کندوچون من وجه خود به بینم بتمام سعادت خود رسیده باشم ، اکنون میکوشم برای این آرزو وهر کس که دراین روش بامن شرکت میکند اورا مژده میدهم بمثل آنچه خودرا بآن مژده میدهم والسلام .

(الحق) اگر کسی پرسد که خدایرا بخدای نمودن چگونه باشد ؟ گوئیم چون بنده مؤمن ثنای خدای عزوجل به اداء رساند خدای عزوجل آن گفتار اورا بشنود و هر کس که سخنی بشنود اگر مضمون آنرا تاغایت ندانسته باشد آندم بداند واگر دانسته باشد نوبتی دیگر علم او بهمانچه میدانسته متعلق شود برای آنکه شنودن سخن نسبت باعالم بوضع البته اثری دهد ودرچنین کس نتوان که اثر حصول علم باشد برای آنکه چنین فرض کردیم که اورا علم به آن حاصل بوده وتحصیل حاصل محال است پس ماند که اثر آن تعلقی جدید باشد که علم او بآن پیدا کند سوی تعلق اول که بآن داشته وعلم خدای عزوجل قدیمست وآنرا تعلق قدیم نیز هست بهمه معلومات اماسوی آن تعلقات حادثه داشته باشد که نظر بآن در کتاب الله آمده که (فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین وآمد که ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین الی غیر

ذلك من نظائرهما . اکنون مابنمودن خدای بخدای آن تعلق جدید خواهیم که علم خدای را بصفات جمال وجلال خویش پیداشود نزد سماع الفاظ داله بـر آن که عبد مؤمن به اداء رساند مطابق آن تعلق قدیم که تاغایت بوده وتمامی تحقیق این سخن از کتب کلام باید جست و الله اعلم .

(١٥)

(من عبدالله قطب بن محیی) استعلام یتضمن تذکرة :در مشاهده ملوك و احوال ایشان تذکر عالم الهی وشهود جهان امرهست ومستبصر را در آن بصیرتی وذوقی حاصل میشود وسیر اورا هیجانی عارض میگردد ، چنانچه شیخ علاءالدوله سمنانی ازحال خود حکایت کرده وتجلئی که اورا درمصر که دست داده ،آیا آنحضرت اعنی الحضرة المحبیة المحمدیة را در آنجا که هستند ازاینحال بهره هست یا آنکه سبق معانی جسمانی از رغبت جذب نفع ودفع ضر ومکایده حساد ومدافعۀ اضداد ومایشا کل ذلك پیش گرفته و مجال لمعان این برق ربانی نمیدهد ؟ و آفتاب این مشاهده بسحاب حجب بشری متواری است یا آنکه دوام مشاهده ومخالطه واستمرار این احوال غطائی رسم کرده بر دیده بصیرت که از آن متأثر نمیشود ؟ چنانچه دوام مشاهده سموات وارض مانع شده ازآنکه ما ذا فی السموات والارض بدیده شهود ناظرین رسد وزینت فایضه بر جهان برای ناظرین به مقتضی قول خدای عزوجل (ولقد جعلنا فی السماء بروجاً وزیناها للناظرین) از ایشان متواری مانده ! (تنبیه) از سالکان هر کس که نه پادشاه باشد و نه مصاحب پادشاه ماده ردیه درنهاد اوباقی است که اضمحلال آن ماده جز بآنکه پادشاه باشند یا مصاحب پادشاه میسر نیست ازاینجهت فرمود (من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة) وچنانچه ایمان بخدای وایمان برسول خدای ضرورتست ،درتمامی کار آدمی اذعان بامام زمان لازم است . اگردرزمانه امامی اعنی سلطانیکه حلال باشد مصاحبت او ونباشد آن جزئی است ازتمامی خیر که از عالم رفع شده ورحمتی که مر ایشان را مبذول نشده ! چنانچه درآخر الزمان قرآن رفع شود ولهذا چنانچه رفع قرآن از اشراط الساعه است تضییع امانت که مفسر است بتوسید امر بغیر اهل آن ازاشراط الساعه است وهر سالك که

عهد چنین امام دریافته باشد مفضل است بر سالکان که چنین عهد در نیافته اند . همچون تفضیل که اهل آن قرن را که رسول الله ﷺ در آن بوده ثابتست بر دیگر قرون «وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء» ومقصود نه بیان تسویه در تفضیل است مقصود تشبیه است بامر متفق یعنی این ثابتست که قرنی بهتر از قرنی میباشد پس تعجب نباید کرد که قرنیکه در آن امام عادل باشد بهتر باشد از قرنیکه در آن امام عادل نباشد، و بر سالکان آن قرن که در آن امام عادل باشد لازمست که بخدمت او روند و بروی سلام کنند و وی را ببینند و باوی صحبت دارند تا ماده ردیه که گفتیم در ایشان منحل شود و بتمام طهارت خود برسد . و آنکس که چنین قرن در نیابد فوتی اضطراری او را واقع باشد همچون فرزندی که بزاید و او را یك انگشت نباشد که این عیبی وغبنی ضروری غیر اختیاریست که او را واقعست وچارهٔ آنرا نمیتواند کرد ، و اگر پادشاه روزگار ما توبه فرماید وخود را بحالتی سازد که در مصاحبت او حرجی نباشد سالکان را بر، سالکان اقطار لازم باشد که خود را باو رسانند و بروی سلام کنند و باوی صحبت دارند چندانکه ماده ردیه ایشان تحلیل یابد و بصحت خویش رسند ، و ذات پادشاه ما آن هنگام راهنمای بخدا باشد و وسیله نجات سالکان نجاتیکه راه آن از غیر او مفتوح نمیشود و اگر این نکند جواب این پرسش چگونه تواند داد که بابیکه غیر او فتح نمیتوانست کرد از ابواب الله او چرا فتح ننمود .

☆(١٦)☆

(من عبدالله قطب بن محیی) بسم الله الرحمن الرحیم دنیارا آزموده ایم یار یرا نمیشاید برای آنکه بس غدار وبیوفاست ! هر آینه پی یاری دیگر میباید گرفت برای آنکه دل بی یار بسر نمیتواند برد چه آفرینش او از جوهر محبتست ، وچون تأمل میکنم (محتاج) یار یرا نمیشاید برای آنکه او باحاجت خویش همراه است نه باما پس متعین شد که بی نیاز را بیاری گیریم و بی نیاز جز خدای عزوجل نیست پس دل از مهر غیر او پرداختیم بمحبت او هر کسکه بمحبت او و محبت پرداخته باشد هر آینه در مقام تخلق باخلاق الله پرتوی از غناء و بینیازی و بیغرضی بر او افتاده وبالله التوفیق .

☼(۱۷)☼

(من عبدالله قطب بن محیی) بسم الله الرحمن الرحیم چون آدمی بخواب میرود و میمیرد وازخود غافل میشود وفاتر میگردد سخت محتاجست به بیداری که بخواب نرود و زنده که نمیرد و خبیری که بیخبر نشود وقوییی که فترة باوراه نیابد تاچون آدمی بخواب رودآن بیدار حارس اوباشد وچون بمیردآن زنده وارث اووضابط معانی اووحافظ بازماندگان اوباشدوچون ازخود غافل وغایب شودآن خبیرحاضر وناظر اوباشد وچون درخود فاترشودآن قوی جابرحال اوباشد وبامر اوباز رسد. نورپرورد گار برما محیط است ودرحجر لطف خودمارا تربیت میفرماید چون مارا وحشتی روی مینمایدنوید لطف اومارا انس میبخشد چون نفس ما برماطغیان میکند به نهیب قهر اورا گوشمال میدهد تا باجای خود می نشیند ، پیوسته بخاطرهای گوناگون مارا آزمایش کند وآنچه درقوه ماست بلطائف حکمت بفعل آورد صرصری از دبور غیب میوزد وآدمیرا در بیغولها و خارستانهای عجیب میافکندواشکال جبروت ویرامینماید ودرهای غریب براومیگشاید واینصورت همه کسرا واقع باشداما عارفان دانند که چیست که برایشان جاری میشود وصاحب دیدوبازدید باشند ، وطفلان یعنی سایربشر ندانند که چیست و کیست و کجاست وچراست حظی قلیل ایشانرا باشد !

القصه ولیم وسایراخوان وسالکان ارض بدانند که چون آدمیرا درتنگنای شداید نهند وقوشن قوشن مکاره وپریشانیهابراو وارد گردد آنها اشکال جبروتست اگرپشت ندهد وپایدارد بحظ خویش ازآن برسد وباجبروتیان آشنا گردد واورادر کنف خویش بدارند وآب حیوة ازظلمات ایشان اورا در چنگ افتد ودر خلوت خاص که هیچکس راه بآنجا نبرد ندیم مقیم گردد ،واگرپشت دهدعادبقلیل حظه !وچون آدمیرادر کشادرغایب نهند واشخاص لطایف والطاف اورابپذیره آیند باید که چنانچه درصورت اول از آن گفتیم نگریزد دراینصورت درآن نگریزد وخودرا نگاهدارد. وچون چنین کندآن اشخاص عالم جمال باوی انس گیرند درنقاب ازخسار بر گشایند وویرا بلقاء خودمتمتع دارند واگردرایشان گریزد خودرا ازوی پوشیده دارند وبحظ قلیل باز گردد حاصل نهاداشکال

جبروت مقتضی رمیدنست از کسیکه ازایشان رمد وانس گرفتن با کسیکه باایشان انس گیرد. ونهاد اشکال جمال انس گرفتن است با کسیکه ازایشان رمد ورمیدن از کسیکه باایشان انس گیرد ! حاصل الکلام آنکهٔ چون بلائی روی نماید از آن نباید گریخت وچون خوشی روی نماید درآن نباید آویخت که بلاءِ چون از آن بگریزند باخوش شود و چون خوشی درآن آویزند بابلاء گردد والسلام علی من اتبع الهدی .

☆(۱۸)☆

(من عبدالله قطب بن محیی) بسم الله الرحمن الرحیم چون هیچ برگ ازدرخت بی امر خدای عزوجل نه‌افتد وهیچ ذره بی‌اذن اوازجای نجنبد اندیشها بعلم اودردل آیدو اجساد بفرمان اودرجنبش آید ، سزد که آدمی هرچه‌را درجهان رود مذعن ومستسلم باشد که بارخدای نه آن بزرگوار حبیب است که کسیرا باوی روی مضایقه ومکابره تواند بود ! وچون جلیل عزیز درملك خویش تصرفی کند کرافضولی رسد که دست پیش آرد باوی چون وچرا گوید ☆هی کراباشد مجال این کرا ! ☆

آدمی مگر فراموش کرده که در بیغولهٔ عدم ناچیز ومنسی افتاده بود نه درکاری و نه باوی کاری ونه کسرا ازوی خبری ونه ازاو در جهان اثری بلی (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً) آدمی مگر فراموش کرده که قطرهٔ آب بود ویرانه دستی ونه پائی ونه عقلی ونه‌رائی (انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعاً بصیراً) آدمی مگر فراموش کرده که ازمادرزاد ویرانه ملکی ونه مالی ونه بهائی ونه جمالی وزود همچنان باز خواهد گشت که (لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم) اولی چنان وآخری چنین ودراین میانه دو روزی که دست وی بر گشوده اندو ویرا نامزد تصرفی چند کرده آن نیز بحسب ظاهر وبحسب باطن امر همچنان درآن دست که دست او نبود آن دست در کار بود، سزد که دراین دوروز که روز خود یافته خودرا فراموش نکند وتدبیر حادث خودرا بر تقدیر قدیم ترجیح ننهد ونفس گستاخ شکسته شاخ لسان طعن وانکار بر تدبیر جبار نگشاید نه بلسان قال که گفتار است و نه بلسان حال که سخط واستنکار است . خودرا اسیر دست تقدیر سازد تاهرچه خواهد باوی کند

وجزاذعان واستسلام طریقی نسپرد و گوید :

سرارادت ماو آستان حضرت دوست　　که هرچه برسر مامیرودارادت اوست

ونپندارد که اگراوچنین افتاده ومسکین روی برزمین نهادجزطریق ملاطفت باوی معامله خواهدرفت وازآنچه اوآنرا مستسلم شد هیچ باری خواهند کرد ! نی نی ! .

تیغ بهراوست کوراگردنی است　　سایه کافکنده است اوراتیغ نیست

الله سبحانه ولیم وسایراخوان مارا بحلیه اذعان واستسلام آراسته گرداند وشر بدخواهان وبدگویان ازایشان گسسته داراد ودل ایشانرا بسکینه قوت دهادوتن ایشانرا ازقوت خودمددها فرستاد . « انه ولی ذلك وهو حسبنا ونعم الوكيل »

☆(١٩)☆

(من عبدالله قطب بن محیی) بسم الله الرحمن الرحیم دنیاسرآمد وخلایق حشر شدندوهر کس راجزاءِ کردار خویش پیش آمد چه زیان نیکوکارانرا که بنعیم مقیم رسیدند وبجوار ملك سلام پیوستند وآنجا خوش بنشستند ازآن طعن وانکارکه اهل اغترار بر کردار ایشان میکردند ، و چون برای تمسك برسوم مرسلین رسوم ابناءِ دنیا فرو- گذاشت میکردند آنرامایهٔ استهزاءِ واستخفاف میساختند وبعیب ونقیصه بازمیگفتند لا والله هیچ زیان ایشانرا از آن نیست که نه آن بیهوده گویان ماندند ونه آن بیهودهٔ ایشان و امر کرد گار ما بر ایشان نازل شدودمار از ایشان برآورد ! سپاس وستایش خداوند سلامرا که برمامنت نهاد وراه مرسلین بماآموخت و دیدهٔ ما ازاستحسان سیرت ابناءِ دنیا بردوخت تاآنچه ایشان آنرا عظیم میدانند ماآنرا خوار میدانیم وآنچه ایشان آنرا خوارمیدارند ماآنرا عزیزوبزرگوارمیداریم ایمان بخدای آوردیم وبمحمد صلی الله علیه وآله وسلم . واگرچه این گفتاری است عام که همه زبانی بآن جاریست امامدعی بدو گواه ثابت شود گفتاروکردار چون هر دوشاهد آیندکار تمام شودکه (الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه) ابناءِ دنیا را گواه گفتار باشد اما چون از کردار ایشان گواهی طلبیم گواهی ندهد ! چون رسمی از رسوم جباران نتوانندکه فروگذاشت کنند وصد رسم از رسوم مرسلین اگرروگذاشت بایدکرد بر ایشان گران

نیاید ! ترسم که نزد قاضی محشر تمسك ایشان بسجل نرسد و مـدعاءِ ایشان بثبوت نپیوندد ! وچه چاره سازم چون خدای عزوجل ثعبان قهر را قوت از مغز ایشان مقرر کرده باشد آیه (فلاتذهب نفسك علیهم حسرات) فرو خوانم و گفتگوی بـا ایشان فرو پیچم که هر کس که اهل هدایتست بینه علم‌وحکمت باورسد «و قلیل ما هم» جعلك‌الله حبیبی ومن معك من الاخوان فی اولئك القلیلین و لعمری لهم القلیلون الکثیرون والسلام .

☆(٢٠)☆

(من عبدالله قطب بن محیی) بسم‌الله الرحمن الـرحیم دنیا چنگال ودندان بر آدمی تیز کرده وامروز یافردا اورا بر خواهـد درید و طعمه موران و ماران خواهد ساخت معذلك آدمی درروی دنیاخندد واورادوست دارد وانس‌از اویابد ! عجب ساده که‌آدمیست بخدای که دنیادرکار آدمی وساد گی او حیران است که اینهمه‌رااز‌ایشان درخاك وخون میکشد وایشان از پی‌او بازنمیشوند ومهرازاونمی گسلند ! ای‌آدمی دنیای بیگانه رابگذار وبطلب آشنای خود مشغول شو که بخدای که تورا آشنائیست که چون اورابیابی ودر کنف اوروی ازدنیا بی‌نیازشوی بلکه دنیابتو نیازمند گردد و عجـوزه ملعونه بـدر سرای تو آید و در کوبد و عجز گوید و تو بوی التفات ننمائی قال‌العارف:

اگر سلطان مـارا بنده باشی	همه گریند وتو درخنده باشی
وگر پر غم شود اطراف عالم	توشاد وخرم و فرخنده باشی
وگرچرخ وزمین از هم بدرد	ورای هر دو جائی زنده باشی
بهفتم چرخ نوبت پنـج داری	چوخیمه‌شش‌جهت‌بر کنده‌باشی
همه مشتاق دیـدار تو باشند	تو صد پرده فرو افکنده باشی

ای‌آدمی این وآن نه‌آشنای تواند برای آنکه هر یك برهستی خود می‌تند آشنای‌توآنکس‌است که هستی‌توبرتومی‌تند بازاونگرارجعواورآئکم‌فالتمسوانورا باباز کسیکه بازاونگرسته باشد که (اللهم‌انی‌اسئلك حبك وحب من یحبك) ای‌آدمی

باوحشت چه‌ساختهٔ بوی آشناازدریچهٔ دل اهل‌دل میوزد ، ازدم اویس قرن بوی خدا می‌آید خود رابفناءِ ایشان رسان وشامهٔ‌صدق پیش‌داروانتنشاق آن ارواح کن تا قوت روح یابی (ان لربکم فی‌ایام دهرکم نفحات الافتعرضوالها) واگر گوئی‌چه دانم که اهل دل درارض‌هستند یانه واگرهستند ایشانراچگونه توانم‌شناخت ؟ گوئیم بدانکه‌اهل دل درارض‌هستند تاروزقیامت که (لایزال‌طائفة من‌امتی‌ظاهرین‌علی‌الحق. قال‌البخاری وهم‌اهل‌العلم) تاحجت خدای براهل‌ارض درست‌باشد . واگرایشانراتوان شناخت همچنان‌حجت قائم‌نباشدهر کسکه ازغرض‌پاك شودودرطلب‌صادق ایشانراتواند شناخت چه ایشان نوراند ونوررا خفائی نیست مانع ادراك‌نور غیر کوری دیده نیست و کوری آن‌دیده که‌به‌آن اهل‌دل توان‌دید ازغرض وحسد متولد شود .

نظرپاك توان دررخ جانان دیدن — که‌درآئینه‌نظرجزبصفانتوان کرد

هر کس که ازغرض وهوی وعجب وریاو حب‌علوو کبریاپاك شود ودرطلب اهل دل کمربندد وباخلاص‌قدم دراین جستجونهدالبته بیابد .

(سایهٔ حق برسربنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود)

(والله ولی‌التوفیق)

☆(۲۱)☆

(من عبدالله قطب‌بن‌محیی) بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آنچه خدای عزوجل در کتاب ذکر فرموده ازحسنات‌که نزد خویش آماده داشته جهت‌آن کس‌که میخواهد قرارازدل وآرام ازتن وصبرازجان برده‌وبیم‌است‌که ازشوق‌آن طایرروح‌قفص‌تن‌برخود شکند ؛ اماچه حاصل که نتوان دانست‌که اگر اواین قفص‌را برخودشکندآن جناح که بآن‌پرواز بآن بستان برا نوار توان‌کرد . اورا رسته باشد ؟ یااو العیاذ بالله در چنگال گربگان که نیش ودندان براوتیز کرده‌اند افتد از بیم‌آسیب گربگان و زخم چنگال درنده ایشان بنوعی طایرروح در اعماق تن میگریزد که بیم است که نقطهٔ مرکزرا برشکافد ودرآن خیزد ! دریغاندانم که در میان این انبساط وانقباض چگونه‌بسر برم که بسط وقبض‌مفرط هردوغالبست برطاقت آدمی‌وآدمیراعاجزوناتوان

میسازد ! باری این عجز وناتوانی در این ساعت این بار آورده که مرا میسر نیست که به دلخواه کتابات مفرده بهریك از اخوان بنویسم عجزی وضعفی از ناحیه بدن ومزاج نیست اما از ناحیه دل که درغرقاب انبساط وانقباض مذکورین واقعست هست والله المستعان والسلام علی الاخوان .

☆(٢٢)☆

(من عبدالله قطب بن محیی) بسم الله الرحمن الرحیم آدمی باید که چندان ذکر خدای عزوجل وعالم اعلی کند که مستهتر گردد در آن ذکر چنانچه آن ذکر حاجبی شود میان او وحوادث اینجهان وجنهٔ میان او وسهام انقلابات دنیا ومصایب آن چنانچه اثر آنها باو نرسد واحساس آنها نکند ازفرط استهتار واستغراق درذکر (وقد ورد فی الخبر اذکروا الله حتی یقال انه مجنون) ای اخوان باز گشت آدمی بعالم اعلی است باید که جنسیت ومناسبت با آن پیدا کند تاچون بآنجا رود متوحش نباشد .

(پاره پاره خوی کن با نور روز ورنه خفاشی بمانی بیفروز)

ومناسبت با آن بدوام ذکر آن حاصل شود ، از ذکر خدای وعالم اعلی میاسائید چنانچه مردمان دیوانهٔ دنیایند شما دیوانه خدای باشید درشأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود (ممسوس فی ذات الله)

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

پروانه وار خودرا بی فکر بر این آتش میباید زد تا هستی ایشان درهستی ذکر سوخته شود تا ذکر صرف ایشان باشد نه ایشان متصرف درذکر . ای اخوان چون شما میدانید که این دنیا باشما نمیماند وزود پشت برشما خواهد کرد چه دروفای او عمر بسر میبرید با بیوفایان وفاداری کردن برخود ستم کردنست ! دل از او خالی کنید واز مهر او بگسلید زود است که داخل فراموشان خواهید شد که کسی از شما نام نبرد ونشان ندهد ! گو این دوروز بیشتر باش چه غم از این دارید که منسی گردید ودر بیغوله افتید که کسی از شما یاد نیارد گیرید که آن روز رسیدن اجل است ودیوار اخوان آباد دیوار برزخ است چون در پس دیوار برزخ افتادید که پیش شما میآید وخبر که بشما میرسد ؟ ! ای اخوان

در گوشهٔ بیفتید و بعبادت خدای عزوجل مشغول شوید اگر روزی دو گردهٔ نان بیابید که بخورید و آبی سرد برروی آن چنان دانید که دنیا بحذافیر آن شمارا داده‌اند ! ای اخوان آن تنعمات که اهل دنیا میکنند همه‌خون وریم است وبالایش جحیم است که میخورند از گند آن بینی می گیرم چه رشک بر ایشان میبرید کلابند برجیفه مستحیله گرد شده ! ای اخوان اگر حلاوت طاعت وذکر بچشید آنگاه بدانید که حلاوت چیست (وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون) .

☆(۲۳)☆

(من عبدالله قطب بن محیی) بسم‌الله الرحمن‌الرحیم پدران وفرزندان جهان برای آن آفریده شده‌اند تامگر ازمیان ایشان یکی شایسته شناخت خدای عزوجل گردد وبحق عبودیت اوایستادگی نماید که (وماخلقت الجن والانس الالیعبدون) خدمت والدین پسندیده است اماتحصیل شناخت خدای عزوجل وبصیرت دردین برهمه چیز مقدم است ، اویس رضی‌الله عنه که گویند بنابر اشتغال بخدمت مادرخود رابصحبت صوری حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله نرسانید از آن بود که بکمال پختگی رسیده بود چنانچه بیواسطه ملاقات صوری اکتساب واستفاده انوارازآنحضرت مینمود ، یاحکم دیگر که در عدم ملاقات اوباآنحضرت بود که این‌مجال مقتضی ذکر آن نیست دیگری قیاس حال خود براو نتوان کرد خطاب بادیگران اینست که (قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من‌الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی‌الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین) جزمردان خدای باقی همه کس مشغول شهوات و هوسانند واگر فرض جز که برباطل نیست ! مدد چند هوسناکان کرده گیر و آرزوی چند ایشان برآورده اگر کاری میکنی وبرای خود برای ایشان حیات حقیقی کسب کن برای خود وازآنچیزی درایشان دم وایشانرانیز بآن زنده ساززندگانی جاوید وازمرگشان بازخر ، که اگر چنین کنی بر والدین بجای آوردهٔ والا مدد ایشان کردن که دوروزی اززخم محصلان خلاصی یابند چسود اگرعنقریب بزخم ملائکه غلاظ شداد والعیاذ بالله مبتلی گردند

که هرگز از آن خلاصی نیابند ! مردمان پندارند که ما کلمهٔ (لااله الاالله) میگوئیم هرآینه ازاهل بهشت خواهیم بود که درحدیث است که (من قال لااله الاالله دخل الجنة) آری شما این کلمه میگوئید اما معلوم نیست که جسم شماست که میگوید یا سر شما اگر جسم است که میگوید چون بظهور أمارات موت قوای جسمانیت ساقط شود آن گفتار نماند ! واگر سر شما بآن گویاست آن گویائی برجای خواهد بود اما نه هر کس را سری گویا باز دید آمده بسیار کسانند که سر ایشان گنگ است صم بکم عمی فهم لایرجعون این همه جدیت و کوشش ما برای همینست که سر گویا ما را باشد که اگر ما را معلوم بودی بجزم که نزد سقوط جسم این کلمه با ما باز خواهد ماند ما را هیچ غم و تشویش نمی بود هر اشکال که هست در همینست اینهمه جان کندن ما برای آنستکه چندان قوه حاصل کنیم که در وقت جان کندن ایمان از غارت شیطان نگهداریم ، نگاهدارنده خدای است اما اگر ما دست برروی هم نهیم واز قدر کسبی که خدای عزوجل دست ما بر آن گشاده است دست در بندیم بعلت اینکه کل قدرت ما رانداده تشنیع باشد و بی ادبی و کفران و بیشرمی بآنچه دسترس ماست میکوشیم باقی توکل برخدای عزوجل میکنیم وامید برحمت او میداریم که رسول ﷺ فرموده زانوی شتر به بند وتوکل کن همچنین ما ایمان خودرا بقید نظر صحیح وعمل صالح وصحبت سالکان وسایر آنچه محتاج الیه این شان است مضبوط میسازیم آنگاه توکل برخدای عزوجل میکنیم که دردم آخر مدد فرماید واز تسلط شیطان ما رانگاه دارد ، کسب ازما و توفیق از خدا « منا الحركة ومن الله البركة) ومرادم ازاین کسب خود دانی که کرباس بافتن نیست پود عمل در تار علم آوردنست وجامهٔ که ازحر و برد جهنم نگاه دارد برای خود دوختن وهرچه جز اینست بیکاریست والله ولی العصمة والتوفیق .

☆(٢٤)☆

(من عبدالله قطب بن محيي) بسم الله الرحمن الرحیم درزبور مسطوراست که

(انا الموجود فاطلبني تجدني   وان تطلب سوائي لم تجدني)

(یعنی) ما راخواهی جمله حدیث ما کن   خو واما کن زدیگران خو وا کن

چندان خدای عزوجل را یاد باید کرد که خود را در آن یاد فراموش کنند آنگاه هستئی تازه از آن یاد ذاکر را بازدید شود خدا یرا عزوجل برچنان هستئی که از یاد او باز دید آید غیرت نیاید و باقی گذارد والاهر هستی که جز آنست غیرت وحدانیت به تیغ قهر آنرا دونیم گرداند « قال الله عزوجل » (الم نهلك الاولین ثم نتبعهم الاخرین كذلك نفعل بالمجرمین در پناه ذکر گریز و میان خود و فنا سپری از ذکر در آویز . ووای بر کسیکه در ذکر مستهتر نباشد که تیرباران نیستی باوی چه خواهد کرد هان آگاه باش که لشگر نیستی تاختن خواهد آورد قلعهٔ ذکر را راست کن وارکان آنرا براساس معرفت بنانه و جهت دندان شکستن اعداءِ بنادق محبت آماده دار ؛ هان بشتاب که وقت تنگ شده هنگام صحبت باقریب و بعید و گفت وشنید با آشنا و بیگانه نیست صحبت بادار القرار انداز چون آنجا بدل امن بنشینی گرد خویشان برآی و آشنایان گرد آر و بصحبت و گفت وشنید مشغول شو

این هنگام کارسازی است باربرهم بند و آماده رحیل شو تاچون زعق نفیر بشنوی دست پاچه نشوی (یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة) اینکان مرگ رسید با آنچه دراوست ! آمن چه نشستهٔ نان و آب برخود حرام کن تا این کارسازی تمام نکنی و خود دانی که این کار سازی بکمتر از عمری تمام نتوان کرد . پس در این زندگانی نه نان خور و نه آب یعنی لذت نان و آب برخود حرام کن و بشهوت طبع و آرزوی نفس نان و آب مخور . قدر ضرورت بمقتضی حکمت و پیروی سنت تناول کن ، ای برادر تو و هر کسکه گوش شنیدن پند دارد بدانید که هر کس که گرفتار ناموس اینجهانست از حزب شیطانست وجای او جهنم خواهد بود ! مؤمن را باید که ناموس آنجهان باشد و از بدنامی و بی آبروئی آنجهان ترسد روی بخدا واهل خدای بکار خواهید و روی باهیچکسی دیگر بکار نخواهید معامله راستانه پیش گیرید وراه راستان روید تکلف از دست بگذارید و عزیزی و خواری جهان یکسان شمارید و بطعن ابناءِ دنیا ترک راه خدا مکنید قال الله تعالی (وان تطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله) خدای که آفرید گار خلق است ایشانرا بهتر میشناسد یا شما خدای درباره ایشان گواهی میدهد که اکثر ایشان گمراه کننده اند از راه خدای کسیرا که پیروی و فرمان برداری ایشان کند والسلام علی من اتبع الهدی

☼(٢٥)☼

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم استفسار فرموده بودند که چون آدم(ع) درزمین مخلوق شد اورا به بهشت بردند که تحت العرش است و بازاورا بزمین آوردند یا نه کیفیت آن چگونه است ؟

(جواب) چنانچه خلق اولاد آدم در چهار طور باشد طور نطفه وطور علقه ، وطور مضغه مخلقه وطور رابع نفخ روح . همچنین خلق آدم در چهارطور بوده در طور اول در ارض بوده میان مکه که ام البلاد است وطایف در بطن نعمان . بطن نعمان او را بجای بطن امهات افتاده چنانچه در حدیث آمده « خلق آدم من تراب قبضه من وجه الارض وخمره حتی صارطیناً وترکه حتی کان صلصالا وکان یلقی بین مکة وطائف ببطن نعمان » ودر طور دوم او را نقل کرده اند از آنجا بباب جنت چنانچه در حدیث آمده « القاه علی باب الجنة اربعین صباحاً » این اربعین بجای اربعین علقیت است که باب حیوانیت استکه « ان الدار الاخرة لهی الحیوان » ودرطور سیم اورا نقل بجنت کرده اند واین طور اورا بمثابه صورت جنینیه که مضغه مخلقه است افتاده چنانچه در حدیث آمده که « لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ماشاء الله ان یترکه » الحدیث . . . بعداز آن نفخ روح دروی کرده اند وبعداز عصیان هبوط باارض نموده ؛ وجنت مذکوره درنزد اکثرین همان جنت است که سقف آن عرش رحمان است وبعد البعث معاودت بآن خواهد شد والسلام .

☼(٢٦)☼

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم معامله که درجهان باآدمی رود آشناوار رود بعیدازاضمار سوءِ ازمحلی قریب اما آدمی آنرا بیگانه وارتلقی کندوهیچ روی آشنائی ونزدیکی در آن نبیند ! ازاینجهت چون محنتی بسوی خودروان بیند گوید سیلی است که چشمه آن هرگزخشك نخواهد شد رخت در وادی ناامیدی نهد ودمبدم انتظار برد که خانه اورا ازبیخ وبن بر کندوبدریای فنابرد .

اراقب وقتها من غیر شوق　　　مراقبة المشوق المستهام

(قال الشاعر فی صفة حماه) واگر محنتی روی باو آورد گوید آبی است بی پشت تا دیده برهم زدی سر آمده هر آینه بحرص تمام خواهد که اوعیه و اوانی سرای از آن پر سازد و گروی از آن بگیرد (خلق الانسان هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا) دریغا چرا آدمی خودرا چنین بیگانه گرفته و بیگانه دانسته اگر او بیگانه است پس آشنا کیست چون منادی از مکان قریب ندا میکند اوچرا خودرا از زمرهٔ (اولئك ینادون من مکان بعید) ساخته چون یگانگی امر می بیند از کجا بگمان این بیگانگی افتاده دیده نمیگشاید که آیات واحد احدرا در این کثرت وعدد بنگرد تعاون سماءِ و ارض را نمی بیند در این تباین آن یکی مظل و این یکی مقل از آن سوی باران ریزان از این سوی گیاه وجانور فروزان ؛ اتفاق لیل و نهاررا مشاهده نمیکند در این اختلاف آن یکی مربی معاش این یکی برای آسایش وانتعاش برآغوش کشتی ودریا در نمییابد در این کشاکش آن یکی جاری آن یکی مجری . مصالحهٔ ریاح وسحاب را ادراك نمیکند در این محاربه آن یکی مرکب این یکی راکب (والهکم اله واحد لا اله الاهو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار) الایه .. چون می بیند که همه جهان اعوان یکدیگراند برکار یکدیگر حتی دشمنان باهم ، چه اگر دشمن در برابر نیاید قوت وقهر درشخص ظهور نکند و بتمام کمال ممکن برسد پس دشمن دوست است بحسب وجود ومعادات مصافاتست در دیدهٔ اهل شهود همچون مصارعه پیر کشتی گیر با یاران دستیار ، پس چرا هوشمند بیدار با وقت یکتائی کردگار که فرمانفرمای هفت و چار است نیفتد ومتنبه نشود مر آنکه اینها همه اهل یك درخانه انداز اینجهت باهم درمیانه اند همه بیك فرمان درکاراند ، لاجرم یکدیگر را غمخواراند وهمه یکدیگررا انصاراند اینست نهج واقع درباطن امر .

لاجرم شرع نبوی در ظاهر حکم بمطابقه این آید وخلایق را به تصادق و توافق فرماید تا عالم انسانی مطابق عالم رحمانی افتد و آدمی تخت بخت درمقام خلافت بزند وارض شعور بشری را بنور عدل تکلیفی روشن گرداند چنانچه سماء هستی عالمی بنور عدل ذاتی روشن است «وبالعدل قامت السموات والارض» و چون شهرستان وجود انسانی

بتمامی معموری رسد خداوند جلیل فرمان دهد تا عرش مجید را از آسمان جهان به آسمان انسان آورند هرآینه جهان وآسمان جهان ویران گردد ویکباره هستی عالم زیر وزبر شود ؛ جهان که زبر بود بالباءِ الموحده زیر شود وانسان که زبر بود بالیاءِ المثناه زیر شود ونزد این قیامت قائم شود وشود آنچه شود الله سبحانه ولیم را قدر شناس این سخنان وبرخوردار از انوار آن گرداناد وبالله التوفیق .

(۲۷)

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم فاطر سماوات شداد ودمنده ارواح در اجساد اجل واکبر است ونسزد ونشاید که کسی جز بملاحظه جلال او اشتغال نماید و جز تعظیم واجلال او کاری کند ؛ ومنعم بزرگوار که بهستی برما منت نهاد وآلاء خویش بر ما آشکارا کرد وذوق الطاف خویش ماراچشانید . بدبندگان باشیم ما اگر احسان او را بشکر مقابل نداریم و کمر بندگی وعبادت وطاعت اودرمیان جان نبندیم . واگر با وجود جمال وجلال او ما اروی بسوی دیگر باشد ودیدۀ ما بامری جز امر او ناظر باشد کفور وکنود وکور وکهود که ما باشیم ! وعالی همت کجا روا دارد که سرکار او جز با آن کسی باشد که قیوم کار وولی امر است چون کسی بخانه درآید اگر شریف النفس باشد جز بآنکه آشناءِ صاحبِ خانه باشد ومعامله ومعرفتش با او باشد سر فرو نیاورد ؛ واگر خسیس النفس ودنی باشد باغلامان وکودکان واراذل خانه صحبت گرم کند وانس ومعرفتش بایشان باشد واندیشه او بصاحب خانه وکاروبار او نرسد واو را میل صحبت وملازمت او بازدید نگردد ! وهمچنین هرکس که بدار دنیا آمد اگر شریف النفس وعالی همت باشد ابراهیم وار درطلب خداوند خانه کمر بندد ونان وآب آنخانه برخود حرام کند تا نان ده نان نشناسد که کیست وازستاره وماه وآفتاب درگذشته بتوحید (انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض) رسد آنگاه قرار گیرد لاجرم حله خلت در برش افکنند ودرزمین خلیل ودوست خدای عزوجل باشد ، اما اینکار کجا درخور هر دون همت فرومایه تواند بود این کار شاهبازان عالی همت پاك صفتست که بنور قیوم دیده آنها

بینا باشد ودرعالم دیموم پای ایشان روا وبنطق ابدی زبان ایشان گویا برذکر ایشان سلام وتحیات بی منتهی .الا هان ای برگز بده دست اعتصام در عروة وثقی زن و آن محبت چنین کسانست که صفتشان شنیدی ایشان اولیاء خدایند درارض (الاان اولیاءالله لا خوف علیهم ولاهم یحزنون) والسلام .

✽ (۲۸) ✽

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم ذرات ذریات بقصد خدمت وبندگی ملك ازشهرستان عدم سفر کردند که خود را به آن آستانه کرم رسانند ملك قبه دل اهل دل برافراشت که (ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن) و پیشگاه تن وبارگاه دنیاازپیش آن فرو کوفت ، وآن غریبان دارالملك هستی رادرآن پیشگاه ساعتی آرام داد بعداز آن سفیر نفحات راکه انفاس اهل دل است روان کرد که (ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوالها) تایك یك ازایشانرا بار دهد تا بآن خدمت شتابند وعز و کبریاء ملك رادریابند .

نفحه آمد مرشما را دید و رفت هر که رامیخواست جان بخشیدورفت

پیشگاه ملوك بانواع زینت آراسته باشد که « اناجعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا» چندی ازایشان کودك مشرب بودند بتماشای آن مشغول شدند ودراستغراق تأمل آن اشکال چندان دوردررفتند که آن ندارا نشنیدند (اولئك ینادون من مکان بعید » تاهنگام باربگذشت وملك مجلس برچیدوخیمه وبارگاه فروپیچید « یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب » وسریرعزت بصحرازد که عرض لشگردهد« یومهم بارزون لایخفی علی الله منهم شیء» هرکسکه ببساطبوسی ملك رسیده بود وتشریف نزاهت ازاویافته دریمین بداشت وهرکسکه تماشای زینت بارگاه اورا مشغول داشته بود و آشنائی ملك نیافته بودوسیمای آن براوپیدا نشده بیگانه رو وزشتخوو گنده بو بآن زشتی وگندگی که ازشهرستان نیستی باخودآورده بود که :

هرکه اینجا آشنای او نشد باز ماند تا ابد بیگانهٔ

چنان کسانرابتازیانه طرد براند وبه تاوان آن گستاخی که درپیشگاه کرده بودند

و زینت ملك بچشم بیگانه دیده شکنجه و زندان فرمود (کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین) حال چنین است که نموده شد هر کس در کار خویش باید که مستبصر باشد و تا هنگام باقی است خودرا آشنای ملك و آشنای آشنایان ملك سازد الله سبحانه عالیجناب مکتوب الیه‌را توفیق این معنی کرامت کناد و بر مزید گرداناد ومن الله التوفیق ،

☼(۲۹)☼

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم آدمی به بندگی نیك است اما بخداوندی نه چون بنده وارزید زیبا آید ودرغایت کمال چنانکه دربندگان خدای عزوجل از وی بهتر نباشد ، اما اگر خداوندانه زید نگونسار وپریشان وبدبخت وبیسامان وافکار و ناتوان و گرفتار وسرگردان گردد برای آنکه اهبت واستعداد خداوندی ندارد چگونه اورا اهبت واستعداد خداوندی باشد و او بنده است وبرای بندگی است که (وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون) بنده اسباب بندگی داشته باشد وازبنده بندگی آید بنده‌را باخداوندی چه نسبت و آئین خداوندی اورا از کجا ؟ اگر کسی پرسد که آئین بندگی چیست وبنده وارزیستن چگونه است ؟ وآئین خداوندی چیست وخداوندانه زیست کردن بنده چگونه باشد ؟ گوئیم خدای عزوجل اسم « عبدوسید » درجهان برای آن آورد تا مرآتی باشد تعریف حقیقت عبودیت وسیادت‌را اکنون نگاه کن درآن صنف از بنی آدم که ایشانرا عبید نامند که چگونه زیست میکنند آئین بندگی آنست وبنده وارزیستن چنان، وزیست ایشان چنین است که نه امر خودرا بخود قایم میدانند ودر کردن خودونه امرسیدرا بلکه امرخودرا وامرسیدرا همه بسید قائم میدانند ودر کردن او وایشانرا باتاسیس امر و تمهید اصول آن واستقلال باتمام آن هیچ دخل نیست فارغ البال وآسوده اند از آنکه از این ابواب بردل ایشان باری باشد آنچه وظیفه خود میدانند همینست که امر جزئی که سیدایشانرا فرماید بتقدیم رسانند دیگر بانفع وضر وسود وزیان آن وهیچ چیز دخلی ندارند خواب میکنند اگر جهانرا همه آب میبرد . خوشاحال آزادی این بندگان نه حال بندگی آن آزادان که بارهستی بر گردن خود نهاده اند و کارخود در عهدۀ خود

دانسته اگر سالی باران نشود بجای آن آب از دیدگان فرو گذارند ای بیخردان شمارا با این چکار که باران شود یا نشود نه که روزی شما در گردن شماست قال الله تعالی (ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین)

زالکی کرد سر برون ز نهفت　　کشته خویش خشک دید و چه گفت
کای همان نو و همان کهن　　رزق بر تست هر چه خواهی کن

ای شما از زالی کمتر چند از اندیشه رزق نوحه کنید چرا چیزی که نه در گردن شماست بر گردن خود میدانید امر باشما مدخلی ندارد و شما نه از آن خود و نه برای خودید ای ناخودان چند پشتی خود کنید، چند برای خود کوشید.

قائل او پس تو گنگ باش مگوی　　طالب او پس تولنگ باش مپوی

هیچکار با آدمی مدخل ندارد جز فرمان بردن امری که وی را فرمایند چون این کرد دیگر آزاد باید نشست که اندیشه هیچ دیگر نکند.

بفرمان روچو داری اختیاری　　دگر با هیچ کارت نیست کاری

اگر سائلی پرسد که ابرار در کسب معاش و امور دنیا کوشش نموده اند و این خلاف سخنی است که تو میگوئی؟ جواب آنستکه ایشان بامتثال امر کرده‌اند و برای مراعات حکمت و اتباع سنت نه باضطرار طبیعت چنانکه ابناء دنیا کنند.

کار پاکانرا قیاس از خود مگیر　　گرچه ماند در کتابت شیر شیر

والسلام علی من اتبع الهدی

☆(۳۰)☆

(من عبد الله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم باوجود قیوم خلایق بر خود ستم میکنند که بغیر او دل را مشغول میدارند غیر قیوم در ذات خود زائل است (کل شیء هالك الا وجهه) و تعلق دل بزائل موجب تزلزل دل است چنانچه تعلق دل بقیوم موجب قیام دل. دریغا چرا مردمان دل خود را بقیام و ثبات نمیرسانند و در اضطراب و تزلزل میدارند! قیوم اولست از اول چرا در میگذرند چه دانند که از اول که در گذرند چیزی دیگر بیابند یا نیابند محقق را گذاشتن بامید محتمل از خرد بعید است «اصبت فالزم» و ما باین

کلمه کنایتی کردیم از حال ممکن که محتمل الطرفین است و حال ممکن آفرین که متعین الوجود است وحالت خارجیه را در کسوۂ حالت عقلیه باز نمودیم کشف رتبه را نه نحو مدتر افافهم . دریغا قیوم محیط است قیوم شهید قیوم قریب ست مردمان چرا خود را دور افکنده اند درقیوم ازخود یاد کردن خطاست فکیف از دیگری دریغا چرا مردمان قیوم را گذاشته اند وبرخود و بر یکدیگر می تنند (بر تن متن بر تن آفرین تن) اگر خداوند بنده را فقیر خواهد حرامش باد که او توانگری خواهد اگر خداوند بنده را ذلیل خواهد حرامش باد که ازعزیزی یاد آورد دریغا کنف خدا مأمنی عجب ست مردمان چرا در آن کنف نمی گریزند تا بامن رسند دریغا ایشان در آن کنف نمی گریزند یا خود آن کنف ایشانرا بخود راه نمیدهد که کنف خدای طاهر هست ناپاکانرا آنجا راه نباشد کنف خدای شریف است دونان و بی همتانرا نسبت از آن کوتاه عالی همتان را جای در علیین باشد وسفله را جای در سجین وسافلین حقیرانرا سروکار با محقرات باشد ایشان کجا محرم اسرار ربوبیت باشند وسزاوار همنشینی رفیق اعلی . الله سبحانه ولیم را از عالی همتان و پاکان گرداناد و از تعلق دل بما سوی الله از محدثات که حدث دلست پاک داراد. انه ولی ذلك وهو حسبنا و نعم الوکیل

☆ (۳۱) ☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم هر کسکه در سلوك راه خدای تقاعد کند و تکاسل ورزد ستم بر خود کرده برای آنکه جز سایه خدای سایه نیست که از آفتاب عذاب که صورت قهر ذی الجلال است و تابیده و خواهد تابید در آن توان گریخت پس هر کس که در آن سایه نگریزد و امر « ففروا الی الله انی لکم منه نذیر مبین » بامتثال مقرون ندارد وخود را طعمه عقاب عقاب و مصب سوط عذاب ساخته باشد اولی لك فاولی ! و عجبتر آنکه ابلیس لعنه الله آدمی را عشوه دهد و گوید این عذاب بعد از تطاول روزگاری خواهد بود حالیا اندیشه نقد میباید کرد واین غلطی بین است چه عذاب حال واقعست و بعد از این نیز واقع خواهد شد نیست که منحصر است در آتی آیا دیدۂ آدمی کور است وحال آدمیرا نمی بیند وحس او باطل شده وامر خود را در نمی یابد در هستی که از او بد حالتر و بدبخت تر است کدام تیر محنت است که از کمان قضا

جهید که نه وی هدف آنست ، کدام بلا و مصیبت است که از آسمان نزول کرد که نه آشیانش خانه جان اوست ! سراسر هستی همه آسوده و آدمی در تکاپوی همه بحال خود خوشنود و آرمیده واو درجستجوی ناله وفریادش گوش آسمان کر کرده واوخود از آن کر، خودرا درمسند هستی صدر پنداشته وافتاده بر در ! سبحان الله شبانروز بگله و شکایت مشغول واز خود وجهان ملول آنگاه میگوید عذاب کو ! ای احمق درمیان جان خود بجواز عذاب بتو نزدیکتر چه چیز است مونس گاه وبیگاه ورفیق شب وروز ترا چیست جز عذاب جانسوز ! کی ساعتی ازخود خوشنودی کی دیدی روی بهبودی درمحنت زاده و بسختی جان داده ! مرحبا ای مرد آزاده آنگاه پرسد که کو عذاب آه ازاین پوشش وحجاب ! اما هرچند از حقیقت کار دوری ازروئی معذوری که هرگز روی خوشی ندیده ودرسایهٔ نیاسوده ونیارامیده لاجرم آفتاب را سایه پنداشته و عذابرا راحت انگاشته چه دانی حال آزاد مردان که در ظل الاان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون برجان پاك ایشان نوزد و تابش آفتاب نفس پراضطراب آنجا که ایشانند نرسد ظل خدای بر ایشان ممدود و عاقبت ایشان محمود و نقد ایشان مسعود وکار ایشان همه بهبود بر بهبود تصدیق قوله تعالی من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة ای رهین عذاب ای گرفتار غصه واضطراب هان بشتاب خود دریاب کم کن ستیز ، زود دراین سایه گریز استبداد رها کن وعجب وخود بینی ازخود جدا کن سخن بشنو خودرا بازستان از گرو (بلاغ فهل یهلك الا القوم الفاسقون) والسلام علی عباد الله المخلصین واولیاء الله الفائزین المفلحین ورحمة الله وبرکاته ورضوانه

☆(٣٢)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم انشاء نشأه انسان که بدیع فطرت وصنیع قدرت رحمن است برای آن شده که عامر دار القرار وفرمانفرمای محله ابرار باشد واورا باینجهان اولی برای اکتساب ملکه ملکت وعدالت وحسن تدبیر وایالت فرستاده اند کما ورد فی الصحیح (کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیة) مانند آنکه کسی خواهد که شناور گردد دربحر ؛ نخست اورا دربر که افکنند تا آنجا شناوری آموزد یا خواهند که سفتن در

بیاموزد اورا مهرهٔ دهند تادستش درسفتن آن چست شود یاخواهند که خطاط گرددلوحی در کنار او نهند تا بر آن مشق کند ، پس هر آدمیکه عامر این سرای فانی ووالی این هیکل جسمانیست هیئت عادله وملکات فاضله را اکتساب کند ودر خود جای دهد چون بسرای باقی و عالم اصلی رود بولایت آن ولایت اورا نامزد کنند و مقالید شهرستان جنان درقبضه اقتدار اونهند که (اهل الجنة ملوك) و پادشاه حقیقی آن باشد پادشاهی اینجهان خواه پادشاهی عام که ولایت بدن ارضی است وخواه پادشاهی خاص که ولایت مدن ارض است انموزج و آزمایش است قال الله تعالی (وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء لیبلو کم ایکم احسن عملاً) عالم اول جهان امتحان ✿ عالم آخر جزای این و آن پس لازم بر ذمه همت حضرات سلطنت شعار مقصور داشتن نظر است بر تکمیل نفس انسانی و اکتساب عدل حقیقی که کامرانی سلطنت بتبع خود واقعست ، والحمدلله تعالی که رکون بهیئت عادله و محبت ملکات فاضله شیمه کریمه آن خانواده مبارکست ومخاص خیرخواه هر سخن که دراین باب راندو هر بذر نصح وتذکره که دراین معنی افشاند از مستمع مصادم اعذب ماء قبولی وارضی ارض استعدادی گردد چون احسن هدیتی واکرم تحیتی بینات حکمت وآیات تذکره است تصدیر نامه باین شیوه سخن کرده والسلام

(۳۳)

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم خنك آنکس که چنان افروزد که اگر تمام آبهای جهان بر آتش او پاشند آتش او نمیرد بل افروختن از سر گیرد ، چنین کس هرگز نمیرد وارجو که سلف صالح که امیر عماد الدین جعفر ازچنین کسان بودچه از آنروز که قدم از اینجهان بآن جهان نهاد روز بروز افروخته تر بود و ملامت لائمان هیچ تاثیر در وی ننمود ، اگر چه بنی آدم بسیار میمیرند امااز موت دوران گوئی شخص نیکو خبردار نمیشود موت نزدیکان راچنانچه حقیقتاً موتست درمیباید بهتر از آن مرگ رادر یافتن مگر آنزمان باشد که شخص خود بمیرد دوست شخص مرد که کان که شخص مزه مرگ چشید وتلخی آن بکام او رسید پس گوئیا مرد ونباید که شخص بکبار مرده باشد غفلت و قساوت او همچون کسی باشد که هرگز نمرده پس جماعت اخوان باید که حال ایشان

بعدازموت این صدیق که بی تکلف او را یاهریك ازاخوان بمثابه نفس او میتوانست شمردو باینمعنی سزاوار آن بود که وکیل کل باشدمساوی حال ایشان قبل ازموت او نباشدهر کس در کارسازی آخرت بمثابه کسی باشد که یکبار مرده و باززنده شده دنیابروی سردوچهرهٔ شهوات بردیده اوزرد بانفس و شیطان درنبردزننده دلوراه نورد ؛ هان جماعت اخوان این شربتی است برای همه نهاده ومصرعی است برای جمله آماده آماده آنچه برای شما آماده است شویدتا چون دست دهد ازدست نشوید (وجائت سکرة الموت بالحق ذلك ما کنت منه تحید) چون میدانید که مرگ حقست وازوقوع آن گزیرو گریزی نیست چاره چیست جزچاره آن کردن چارهٔ آن کنیدو آسوده بنشینید که چون آمادهٔ آن شده باشید هرگاه که بشما رسد باك ندارید. مؤمن مرگ رالذاته مکروه نداردبل محبوب داردچون متضمن وصول بمحبوبست «الموت تحفة المؤمن» ترس او ازمرگ برای آنستکه آمادهٔ آن نشده همچون کسیکه اورامهمانی عزیز آیداو آمدن مهمانرا بجان خواهان باشدواز آن کراهتی ندارد اما اگر اسباب ضیافت او آماده نکرده باشدخواهد که درآمدن او تاخیر افتدتا تهیه تمام شود ، زودتری تهیه میباید کرده که آنگاه هرچند زودتر آیدبهتر است و گله ازدیر آمدن اوست در تفسیر(اولم نعمر کم ما یتذکر فیه من تذکر وجائکم النذیر) گفته اند نذیر مرگ همسایه است همسایه مرد چه همسایهٔ همسایگان نه وقتست که پند گیرید آنچه بر همسایه افتاد هم سایه برشماافکند ! وقتست که غم وشادی جهان واندیشهٔ این و آن باباقی کنید اندیشه درکار جهان باقی کنید شماتت دشمنان وشادکامی دوستان یکسان گیرید آری.

من چنان بادرد خود درمانده ام کزهمه آفاق دست افشانده ام

همت خودرا مقصودبرآماده کردن زادمعادسازید نگوئید ونشنوید ونپوشیدمگر آنمقدار که از آن گزیری نیست باقی اوقات صرف ذکر خدای عزوجل کنید وتأمل درآنچه آماده کرده برای ابرار ازنعیم مقیم وبرای فجار ازعذاب الیم ، دریغا چون میدانید که خدای عزوجل چه نعمتها و کرامتها برای مؤمنان آماده کرده ومیقات رسیدن مؤمنان بآن بسیاردورنیست همینکه برپل مرگ گذار کردآنجاست چه خودراآلوده نعمت جهان میسازید واشتهای خودرا بخل وبقل جهان ضایع میکنید این روزه را جزبرخوان رحمت

مکشائید تامهمان پروری (کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الایام الخالیة) یابید دریغا چون میدانید که چه عذاب ومحنت برای مجرمان معدشده وچه سلاسل واغلال دریکدیگر کشیده وچه کاسهای پرزهرزقوم وغساق کرده‌اند ومقصرانرا باآن چه کاسه خواهند گرفت چه اندیشه خودرا مصروف اسباب حذر ازمکاره این ادناساخته‌اید تن خودرا بمکاره این جهان گذارید واندیشه نجات ازمکاره آن جهان کنید و تدبیر آن سازید که کسیکه درمعرض گزبدمارباشداوراندیشه گزیدن‌مور نباید کرد دریغا پیغمبران تبلیغ رسالت کردند وحق شفقت بجای آوردند گوئی مردمان سخن ایشان باور نکردند وچون حال ایشان جز باور کردن سخن ایشان نیست چه‌عذر باشد آنکسراکه باور نکرد واگرمیگوید باور دارم کسیکه تصدیق دارد بچنان نعمت وچنین محنت از آن چنین فارغ از اینچنان بیباك چگونه است نه‌آن‌امید چندان اورا قوی دل میدارد که بفوت حسنات ارض بی‌مبالات باشد ، نه‌اینهم اورا چندان مشغول خاطر میسازد که احساس مکاره ارض زیاده‌نکندنه‌آن مؤمنی‌است که‌آتش‌درخانه‌اش افتاد سراز سجده برنداشت وگفت الهتنی‌النار الکبری مؤمنی‌را چنین معامله درخور است ، یکی‌ازاولیا این‌آیه خواندکه (ان‌عذاب ربك لواقع) ازبیم نفسش تیزشدوبیست روزخسته ماندبرفراش اورا عیادت میکردند وسزدکه ازآتشیکه ویرابهفتادآب شسته‌اند واین آتش‌است‌چنین بترسند وزیاده‌ازاین « ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة وفی‌الاخرة حسنة وقناعذاب النار» الله سبحانه ولیم‌را وسایراخوان تائبین‌رادل بیدارو دیده اشکبارو کرامت ابرار و خاتمت اخیار کرامت کناد «انه‌ولی‌ذلك»

(۳٤)

(من عبدالله قطب) بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم این‌بار مهربان که پیمان‌بر‌پیروی قدم رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بست وپیمان نشکست درپای یارمردعهدبپایان برد ودرپای نبرد الله‌سبحانه اورا همنشین آنکس که محبت‌اودلنشین اوومبایعت برمتابعت طریق اوطریق وآئین اوبود گرداناد ، اگرچه بفراق اومحزون وگریانیم اماچون‌ماهم‌درپی میرانیم واینجانمی‌مانیم چرا فرومانیم قافله‌ایست از مردم بار میکنندتی ودم اول آن

موقوف بر آخر و آخر آن بسوی اول سایر ، هر کسرا نوبتیست و هر نوبت‌را میقاتی (فاذاجاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون) آماده رحیل میباید شد تاچون هنگام رسد دست‌پاچه نشوند ودانید که بچه‌چیز ازاین‌دست پاچگی خلاص توان‌شد بیك‌چیز وبس و آن یکچیز خدایست عزوجل چون صرصر مرگ بوزد هیچ‌چیز پیش آن نگیرد نه‌علم نه‌عمل نه‌فضل نه‌هنر نه‌مال نه‌زر نه‌ملك نه‌بشر الاحی لایموت هر کس که‌دست بحی لایموت زده ازجای نمیرود وازراه نمی‌افتد (ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم) پس ای‌حبیب من‌خودرا بر لطف‌خدای افکن بی‌دست‌آویز علم‌وعمل وفضل وفن نزد خدای لطف‌خدای شفیع‌ساز (مالکم من‌دونه من‌ولی‌ولاشفیع افلا یتذکرون) طاعت برای نیکو بندگی کن ذخیره خودرا فضل ورحمت خدای دان (قل بفضل‌الله وبرحمته فبذلك فلیفرحوا هوخیر مما یجمعون) درحین مرگ عنقای استغنا پری زند که همه طاعات مطیعان بباد بی‌نیازی بردهد ، گناه‌کارا گردرآندم بخدای‌امیدوار باشد رستگار گردد ونیکو کردار اگردرآندم به‌نیکوئی‌خوددل‌بسته باشد گرفتارماند «لایموتن احدالاوهو بحسن‌الظن‌بالله» اینست‌شکر وسپاس‌خداوندمنعم‌را که‌درحین‌موت‌مطیع وعاصی‌رایکسان صلاء رجاء درداد ودرایام حیات بقانون حکمت میزان فرق‌نهاد آدمی کامل آنست که صاحب قوتین وناظرنظرتین باشد ، درایام حیات همه کس کوس عمل کوبد ودر حین موت همه گوش بنداء فضل‌دارد مؤمن‌را قوتی هست که در تمام ایام زندگی آن معطل است‌برای روزمرگ آنرا درنهانخانه جان می‌پرورد جائیکه دیده قوی‌بشریت که عمال جسدند بآن‌نمی افتد چون‌وقت مردن رسید آن‌قوت ازنهان بیرون‌می‌جهدو نطقی آغاز میکندکه هر گزچنان‌نطق‌ازاوکس نشنیده تمام قوای‌بشریت‌لال‌ودنگ میشوندومات وحیران میگردند وهریك بسوراخی میگریزند آن‌قوه جوانمرد شیرصفت درآنعرصه دم برزمین میکوبد ونعره میزندکه مرگ ازبیم اولال میشود وباوی‌سربسرراضیست مرگ‌آمده بود که اورابکشد اکنون بجان‌ازاوزنهار میخواهدکه چنانکه آمده‌بود بازرود‌او نمیگذارد وتیغ بر کشیده که یحیی‌وارسر مرگ‌ببرد مرگ بجان کنش‌خودرا ازچنگ اوخلاص میکند ومیگریزو که«المؤمنون‌لایموتون‌ولکن ینتقلون‌من دارالی

دار، لشکر معاصی بسر او تاخت میآورد که مکرش از پای درافکند صوری از صورهای رجاء در دردهن میگیرد ودرمیدمد لشکر معاصی برجای از آن نهیب اجن میدهد؛ القصه مؤمن اگر سر تا پای غرق گناه باشد درحین مرگ چنان امیدوار میرود که اگر یکذره از آن امید بر تمام اهل ارض قسمت کنند همه ایشانرا بگنجاند واین جز مؤمن را نباشد.

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ — که گرچه غرق گناه است میرود به بهشت

نگویم که مؤمن را فزع واهوال وبعض مؤاخذه وعقاب نیست اینها در ثانی الحال باشد آنکس را که باشد بنوعی از انواع اما در آندم که رود چنان رود که گفتم آری:

چوروپش دیدم وخوردم از آن می — چه مستیها که خواهم کردن از وی

بس از هر مستئی باشد خماری — دراین اندیشه دلخون گشت باری

الله سبحانه اخوان مارا بجملگی حسن خاتمت وفاتحت کرامت کناد «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار والسلام علی ولیی ورحمة الله وبرکاته»

☆(۳۵)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم طفل را بدایه سپارند تا او را تربیت کند تا بلوغ بحد تمیز بعد از آنکه ممیز شد پدر او را باز گیرد از دایه وهمپای خود سازد چون از خانه دایه باخانه پدر رود از غربت بوطن میرود واز بیکسی بکسی میرسد. همشیران وهمپایان او پندارند که او را از وطن بغربت میبرند واز پیش کسان به بیکسی می افتد برای او فریاد بر آرند و بر سرزنند؛ فریاد نکنید و بر سر مزنید که اگر از شما همپایان جدا میشود همپای بهتر از شما مییابد واگر از رفیق ادنی میبرد برفیق اعلی می پیوندد، روح کهین بسوی روح مهین میرود بلی جان آهنگ جان آفرین میکند چه دانید که بر چه ملك او شهریار است نیکوکاری از خویشان این ضعیف متوفی شد او را درخواب دیدم واز حال پرسیدم گفت چهارصد انگشترین بمن داده اند، وچنین فهم کردم که چندان ملك او را اعطا کرده اند که بچهارصد انگشترین آنرا ضبط توان کرد. بنگرید که پادشاهی از پادشاهان زمین را هرچند ملك فراوان باشد یك نگین کافی باشد سعه اطراف ملك او وتباین اطوار آن چه مقدار باشد که چهارصد نگین خواهد.

وکیل الاخوان افاض الله علیه شآبیب الغفران اگر اجابت دعوت رحمن کرد، خدای عزوجل وکیل اخوانست بر او و وکیل اوست بر اخوان وزود همه با یکدیگر خواهیم رسید اگر فرمان خدای عزوجل باشد در ظل عرش رحمن چه اجتماع با او و با اخوان بمحبت الهی بود وافتراق او از ایشان بمحبت الهی عهد خود بپایان رسانید و یکسر موی از آن برنگردید هذا شهادتناله وما شهدنا الا بما علمنا الله سبحانه اخوانرا بر این واقعه صبر جمیل واجر جزیل کرامت کناد و مجیب دعوترا برخوان احسان خود بنشاناد و از مرافقت نبیین وصدیقین و شهداء وصالحین بهره مند گرداناد و اخوین الهیین او که یکی برادر مهدو یکی برادر عهد است وارث خیرات او سازاد ان الله بالناس لرؤف رحیم.

☆(٣٦)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم چون بینم که در عالم اسباب هرچه نیست شود بورود ضد بر او نیست شود و هیچ چیز ضد حقیقت آدمی نیست از آنکه هر معنی که هست آدمی آنرا تعقل میکند و بکنه آن میرسد و بر آن محیط میگردد و او همچنان اوست نیست شدن آدمیرا روا نمیداریم مگر نظر بقدرت خدای عزوجل اما نظر بتجویزات عادی آن جایز نتوان شمرد و مرگ را نشماریم جز خوابی گران و خواب غشاوه ایست بر چهره روح که مانع اوست از نور پاشی ادراك همچون ابر که پیش آفتاب بگیرد آفتاب در ذات خود روشن باشد اما برای حجاب سحاب روشنی از او بخارج نیفتد همچنین روح چون جلباب خواب بر سر کشید در ذات خود بر همان مرتبه باشد از دانش که دارد اما شعاع ادراك او بخارج نه افتد؛ و نشانه این آنستکه چون از خواب بیدار شود اگر دانشمند باشد نیست که آن حالت از او زائل شده و الا محتاج بودی باکتساب جدید. و مرگ خوابی است که استغراق در آن زیاده است از خواب وانکشاف آن جلباب از وجه روح دیرتر، نهار خواب موت یوم نشور است چنانچه نشور موت خواب نهار است قال الله تعالی **الذی جعل لکم اللیل لباساً و جعل النهار نشوراً** ودوام خواب در حکمت نیست برای آنکه خواب برای استعاده قوتست اگر دایم شود تعطیل قوه لازم آید، ما همچنین خواب مرگرا بضرورت بیدارئی باشد و چنانچه در خواب ضربی از بیداری باشد که آن رؤیا است در مرگ ضربی از حیات باشد که آن بعث برزخ است و خوشی و ناخوشی آنجا

پیشانیانرا چون گمان چنین بود که آدمی نیست میشود و هرگز چهره او باز دیده نخواهد شد از موت دوستان سخت غمناک و خراب میشدند این میراث از ایشان با آخر بن رسید ؛ اگر چه ببرکت اشراق محمدی (ص) دانستند که حال برخلاف آنست و این دانش مقتضی خلاف طریق پیشینیان است گوئی بحکم عادت آن طریق از ایشان نرفت یا بالتمام نرفت اقامت رسم عزا سراً وجهراً از سنهٔ پیشانیان است و بقیه جهالت ایشان که درمیان خلایق مانده ؛ طریق محمدیه بی مبالاتی است بموت اموات بنابر بقاء امید ملاقات محمدیان از موت اصدقاء زیاده از آن متوجع نشوند که از رفتن ایشان بسفری این دوست مهربان ما که بتازه سفر کرد لطف خدای عزوجل اورا رفیق طریق باد .

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجاهست خدایا بسلامت دارش

شآبیب رضوان برروح او ریزان باد و قاصمة الظهر اخوان بقوة و مساعی باقیان مجبور گرداد و حسبنا الله و نعم الوکیل .

☆(۳۷)☆

(من عبد الله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم کلیات امرحق را آثار و آئینی است آدمی بجزئیات امر خود از کلیات امرحق باز مانده و معالم و آثار آنرا مدروس داشته آخر سر بامر حق باز خواهد نهاد و خواهد یا نخواهد دریغ که تا او او بود نسبت خود با حق درست نکرد و خودرا از حزب حق نساخت تا چون اورا از او باز ستانند از حق اورا وکیل و کفیل و یار و غمگساری باشد و چون از خود سر فرو برد از دریای حق سر بر آرد جز خود خودرا یار و یاوری نمی پنداشت بر خود می تنید آخر چون باز دید این خود ی خود نه از آن او بوده بامر خدای با او در ساخته بوده چون خدای خصم او آمد خودی از جانب او با جانب خدای گردید ؛ زبانش گواه خدای آمد دست و پای و جوارح و ارکانش همین سبیل ؛ نامراد حیران ماند که استظهار او همگی باینها بود و عمر در پرورش اینها میگذرانید (وقالوا الجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء) از درد دل ناله بر کشید که (اف لکن عنکن کنت اناضل) ای دیده نه آنی که عمر در باز دید کردن صورتهای جمیل و منظرهای بهی برای تو بسر کردم ؛ ای جلد نه آنی که روزگار در پیدا کردن ملابس نیکو و جامه‌های

نرم برای تو گذرانیدم . ای شکم نه آنی که همت من در لیل ونهار مصروف بود بتحصیل طعامهای لذیذ ومیوه‌های گزیده ونان تنك وآب خنك برای توای اندام نه آنی که ترا همیشه بشستشوی وحمام بردوام پاك وپاکیزه میداشتم ، ای دست نه آنی که ترا بزیور وانگشتری میآراستم وترا بالای هر دست میداشتم ، چه افتاد که اکنون همه از من بر گشته اید ومرا چنین تنها وبیکس گذاشته ، ای سر با من سر بسر برا گر برای من نیستی بر من نیز مباش ای پای این چه پای است که با من براه کردهٔ براه بهشت خواهم که روی چرا آن راه دیگر پیش میگیری .

ای خواجه معذور دار که خداوندم «فاهدوهم الی صراط الجحیم» میفرماید بنده را بفرمان خداوند باید بود خداوندم دیگری است نه تو چندی بفرمان خداوند با تو در ساخته بودم وبفرمان اوفرمان بردار تو بودم اما بدان که هر بار که مرا میفرمودی که بجائیکه رضای خداوند من در آن نبود روم اگر چه هم بفرمان خداوند که مرا بفرمان برداری تو فرمان داده بود فرمان میبردم امادر نهان خویش هزار لعنت بر تو میکردم اکنون من خصم توام وبس که چرا مرا آلوده عصیانی میکردی وروز گاری مرا مکلف بآنچه رضای خداوند من در آن نبود میداشتی اگر دستم کارم بر سر توزدن است اگر زبانم شغلم نفرین بر تو کردنست اگر ناخنم وردم رخسار تو کندن است اگر پایم کارم ترا بحمیم وجحیم آوردنست «یطوفون بینها وبین حمیم آن» دریغ که چون خدای والعیاذ بالله خصم ما آید مائی ما خصم ما گردد و مائی ما از ما جدائی گزیند چون مائی ما با ما چنین کند از دیگر چیز چه امید داریم دریغا آندم که مارا ما نباشد خدای پرستان خدایرا برای چنین دم پرستند (وان فی الله عزاءاً من کل مصیبة وخلفاً من کل فائت ودرکاً من کل تالف) برای آندم برخود بخوانند (اللهم اجعلنا من المؤمنین الصابرین القانتین الخاشعین واخواننا اجمعین والحمدلله رب العالمین)

☆(۳۸)☆

(مکتوب الی ولیه) بسم الله الرحمن الرحیم عالم در دیده الهیان جز بدانگونه نماید که در دیده دیگران هر بار که ایشانرا دیده بر جهان افتد چندان فیض ونور ورحمت جدید در حوصله ادراك ایشان ریخته شود که عامه‌را بعبادت چندین سال اندکی از آن

حاصل نشود (تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة) اشاره بحالت ایشان است وهرچه درقرآن مجید امر بنظر واعتبار آمده مراد بدست آوردن چنان دیده است ، دریغا! وهر کس که اورا چنان دیده باز نشده باشد اما گوش استماع داشته باشد ودل سلیم او نیز برستگاری خود برسد اما هر کسکه نه صاحب دیده باشد و نه صاحب گوش او در حزب فراموشان باشد ودر چاه فراموشان افتد! دریغا چاه فراموشان چاهی است عمیق که عمق آن جز خدای عزوجل نداند واین چاه فراموش کاران است وهر فراموشکار البته برسر آن چاه برسد ودر آن افتد واین چاه را هاویه نام باشد وجان کافران چون از تن بر آید در آن چاه افتد و آواز افتادن آن بگوش آن کس که خدامی خواهد رسد همچون آواز سنگ که در چاه افکنند قال سبحانه (ومن یشرك بالله فکانما خر من السماء فتخطفه الطیر او تهوی به الریح فی مکان سحیق) دریغا بیخردان وناگروندگان پندارند که جز این زمین و آسمانکه می بینند چیزی نیست وچاه جز این چاهها که درزمین است نیست چنین نیست که ایشان پنداشته اند جز این آسمان وزمین جهانی هست وجز این چاه که درزمین است چاه هست و جز این باغ وبستان که درزمین است باغ وبستان هست وچاه وزندان وباغ وبستان بحقیقت آنست آنچه دراینجهانست نموداری است از آن ونام از آن برداشته برای تفهیم حال آن دریغا خلایق دراینجهان آغشته اند وهمه همت خود را مصروف خلاصی از مکاره اینجهان ونایافت مطالب آن ساخته اند غلط میکنند یافت مکاره اینجهان و نایافت مطالب آن آسان میباید گرفت وآسان میباید شمرد که بآن غمناك نگردند وبآن مبالات ندارند وهمگی همت باکار آنجهان افکنند ، دریغا سررشته تمام نجات ایمانست بخدای عزوجل ومستقیم شدن برآن آنست که درمواقع اخوان برمقتضی ایمان ثابت باشند یعنی چون در محل اجمال تصدیق کنند که هرچه رود بفرمان خدای رود فرمان خدای چنانچه شایسته باشد رود ، درمحل تفصیل باهریك یك از اموری که جاری شود همین مسلك سپرند وبآن رضا دهند ومنشرح القلب وامیدوار باشند نه آنکه فعل مکذب قول باشد و عمل برخلاف علم ، دریغا دردل امیدوار مؤمن ازرحمت خدای چه گل ولاله می شکفد چه غبن وحیف بر کسیکه از استنشاق آن انوارها محروم باشد ؛ ولیم از آن محروم مباد دریغا چه اغلاله

وچه سنگین بار که بر گردن بیخردان و نا گروند گانست رقبه ولیم ازچنان بار آزاد باد والسلام علی ولیی .

☆(۳۹)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی المخدوم الاجل الاکرم امیر اشرف الملة والدین محمد : امابعد فاعظم الله اجرکم فی موت ولدکم الاعز علیکم و علینا وغفرله ورحم شبابه واکرم مآبه ومنحکم صبراً جمیلا و اجراً جزیلا چون پدر که اندك سببیت ظاهری مر وجود فرزند دارد بااوچنین مهربانست . خداوند تعالی که آفریدگار حقیقی اوست بااوچگونه مهربان باشد تفاوت میان مهربانی خدای عزوجل و مهربانی پدر بقدر تفاوت باشد میان آفریدگاری خدای عزوجل ومدخلیت پدر در وجود اوو ذلك تفاوت لایتناهی بل لایقاس احدهما الی الاخر پس چون خداوند که مهربانی او با بنده مؤمن باین حداست وچنین رحمت ازاو در حق مؤمن مکتوب گشته وممحو نگشته بر بنده مؤمن قضائی کند چه محل آن باشد که دیگری باآن مضایقه نماید وچه کس باشد که میان بنده وخدای او گنجد و میانجی شود خدائی که بر بنده مؤمن چنین مهربان و بلطف باوچنین نزدیك است ؛ نی نی تا کسی بکسی از کسی نزدیکتر نباشد میان خداوند وبنده اودخل نتواند ساخت حتی پدروحتی نفس شخص برای آنکه خدای به بنده نزدیکتر است از نفس او باوچنانچه آن عارف فرموده (دع نفسك لخالقها یفعل بها مایشاء لاتدخل فی البین) جزع مکنید واضطراب منمائید وخدایرا بخود ازاو وباو ازخود اولی شناسید ولله الحمد که بهمه این خصال آراسته بوده اند وصبر مردانه نموده جزاکم الله عن نفسکم خیراً وزادکم صبراً واعظم لکم اجراً ویجعل الولد ذخراً وتلقاه برحمته انه ولی المؤمنین ولاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم)

☆(٤۰)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الامیر مرشد الدین عبدالسلام) امابعد پرسیده بودند که باوجود بقاءِ رب عزوجل که خلف کل است بفناء غیر او غمناك بودن گناه نباشد ؟

(جواب) در آدمی قوه حیوانی هست وقوه انسانی قوه حیوانی را اذن دخول در بساط الهیه نباشد اندوه برفوات فانیات از ناحیه او در میآید مادام که قوه انسانی محجوب ومغموم نیست غم نیست چون طمأنینه قلب باشد کراهت طبع زیان ندهد جز آنکه آدمیان بعضی چنانند که قوه انسانی ایشان مطلقا مستهلك است در قوه حیوانی (اولئك كالانعام بل هم اضل) ایشان همه طبعند دل ندارند «یحول بین المرء وقلبه» صفت ایشانست وچنین کسان در مواقع چنین اقتدار کاره محض باشند، وبعضیرا نور دل تابنده وایشان مؤمنانند وآنمقدار از دل ایشان که ظهور کرده برضا موصوف باشد اینجا درجات پیدا شود کسی باشد که ماه دل او تمام تابیده باشد ومنجلی شده وظلمت طبع بر او همچون کلفی مانده باشد بر روی ماه یاخالی برروی آفتاب وحکم رضا در چنین کس غالب باشد بر حکم کراهت غلبه سخت نماینده، وکس باشد که از دل او اندکی نموده باشد همچون نقطه سپید برروی سیاه وخدای عزوجل بفضل خود چنین کسرا آخر از روی سپیدان کند ولو بعد حین والله الهادی.

☆(۴۱)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) «من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الامیر الشیخ نورالدین محمد» امابعد در محن ومصائب که بشخص رسد لذتی دقیق باشد که مردمان بازوقت آن نه افتند وجه لذت در منحت جلی وپیداست ووجه لذت در محنت خفی و ناپیدا خدای عزوجل بحکمت خود این بدینگونه ابداع فرموده محبان خدای که اهل لطافتند وادراك ایشان بخفیات رسد بازوقت اینحال افتند ومتنبه مر آن لذات دقیق که در محن ومصایبست شوند هرآینه آن برکام ایشان چنان سازکار آید که نعم و ملاذ چنانچه عارف گفته:

بلا را از خوشی نشناسم ایرا — بغایت خوش بلائی من چدانم

وعامه چون کثافتند واز ادراك لطائف وحقایق محروم بازحال اینمعنی نه افتند و چون محنت ومصیبتی روی نماید در اضطراب افتند وآسایش خود جز جدائی از آن ندانند اگر سازکاری کنند واضطراب ننمایند آن برایشان خوش شود چنانچه آتش برابراهیم

برد وسلام گشت اما ایشان این نکنند اضطراب کنند وازاضطراب ایشان آب برافروزد وبر ایشان آتش شود کجا آتش آب تواندشد ! خاری درزیر دم دابه نهند اگراو نجنبد هیچ گزند اورا در آن نباشد امااو بیم برخود نشاند ودراضطراب افتد بسبب حرکت واضطراب خاردراو خلیدن گیرد پس اوبجهل خودرا میآزارد نه خاراورا میآزارد ، آتش دوزخ که مؤمنان بر آن میگذرند وبرایشان روضه است برکافران چنان سوزنده و گدازنده است برای آنکه نادانی آنرا بر می افروزد مؤمنان نادان نیستند هر آینه بآب علم نایره اورا فرو کشند لاجرم بفریاد آید که «جزیامؤمن فان نورك اطفأ ناری (ومن یضلل الله فما له من هاد ومن یهدی الله فماله من مضل) والسلام» .

☆(٤٢)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم نمیدانم که آدمی برای چه گوش بانبیاء نمیدارد ومتابعت سخنان ایشان نمیکند از آن وعده ها وبشارات که ایشان میدهند مستغنی است؟ نی نی !! کس از آن مستغنی نتواند بود وعده ایشان چهارچیز است وجود بی عدم، لذت بی الم، شباب بی هرم ، حیوة بی موت ، کجا کسی ازاینها مستغنی تواند بود یاخود طریقی بآن میداند جز آنراه که ایشان مینمایند ازاینجهت پروای سخنان ایشان نمیکند اینهم نیست چه تدبیر ایشان مهتدی بسببیکه مفضی باشد باین امورچهار گانه نیست غایت وطاقت آدمی معلوم ست که تا کجاست ! یاخود میگوید اگرچه طریقی بآن معلوم نیست اما معلوم هم نیست که آن طریق که ایشان مینمایند مفضی باشد ! بآن گوئیم چون دیگر طریق مفضی باشد معلوم است نزد تو که بآن مفضی نیست بآن وآنچه ایشان مینمایند نزد تو مجهول الحال است پس شاید که مفضی باشد وسعادت حقیقی که عبارتست ازاموراربعه مذکوره نه چیزیستکه تقاعد ازطلب آن جایزاست نزد صاحب همت واوجز بآن بسر میتواند برد وجز بآن میتواند آرمید هر آینه برذمه صاحب همت لازم باشد که خودرا بآنچه ایشان میگویند بدهد وبرباوری آن بدارد وبمقتضی آن عمل کند در ترك اینمقدار اورا هیچ عذر نیست هذا ، ووعدهٔ خدای عزوجل چنانست که هر کسیکه این مقدار بکند ودر مقام انصاف درآید وآتش طلب دل وبر امر اذعان واستسلام نرم سازد و بهانه گیری وصحت آرمی که

شأن مردم مستغنی است دروی نماند وسادگی وسرعت انقیاد وترك افراط دربحث وکاو که لازم حال نیازمندانست دروی بازدید گردد خدای عزوجل دل ویرا بحقیقت امر مهتدی سازد وبحق یقین برساند قال الله تعالی :«ومن یؤمن بالله یهد قلبه» آخر نگفته اند الغریق یتشبث بکل حشیش حال آدمی ازحال غریق کمتراست یاسخنان انبیا از حشیش ضعیفتر لاوالله نه حال او در بدبختی ازحال غریق کمتراست ونه سخنان انبیاء ازحشیش ضعیفتر اگر کسی غرق باشد دردریا و کسی ازساحل گوید دست بمن ده تاترا خلاص کنم هیچ حجت ازوی طلبد که از تو اینکار میآید و خواهی کرد؟ !حال خلایق باپیغمبران چنین است «والله یهدی من یشاء»

☆(٤٣)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) (من عبدالله قطب الی الاخوان الالهیین) خدای عزوجل آدمیرا برصورت آفریده وصورت اقتضای دستگاهی کند که درآن تصرف کند لاقتضاء ذی الصورة ذلك ازآن باینجهان آمده تاآن دستگاه بدست آورد واز همت خود ملکی فراهم آورد کما قال العطار قدس سره :

نطفه ملك جهانها همتست   پر و بال مرغ جانها همتست

تاملك گردد که «یاعبدی اطعنی اجعلك مثلی لیس کمثله شیء» چون همت خود درامورخسیسه صرف کند وملکی فراخورصورت خویش که ازعظمت بمثابتی است که اگرخواهد سموات سبع را یك لقمه سازد کما ورد ذلك فی وصف الروح بدست نیاورد آندم که درپیکرخویش ظاهرشود محلی که ویرا گنجاند نداشته باشد چه محالیکه ازتأمل در امورخسیسه بدست آورده فراخورنفس وتنست نه فراخورروح ودل لاجرم روح درآن مجال بضقی وفشاری عجب مبتلا باشد همچون بحریکه ویرا در سرمه دانی باید گنجید (کلما القوامنها مکاناً ضیقاً مقرنین دعوا هنالك ثبورا) اکنون زینهار که آن برادر و سایر اخوان درعلو همت وتامل درکلیات هستی عمر صرف کنند و اندیشه خودرا از تامل در خسایس جهان ووقت خودرا ازصرف درجزئیات نگاهدارند «ومن الله التوفیق»

☆(٤٤)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) « من عبدالله قطب الی ولیی فی الله الامیر شمس الدین »
درزمان مرگ یارو یاوری نیست جزایمان؛ ایمان شخص را نگاه میدارداز مرگ که « المؤمنون لایموتون ولکن ینتقلون من دارالی دار» وهر کسکه در آندم ایمان وی بغارت رفت میمیرد مرگ ابد « قال الله تعالی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا قال بعض المفسرین ای مات موت الابد واین بنده هرچند تامل کرده هیچ را چنان معین نیافته بر حفظ ایمان که ربط قلب بمعلم خیر هرچند ربط قلب واعتقاد وانقیاد اشداست آندم ایمان آمن تراست اززوال « والله الموفق »

☆(٤٥)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم)

زندگانی چونیست جزیکبار قدر باید شناختش ناچار

حق عزوجل جهانرا آفرید بتمام وکمال بود اماهریك ازاجزاءِ اوبخود مشغول بود ودرهستی خود محبوس وجزخودرا درنمی یافت ومرخدارا بندهٔ جزخود نمیدانست غیرت الهی ازتنگ چشمی ایشان به تنگ آمدآدمرا آفرید واورا هستی خاص که در بند آن باشد نداد بلکه بتجلی ذات که ازاختصاص بجهات پاکست اورا آفرید ، چون چشم گشاد نظراو بر کمال وجودافتاد هریکرا بصفت واسم خود بشناخت حق عزوجل ازاسرار اجزاءِ جهان که فرشتگانند نام چیزها پرسید نمیدانستند گفت در سرای وجود آدم درآئید که هریك ازشماسررشته آنجا دارید دست درآن رشته زنید وبوسیله آن آنجا درروید وچون بآنحضرت رسید ازاو تعلم اسماءِ کنید (یاآدم انبئهم باسمائهم) اکنون هر کس ازفرزندان آدم که نظر بر کلیه امرداشته باشد ومصادر وموارد وجود را مشاهده کند وبرداشت وفروداشت جهانرا بیند فرزند صورة ومعنی آدم است و هر کس که در هستی خود محبوس باشد وجزصلاح امرخود وراست داشتن معیشت تن چیزی نداند صورة فرزند آدم است ومعنی فرزند آدم نیست (اولئك کالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون) وبدست آوردن این کلیت واحاطه جزدراین زندگانی ممکن نیست وچون شخص ازاین داررفت

نامه‌اوختم‌شد وزیاده‌و کم‌نمیشود اگر در جزئیه‌مانده مانده‌واز کمال انسانیت محروم ابدی‌شدا کنون‌زینهارزینهار که‌الوقت‌سیف‌والفوت‌حیف

وقت‌راغنیمت‌دان‌آنقدر که‌بتوانی حاصل‌ازحیوة ایجان‌یکدم است‌تادانی

الله سبحانه توفیق روش‌این‌راه واقبال براین درگاه حضرت مخدوم دل آگاه مخلص پناه‌الواثق بالله الاحدالصمد محب‌الملة والتقوی‌والحق و الدین شیخ محمدرا کرامت کنادبمحمد وآله الامجاد مخلص‌متخصص مجدد البضاعات ضراعات کاشفه از حقایق دولتخواهی مرتب وموظف میداردوبالتفات خاطر عاطر مستظهرومستوثق است شکر عواطف و مکارم بتقدیم میرساند و بدعا گوئی مخلصانه اشتغال مینماید مستجاب باد .

(٤٦)

(من‌عبدالله قطب) بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌چون‌ملاقات جسمانی‌مشروطست‌باین ومتی‌ووضع واضافه وازاین مقوله شروط همت الهیین‌آنرا بچیزی نسنجد ومنت پذیر اینهمه معالی نتواند شد ، آرزوی ایشان ملاقاتی است پاك از این علائق وعوائق که آونگان بمحض‌قدرت خدای‌است عزوجل بی‌مداخله علتی‌وآلتی وشرطی و جهتی چه منت ازقدرت خدای عزوجل کشیدن میسراست امااز‌غیرآن نه ، و در خزائن خدای عزوجل چنین‌ملاقات هست چون‌خواهد متحابین فی‌حلال‌الله راازآن چشاند و بآن از تمتعات دنیوی وشهوات ارضی باز کشاند وبآن‌منزلهٔ رفیعه مغبوط سایر بشر گرداند (کما ورد فی صحیح الخبران المتحابین لیری غرفهم فی الجنة کالکوکب الطالع الشرقی او الغربی فیقال من هؤلاءِ فیقال هؤلاءِ المتحابون فی الله عزوجل) نظر اکثر خلایق بازبسته اسبابست چون اهل ذوق خبری ازعالم قدرت دهند یااهل حق خبری ازامورملکوت‌شرح کنندباورندارند ولکن اکثرالناس‌لایعلمون‌ولایؤمنون ولایوقنون وامثال‌این که‌در قرآن آید برای‌اینست که معانی قرآن شرح‌عالم قدرت‌و کشف امور ملکوتست نظر اکثرین ازآن قاصر باشد وقلوب ایشان‌آنرا منکر(بل ادارك‌علمهم فی‌الاخرة بل‌هم فی‌شك‌منهابل‌هم منهاعمون) واگرچه امور ملکوتی نیزدر پرده‌اسباب

رود ومقرون عوارض مذکوره افتدااما حاجت بآنها آنجا منتفی باشد چنانچه اهل‌جنة اعتماد بزمین کنند نه از آنکه از امساك خود عاجزاند که اگر چنین بودی در اول زمینرا از زیر پای خود نخوردندی آنزمین که حامل ایشان بود همچون گردهٔنانی آنرا خوردند و مبدل بزمینی شد که‌قوة ایشان حامل آنست چنانچه قوه الهی حمل عرش فرماید و برعرش استوانماید اهل‌الله را از تخلق باین خلق نصیبی بخشد تااگر ظاهرزمین حامل ایشان باشدباطن ایشان‌حامل زمین آید کما قال‌العارف :

ظاهر این اختران قوام ما　　　　باطن ما گشته قوام سما

باش تا روزیکه آدمی بباطن خود رسد و ملکوت خود مشاهده نماید و جامه بگرداند آنچه پیداست پنهان شود و آنچه پنهانست پیدا آید (یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار) حساب آنروز جز حساب امروز باشد ، آنروز بدانی که صنع چیست و پرده اسباب بر صنع کشیدن برای چیست ودانی که این اسباب نه نیاز است همه بی نیازیست ، باش تا روح جمال خود آشکارا کند سموات وارض راچون لقمه ابتلاع نمایدآنگاه همه انسان باشد ! چنانچه‌امروز انسان‌لقمه ایست در دهان جهان آنروز جهان لقمهٔ باشد دردهان انسان امروز زمین صراط انسانست (وانما سمی الصراط صراطاً لانه یصرط السابلة ای یبتلعها)آنروز آدمی صراط زمین باشد امروز آدمی درگلوی زمین پوید آنروز زمین در درگلوی آدمی‌رودودرمعدهٔاوهضم‌شودوبطریق‌رشح ازاندام‌اودیگر بارهٔ‌بیرون آیدوباز منعقد شود ودرزیر پای اودرآید ؛همچون‌اسب‌رام سر کشی‌وتندی‌از سر نهاده‌وقدرخود شناخته‌مضمون(هوالذی جعل‌لکم‌الارض ذلولاً فامشوافی مناکبها و کلوا من رزقه والیه‌النشور) بکمال‌آنروز ظاهر شود وثناء « الحمدلله الذی صدقنا وعده و اورثناالارض نتبوء من الجنة حیث نشاء» بواجبی آنروز بتقدیم‌رسد تبدیل که‌زمین‌وآسمانرا دریابداین باشدودرحین این تبدیل آدمی نه‌درصراط‌زمین‌باشد درصراط‌الله باشد تاباز چون زمین ازسر آفریده شود بانشاء جدید ازآنجانقل بازمین کند وزمین همان زمین باشد کدوعده شده که بمؤمنان دهندفي قوله‌تعالی « ولقد کتبنا في‌الزبورمن‌بعد الذکر ان ،

الارض یرثها عبادی الصالحون » امامبدل شده بجنس ارض جنت چنانچه امیرالمؤمنین ؑ در تفسیر کریمه «یوم تبدل الارض غیر الارض» فرمود «یصیر الارض فضة والسموات ذهبا» چنانچه ازواج دنیویه مبدل شوند بجنس حور ومنضم گردند باایشان دربهشت ، سایر چیزهای مؤمن بامؤمن حشرشود مبدل گشته بجنس امور جنت وانضمام یابد بآن برای توفیه حظ کماقال العارف (ای اجل ای ترک غارت سازده ، هرچه بردی زاین حریفان بازده) «ومنه ماوردفی الخبر یحشر المیت فی ثیابه وماورد ان فاطمة سلام الله علیها تکون راکبة علی الغضباء هذا مالاح لنا من تتبع الاخبار وشواهدالاستبصار والله اعلم والسلام علی من اتبع الهدی »

☆(۴۷)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم پرسیده بودند که مقتضی حدیث (ان رحمتی سبقت غضبی) آنستکه رحمت پیش واقع باشد ازغضب وافزونی عدداهل نار بر عدداهل جنت که مستفاداست ازحدیث من کم کم ، دلالت برغیر این میکند ، جمع بین الحدیثین چگونه است ؟

(جواب) درحل این شبهه چندمسلك مسلوك میداریم . مسلك اول برای مبتدیان گوئیم حدیث من کم کم دلالت بر آن میکند که از اهل محشر داخلین در جنت کمتر باشند ازداخلین درنار وازاین لازم نمیآید که داخلین درجنت علی الاطلاق کمتر باشداز داخلین درنار چه درحدیث آمده که چون بهشتیان ببهشت درآیند بهشت بیشتر خالی ماند حقتعالی خلقی نو بیافریند وبهشت را ازایشان پر کند . شاید که اهل جنت بعد از خلق آن خلق بعدافزون آینداز اهل نار ، وآنچه بعضی ازاهل کشف گفته اند که خلق آن خلق ازنطفه ها باشد که ازاصلاب پدران نزول کرده باشد ودرارحام مادران قرار نگرفته باشد خداوند تعالی ایشانرا درفرداء قیامت درخلقتی تمام ظاهر گرداند وبهشت ازایشان پر گرداند ، دلالت برهمین میکند برای آنکه ازهزار نطفه یکی یافرزندمیشود یانمیشود واین مسلکرا نامزد مبتدیان برای آن کردیم که سهل المفهوم است آسان آنرا در توان یافت نه آنکه قصوری وضعفی در آن هست وفتح این مسلك که کردیم یحتمل که کسی حدیث اطفال بمیان آورد یا گوید این قسمت درداخلین است نه درخالدین اما اگر این مسلك مسلوك

دارند اقرب جاده آنست که اول مسلوك شد دوم برای متوسطان گوئیم اگر تمام آدمیان بعذاب جاوید گرفتار کنند تا یك کس از ایشان بلقاءِ الله رسد ودرجوار خدا ساکن شود « کما قال العارف » :

صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

صد هزاران شخص درزنار شد تا که عیسی محرم اسرار شد

صد هزاران جان ودل تاراج یافت تا محمد یك شبی معراج یافت

قدر این احسان بر آن خسران راجح است وسود این معامله بیش است اززیان آن . واگر عقل بمیزان موازنه خیر آن منحت وشر این محنت باهم سنجد جانب خیر راجح آید پس هر آینه پیشی وبیشی مقتضی رحمت را باشد چه بیشی همه نه درعدد است و بسیاری بسیار افتد که کیفیت معارض کمیت گردد ، چنانچه کسی ده فلس از کسی بگیرد ویك تنکه اورا دهد عطاءِ او افزون باشد از اخذ او اگرچه اخذش ده است وعطاش یك اگر کسی گوید همانمقدار که فوز بلقاءِ الله خیر است درخیریة حرمان از آن شر است در شریة پس اگر یك کس بآن خیر رسانند و چند کس باین شر نزد موازنه جانب شر افزون آید گوئیم اگر مراد تو بحرمان از لقاء الله عدم حصول آنست این حالتی عدمیست که چنانچه اهل نار راو اقعست جمادات ومعدومات را واقعست وآن راضرو شر نتوان شمرد آن باز گذاشتن شیئ است باحالت اصلی خود واین نا کردن خیری است بااو نه کردن بدی بااو تا مقتضی غضب باشد والا حقراعز وجل درحق جمادات ومعدومات غضبی مثبت باشد وچنین نیست واگر مراد تو شوقی وتوقانی است که ایشانرا ثابت باشد بلقاءِ الله مجرد شوق بکمال الم نیست بلکه نوعی ازلذتست ، واگر مراد تو اشعار نقصی است که از حال خود میکنند و تخلفی که ایشانرا ازاین خیر شده واین حالت است که مقارن شوق میباشد ومولم است و مردمان پندارند که مگر شوق مولم است آن منافی که ایشان بادراك آن متألم نداءنی النقص والتخلف المذکورین اوما شئت مخلوقی خواهد بود از مخلوقات چه اگر خالق باشد خلف لازم آید چه فرض کلام درمحروم عن لقاء الله است باآنکه یافت خالق محالست که الم باشد برای آنکه او خیر مطلق ؛ است ویافت خیر مطلق الم نتواند بود و هیچ مخلوق نیست

که قوت او درشریة مساوی قوت خالق باشد درخیریة برای آنکه قوت وا گرچه درشریة باشد من حیث انهاقوة ایلامیة قوه است ومحال است که مخلوق را قوه هم‌چندقوه خالق باشد درمطلق قوه باقطع نظر ازمتعلق آن قوة ، وازاین بیان واضحشد که لذت والم بحسب مهیت چنان افتاده اند که لذت درلذیت بیش است ازالم درالمیة برای آنکه درامور یکه وصول بآن لذت وبهجتست خالق عزوجل داخل است بشرحی وتفسیری که دربعضی نامه‌ها کرده شده وامور یکه وصول بآن الم است نیست الامخلوق برای آنکه خالق خیرمحض وجمال مطلق است پس وصول باو الم نخواهد بود . ماند که متعلق الم غیرخالق خواهد بود و هرچه غیرخالق است مخلوقست وچون درست شد که لذت وبهجت امریست که درقبول مهیة اوهست که متعلق او خالق باشد والم امریست که درقبول مهیة او نیست که متعلق او باشد جزمخلوق وثابت شد که مخلوق درقوه هیچ معنی مساوی خالق نمیتواند بود در قوتی ازقوای او ثابت شد که درعرض درجات لذت درجهٔ هست که الم درمقابل او نیست پس درعین ابداع مهیت لذت والم سبق رحمت برغضب ظاهر شد لمن فهم ، وبازاء آن درجه ازلذت که الم درمقابل ندارد طبقه هشتم بهشت که آنرا فردوس وجنة عدن گویند و بتشریف سبکون رب موسوم دارند مخلوق گشته « قال رسول الله صلی الله علیه وآله ینزل الله تعالی فی آخر ثلث ساعات بقین من اللیل فینظر الله فی الساعة الثانیة فی جنة عدن وهی مسکنه الذی یسکن لایکون معه فیها الاالانبیاء والشهداء والصدیقون وفیها مالم یره احدولاخطر علی قلب بشر الحدیث » وباقی طبقات سبعه بازاء طبقات سبعه دوزخ مخلوق شده . واین مسلك متوسطانه بود که درزمانیکه بمشافهه ازحل این شبهه پرسیدند در جواب مسلوك گشت . مسلك سوم برای منتهیان ، هرآینه این مسلك موقوف باید داشت تا منتهی پیدا شود که :

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

اگر کسی سؤال کند که مسلك سیم که موقوف میداری معنئی است که مبتدی یامتوسط رامممکن است فهم آن لیکن صلاح نیست که باایشان بگویند ؛ یامعنئی است که درسعت قابلیت ایشان فهم آن نیست ؟

(جواب) آنکه آن معنئی است که درسعت قابلیت ایشان فهم آن نیست نه برای آنکه لفظی نیست که تفهیم آنرا شاید ذات آن معنی معنئی است که ادراك ایشان بآن متعلق نمیتواند شد چنانچه اگر آن معنی را برهنه از الفاظ بنفس خود در پیش چشم ایشان باز دارند البته ایشان آنرا نتوانند دید! وشعاع بصیرت ایشان از آنکه بر آن افتد همچنان قاصر باشد که قصور شعاع بصر از افتادن برطعوم وروایح وامور یکه ادراك آن نه شأن قوه باصره است اگر گوید معانی متشابهات قرآن همانا از این قبیل است معذلك بعبارتی متشابه آنرا اداء کرده تو آن معنی را هر نوع که باشد ادائی بکن گو بعبارتی متشابه باش. گویم متشابهات قرآن باجلالت آن که کلام رحمن است دانیکه اهل زیغ با آن چه کرده‌اند تا خود به متشابه دیگری چه رسد، اگر گوید چون شرح آن نمیکنی مارا راه نمودی بطریقی کن وسلوکی مارا درآموز که مارا بانجا رساند که چنان معانی توانیم ادراك کرد، گویم اهلا ومرحبا این یکی بلی خوشخوی و کم گوی و بی طمع باش وراستی در گفتار ودرستی در کردار نگاهدار وخمول برشهرت بگزین و آشنائی باخلق کم کن وذکر بردوام میکن وبچشم عبرت در اشیاء مینگر وصبور باش، چون این ده خصلت بدست گیری ودر آن استوار شوی، درفهم آن حقایق که افاضل بشر دریافته‌اند بردل تو امید هست که بگشاید والله ولی التوفیق اگر کسی پرسد که از آن باشد که بآن مسلك منتهیانه آن سخن را خواهی که بعضی از منتسبان بکشف میگویند که عذاب اهل نار آخر الامر منقطع خواهد شد. گویم معاذالله که آن خواهم آن سخنی است باطل و اگر صاحب کشفی گفته یا کشفی است غلط یا در تاویل کشف خود خطا کرده! و اگر صاحب نظری گفته در نظرش خطائی افتاده وشبهه را حجت پنداشته عذاب اهل نار جاوید باشد و هر روز که افزاید هکذا الی ابدالاباد «کما قال سبحانه» (فذوقوفلن نزیدکم الاعذابا وقال سبحانه فلا یخفف عنهم العذاب)

وتو دانیکه من آن مسلکرا وصف باین کردم که معنئی است که درسعت قابلیت مبتدی ومتوسط نیست فهم آن انقطاع عذاب معنئی است که باهر کودك شیرخواره اگر گوئی فهم تواند کرد چگونه آن مسلك این باشد آن مسلکیست ذوقی، سری.

سری که بذوق ذکر معلوم شود آن باد گری بدرس نتوان گفتن
« والختم بالصلوة علی محمد وآله »

☆(٤٨)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم باید که آدمی را چیزی باشد که جواب ده همه چیز تواند بود برای آنکه اورا معلوم نیست که اورا چه پیش خواهد آمد ودرچه حادثه خواهد افتاد تا اندیشه آن کند وتدبیر آن سازد هرچه او اندیشه آن میکند یحتمل که چیزی دیگر اورا پیش آید که قطعاً در ضمیر نبود و چون چیزی که جواب ده آن باشد ندارد دست پاچه و مضطر میشود خصوصاً که آدمی صاحب نشئات مختلفست و اورا اطوار آنجهان در پیش است چه داند که چون
در تلاطم امواج آنجهان افتد وابواب برازخ برروی او گشایند وبعد از آن در اطوار جهان محشر افتد ، وبیشتر ازاینها چون در کشاکش احوال موت افتد او را چه حالها روی خواهد نمود وچه چیزها پیش خواهد آمد ؛ اینها مگیر احوال زندگانی این جهان نیز یکسان جاری نمی شود وبسیار هست که بغتتاً حالها روی مینماید که در خیال نبوده از جزئیات وکلیات وشخص داند که آنچه جواب ده همه چیز تواند بود وهیچ چیز را براو سلطانی ثابت نیست چیست آنرا بدست آورد که آن داروی همه دردی و شفاء همه عیبی است وسپرهمه بلائیست وآن کنف خدای است عزوجل ، بنده باید که غیر خداوند خود را نشناسد هرچه روی باو نهد او چست در خدا گریزد کما قال المالک سبحانه (اتخذونی وکیلاً ذریة من حملنا مع نوح) که خداوند تعالی زبان همه چیز داند وجواب هرچیز در کنار او تواند نهاد آنچیز را بخدای باز گذارد واودرذکر خدای عزوجل آویزد ودر پناه او گریزد ، و عارف مستبصر بینا دل را اینحال است خواه شیرژیان واژدهای دمان روی باو بنهد وخواه مورچه ضعیف وپشهٔ نحیف آهنگ او کند که او درهردو یکسان التجای بخدای عزوجل برد تا شر آن ازاو صرف کند ، واگر بظاهر حرکتی کند وتدبیری اندیشد برای اتباع سنت ومراعات حکمت باشد والا تعلق دل او واعتماد سراو جز بوکیل تعالی نباشد وآنچه خدای عزوجل در دل

اولیاءِ خود نهاده ازطمأنینت بذکر او واعتماد بنصراو وانشراح بفضل اوآن گل ولاله دردل ایشان دمانیده که بساتین ملوك آنرا بخواب ندیده .

وبس فرق میان آن کس که اورا بستان دردل باشد وآنکس که اورا بستان در گل باشد واگر یکذره ازآن حال ازایشان بوام گیرند که درعوض آن اسباب اعظم ملکی ازملوك ایشان را دهند سربااین فرودنیارند بنگر که چه انعام و احسان خدای عزوجل باایشان کرده که ملك اعظم ملکی باذرهٔ ازآن برابری نمیکند لاجرم الذین انعمت علیهم ایشان باشند وخلایق درصراط هدایت صراط ایشان طلبند .

بخدای که اگرملوك ازآن نور وسرور که دردل آن سروران است واقف شوند ملکرا درخاك افکنند وسوی آن شتابند .

پادشاهان جهان از بدرگی　　　　بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم وارسر گردان ودنك　　　　ملکرا بر هم زدندی بیدرنك

ودر کلام بعضی از ایشان هست که (لوعلم الملوك مانحن فیه لنازعونا بالسیوف) وحال ابراهیم ادهم شاهدی ظاهراست براین برای آنکه اومزه هر دو چشیده بود و بولایة وولایة بفتح وکسر هردو یافته و ایثار ثانی بر اول نموده الله سبحانه ولیم و سایر اخوان تائبین را ازمشارب ابرار بهره مند گرداناد وازطریق اشرار دوردارادبمنه وسعة کرمه والختم بالصلوة علی محمدوآله .

☆(۴۹)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم مرجع آدمی بآنستکه علاقه دل او باآنست وهر چه جز بدیع سموات است که قیوم است ، زائل است و اگر زوال او در خارج ادراك نکنیم مانند اشیائیکه پیش از ماهست شده و بعد از مانیست شود چون توان که قطع نظر ازوی کنند همان حکم داردنزد اهل نظروهرچه اثرهستی اوبشیئی رسد دون شیئی ودروقتی باشد دون وقتی وبرفرضی باشد دون فرضی ودر جائی باشد دون جائی ، اینهاهمه نزد اهل بصیرت یکسان است دردلالت بر سقوط آن شیء از درجه اعتبار اگرچه نزد عامه جزاختلاف بحسب وقت راکه دروقتی باشد ودر وقتی

نباشد زوال ندانند و ننامند .

اما خواص مطلق این اختلافرا حکم زوال دهند در اقتضاء سقوط از درجه التفات واعتبار چنانکه ابراهیم را افول کوکب وقمر وشمس باعث شد برتبری از آن با آنکه افول استبدال مکان است نه نیست شدن عرفی اما نزد مستبصر هرچه اسم نابود براو افتد بهرقید که باشد آن چیز داخل نابود باشد پس آنچه گویند نیست درفلان وقت به آنچه گویند نیست درفلان جای و آنچه گویند نیست برفلان تقدیر اینها همه نزد او اقسام نیست باشد که اگر اودرحد ذات خود نیست نبودی قبول هیچ ازاین نیستیها نکردی برای آنکه آنچه دراو هیچ جهت نیست جزجهت هستی هرچه از باب هستی است واز جمله هستی اورا حاصل است پس هیچ ازنیستی اورا حاصل نباشد ومحققان چنین دانسته‌اند که هراسم که اورا تجرید کنند از جهات عدمیه که در معانی اسماء مأخوذ میباشد آن اسم جز بر خدای عزوجل نأفتد ونتواند افتاد .

و هر اسم که بر غیر خدای عزوجل افتد البته برای اشتمال آن باشد بر جهتی عدمی که مصحح اطلاق آن اسم براو وآن جهة باشد واگر از اسمائیکه مشتمل است برجهات عدمی چیزی برخدای عزوجل افتد آن بنابر آن باشد که مدخول نفی او مشتمل باشد برجهتی عدمی ونفی نفی اثبات باشد چنانچه گویند لیس بجسم و لیس فیمکان اجراء این اسم عدمی براو برای آنست که درمفهوم جسم وفی مکان جهتی عدمی داخل است که لیس بجسم ولیس فی مکان نفی آن جهت است پس عاید باثباتی است وآنچه بعضی ازصوفیه گفته‌اند خدایرا عزوجل بعددهر موجودی نامی است کما قیل :

بر سر هر ذره مستویست باسمی	چون بشناسی رسی بنیل مرادات
هرچه که گویم فقیه گوید هی‌هی	هرچه که گوید فقیه گویم هیهات

آن نام عبارتست ازحاصل تجرید اسم آن شیء از تمام جهات عدمیه چون آن اسم ازهر چه درمفهوم او مأخوذ است از جهتی عدمی تجرید کنند اسمی حاصل شود که معنی آن جزدرخدای عزوجل حاصل نباشد .

اما بشر قادر بر این تجرید نیست برای آنکه هیچ اسم معقول بشر نیست الا

اسماءِ مشتمله برجهات عدمیت وبسیط صرف معقول بشر نیست مگر در ضمن بحیث لا یشار الیه ولا یقصد الیه بتسمیة مگر آنکه خدای عزوجل او را چنان معقول ببخشد بطریقی که خود داند (ولا یحیطون بشیءٍ من علمه الابماشاءَ) ودرهر اسم معنئی بسیط وحدانی هست که اگر ازجهات عدمیت که مضاف است باو تجرید یابد دروی صلاحیت اطلاق برآنچه حالی برآن مطلق است نماند چه لازم نیست که هر چه مقید بر آن افتد مجرد برآن تواند افتاد وآنچه گوئیم دراوهست برسبیل تفهیم ومجاز باشد یعنی از تجریداوحاصل شود اگرچه بالفعل دراو نباشد واین قید عدمی انقباض ونارسیدنی است که درصورت ادراکی شیئی که حقیقت شخص اوست داخل شود نه تقییدیست که عبارتست ازاجزاء صفتی برموصوفی یامضاف الیهی برمضافی نی نی !! نحوادراکی است خام نارسیده که از آن خامی ونارسیدگی اوعبارت بمخالطه عدم کنیم ، پس کلمات ناقصات تامات اسماء خدایست عزوجل وکلمات اسماء خلق وناقص ومحتاج به تام باشد وتام از ناقص مستغنی «یاایها الناس انتم الفقرآء الی الله والله هوالغنی الحمید» وربوبیت وخالقیت وامرونهی صفت و شأن خدای باشد عزوجل درذات خویش واورا درهیچ از آنها حاجت بشیئی نباشد از خلق «لم یزل رباً ولامربوب ولم یزل خالقاً ولامخلوق» چون از اشیاء بخدای نگرند اشیاء باشد وخدای باشد وچون ازخدای باشیاء نگرند سبحات بی نیازی بگدازد که با وی چیزی پدیدار آید «کماورد فی الصحیح :

«حجابهٔ النورلو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره من خلقه» امااین نظر بشررانتواند بودمگر لایحه ازآن «قال عکرمة قلت یعنی لابن عباس الیس الله یقول لاتدر که الابصاروهویدرك الابصارقال ویحك ذاك اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقدرای ربه مرتین انتهی وجاء فی الصحیح ومابین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم الارداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن» غرض ازاین سخنان آنکه چون درست شد که مرجع آدمی با آنست که علاقه دل او به آنست ودرست شد که جز خدای عزوجل زایل وباطل است . آدمی باید که علاقه دل باخدای عزوجل محکم سازد تابخدای باز گردد وهمیشه کامش بذوق هستی شیرین و چشمش بنور هستی روشن باشدواگردل بچیزی دیگربندد چون آن چیزراه نیستی پیش

دارد اورا باخود به نیستستان بردو تلخکام و نابینا و بدسرانجام باشد ؛ واینحالت اگرچه همیشه اورا واقع باشد امادریوم لبس که یوم اشیاست پوشیده وپنهان و گمگشته وناپیدا باشد ؛ وروز حق درعقبست و آنروزی باشد که خدای عزوجل بیافریند وآنرا مرآت جبروت خویش سازد درآنروزجحیم افروخته شود وظلمات آمدن گیرد «وخسر هنالك المبطلون والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم »

☆(۵۰)☆

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم پرسیده بودند که صوفیه امر میکنند بمردن ازخود حال آنکه سعی دراینباب منافی مردن ازخوداست ؟

(جواب) آنستکه مادام که شخص ازخود نمرده است البته بسعی و کاری مشغول است چه اشتغال مذکور لازم نامردن ازخود است ولازم ازملزوم منفك نتواند بود لیکن سعی وعملیکه با مردگان ازخود کنند دو نوع سعی وعملیست یك نوع سعی است وعملی که مستعقب مردن ازخود میشود یعنی سبب آن میشود که در ثانی الحال شخصی موصوف گردد بمردن ازخود وهر آینه آن سعی وعمل مذکور بن معد فیضان حالت مذکوره باشد همچون اعداد قتل اعنی تفریق الراس من البدن مر حدوث موت ویکنوع سعیی است وعملی که مستعقب حالت مذکوره نیست، مرشد سالکرا امر میفرماید که مادام که ازخود نمرده ومحجوبست بحجاب سعی وعمل البته سعی وعملی میکند آن جنس سعی وعمل بگزینند که مستعقب فیضان حالت مذکوره است عادتاً واین بدان ماند که با کسی گویند خود را بکش کسی سؤال کند که اگر اومرده است چگونه بکشتن اقدام نماید و کشتن فعلی است اختیاری مشروط بحیوة و اگر زنده است چگونه خودرا بکشد واین جمع بین النقیضین است ؟

(جواب) آن باشد که مراد امر است بمباشرت او فعلی را که مستعقب موت باشد فی ثانی الحال نه مباشرت او مر نفس اماته که آن فعل حقیقی موت است که مقارن انفعال بآنست بحسب زمان چه اماته باینمعنی فعل رب است عزوجل و مقدور عبد نیست و سخن در اماته معنوی بر قیاس اماته صوری نه سخن در اماتهٔ صوری باشد بعینه که نفس آن اماته فعل عبد نباشد فعل رب باشد اما عبد را در حق آن

فعلی ثابت باشد ازجنس آن فعل که قاتل نفس را ثابت است در حق موت صوری آن فعلست که سالك مأمور است بآن اگرچه ممنوعست ازمثل آن در موت صوری و اگر چه امرسالك باین سعی ایقاع اوست درحجاب سعی وحجاب مذموم است مرشد باك ندارداز افکندن او دراین حجاب برای آنکه اگرمرشد او را دراین حجاب باری آن حجاب نمی افکنداوخودرا دردیگرحجب میافکند بالضروره برای بقاءِ هستی دراووچون گزیری نیست ازحجاب باری آن حجاب که مبشر باشد بانتهاءِ حجب چه این حجاب آخری است وحجاب آخری مبشراست بانکشاف چه بعداز آخرحجب نباشد الا کشف وجه مراد و مثل این حجاب مثل تربست که گویند همه طعامی را هضم کند درمعده وخود نامهضوم بماند تا حرارت معده آنرا هضم کند ؛ همچنین مجاهده همه حجب را رفع کند اما خود حجابی باشد که نورمشاهده وجذبه الهیه که مواهب ربانیه اند آنرا رفع کند . اگر کسی سؤال کند که ازاین تقریرچنین مستفادمیشود که اهل مشاهده واصحاب جذبه را سعی ومجاهده نباشد این چگونه است حال آنکه تاآدمی زنده است مکلف است بهرچه همه کس بآن مکلفند قال الله تعالی « واعبد ربك حتی یاتیك الیقین » ای الموت ؟

(جواب) آن باشد که آنچه حجاب است مجاهده وسعی بخوداست واین اهل بدایاترا باشد ارباب نهایاترا مجاهده وسعی باشد امابخدای نه بخود چه بمقام « بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی » رسیده باشد وبمضمون « لاحول ولاقوة الا بالله » متحقق گشته ؛ ومردن ازخود که صوفیه گویند عبارت ازاین باشد که بخود کاری نکنند بخدای درکار باشند نه آنکه عن اصله کاری نکنند و این بحقیقت ازاله جهلی است لاغیرچه فی نفس الامرچنین است که کسی بخودکاری نمیکند چنانچه « لاحول ولا قوة الا بالله » دلالت برآن میکند . امابعضی برآنند که نه چنین است چون این پندار باطل از ایشان برخیزد (وامر کما هوعلیه) بدانند این مردن ازخودباشد وزنده شدن بخدای ولهذا این را گذشتن ازهستی وهمی گویند کما اقول :

ازاین هستی وهمی درگذشتیم　　　مبارك مرده را آزاد کردم

واین حیاتیست که بعلم حاصل شود ازجانب معلم خیرقال الله تعالی (استجیبوا لله

وللرسول اذا دعاکم لمایحییکم) اماعلم مراتب دارد تقلیدمجرد مرتبه ایست وذوق مرتبه‌ایست ونیل مرتبه‌ایست ومتجوهر بعلم شدن مرتبه‌ایست ، آنچه‌صوفیه گفته‌انداین مرتبه‌اخیر خواهندوالاهمه مؤمنانرا ازاین نصیبی باشدو محروم محض از آن جز کفار نیستند کماقال‌الله تعالی (لینذرمن کان حیاً ویحق القول علی الکافرین) که‌درمقابل حی کافرین ذکر فرموده وهرطایفه‌را درمابین خوداصطلاحات باشد که بایکدیگر سخن بآن گویند ؛ و اصطلاح امریست که بالطبع پیدامیشودبی تکلف ولهذا هرطایفه ازاهل‌صناعات‌علمیه‌را اصطلاحی باشد نحوی‌را جدا وصرفی‌را جدا وفقیه‌را جدا ومتکلم‌را جداومحدث‌راجدا صوفیه اهل‌صناعتی‌علمیند ناچارایشانرا نیزاصطلاحی چند منعقد گرددنه‌ایشانرا ازآن منع‌توان کرد ونه‌آنرا ازایشان بدعتی مذموم توان شمرد برای‌آنکه‌تکون اصطلاحی چیزی‌است که بی‌تکلف دست‌میدهد وتکلیف به‌محافظت‌خودازآن حرج‌است(وماجعل علیکم فی‌الدین من‌حرج)

اگرحشوئی‌درنحوی‌آویزد که درحی‌زیدتو گوئی‌زیدفاعل‌فعل‌است‌مشرکی که‌احیاء واماته‌راازغیر خدای‌اعتقاد کردهٔ باوی‌چه‌توان کردچون گوئیم‌نحوی‌ازفعل‌جزآنمعنی قصد کند که توفهم میکنی وازفاعل همچنین اگرغایتی تنزل کند ودر مقام انصاف در آید گوید برتقدیرآنکه چنین باشد چرااین لفظ که موهم معنئی فاسد است و محتمل امری که کفر وشرك است استعمال میکند ، چون گوئیم این‌ابهام واحتمال نزدتواست که قطعاً ممارست نحو نکردهٔ و درمیان نحویان نبودهٔ و کتب ایشان ندیدهٔ آنان که حال ایشان برخلاف اینست قطعاًپیش‌ایشان این‌احتمال‌وتوهم نیست . ازماباور ندارد وپندارد که‌تکلفی‌میکنیم واین‌حیله‌ایست‌وتاویلی که‌ساخته‌ایم‌جهة دفع اعتراض‌اواست ازخود ؛ باجاهل چه‌توان کرد «المرءِ عدوما جهل» عذر اینهمه‌خواسته ، غرض‌از این سخن‌آنستکه علماء ازدست جهال درعنائی تمامند وچون عالمی یاسالکی سخنی گوید بمشافهه یادرنامه امن نتوان بود که بیگانهٔ ازدانش رابرآن اطلاع افتد وهرچندآن گوینده درایضاح وتبیین کوشش نموده باشد اگرناگاه یك کلمه ازآن ازدستش‌رفته باشد وبشرح و کشف بالغ آنرا ایضاح ننموده باشد ، اودرآن‌آویزد و آنرا مایه‌بحث

وجدل سازد و نکند که متشابه سخن اورا بامحکم آن رجوع کند چه همان کس که این گفته آن گفته ، آری راهی نیست برهائی از شر زبان جاهلان چه ایشان چون داس زبان بر کشیدند تروخشك یکسان دروند (ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین)

(۵۱)

(من عبدالله قطب) بسم الله الرحمن الرحیم چنانچه مسافر درراه باشد که درختی یا کوهی یامحلی بچشم کند وبحرکت خویش قصد آنجا نماید اما آن نه مقصد حقیقی باشد مقصد حقیقی آنجاست که بقصد آن انشاءِ سفر کرده

امثال این مقاصد مجعوله است که بآن تسلئی میجویند چه هر نوبت که بمحلی از آنها رسیدکان که وصول بمقصدی اوراحاصل شد وازچاشنی شربت وصال مزه بکام او رسید وتقوی وانتعاشی یافت ، همچنین مسافران ارواح که ازمطموره عدم بیرون آمده اند بقصد اول توجه ایشان بشهرستان بقاست که محل بقاءِ وجوارحق است عزوعلا هرچه جز آنست ازمقاصد دنیویه وغایات جزئیه اموریست که ایشانرا پیش آورده اند و آنرا بایشان لنگر گاهی نموده تابوصولات وهمیه تعللی کنند و تقوئی جویند اما قرار گاه در حضرت کبریاست وسوق حرکات بسوی آنجاست کما قال سبحانه (وان الی ربك المنتهی) امامسافران دراین دو گروهند بعضی هوشمندان خبیراند که عوارض لاحقه ایشانرا از حقایق سابقه غافل نمیسازد و امور طاریه ایشانرا فراموش اصول ثابته بار نمی آورد وطموح نظر ایشان ازبدایت جزبر نهایت نیست وصفت ایشان چنانست که عمر عبدالعزیز گفت (کانك بالدنیالم تکن وکانك بالاخرة لم تزل) ، نزد هیچ شاخص توقف ننمایند ودرهیچ منزل لنگر همت نه افکنندولایزال متسارع باشند بسوی غایة الغایات وجز آن مستقر وماوای نشناسندوجز آنچه آنجاایشانرابکار آید اکتساب نکنند الابقدر ضرورت ونیت معاونت وبعضی سفهاء کودك صفت ومغفلان بی بصیرت وتنگ چشمان کم حوصله اند که غایات مجعوله چنان ایشانرا فرو گیرد که غایت اصلیه فراموش ایشان شود چنانچه پندارند که مگر آن غایت حقیقی است وبکل همت خویش متوجه آن باشند و وصول بآن راغایت امرخویش ونهایت سعادت خود تصور کنند (رضوابالحیوة الدنیا و

اطمأنوابها . ولکنه اخلد الی الارض واتبع هویه) وصف الحال چنین کسانست ! و عجب آنکه درهر منزل ازآن که فرودآیند چون فی الواقع نه مقصد اصلی و مستقر حقیقی است بانزعاج اسرار ومتابعت کاروان سالارازآنجا باز کوچ کنند چنانچه مشاهده می‌کنیم که درهیچ حد آدمی قرارنمیگیرد وهر مرتبه که آنراسعادت خود میداند چون بآن رسید مرتبه دیگرمیجوید ودلش ازآن چنان میگیرد که‌ازمرتبه پیشتر وهلم‌جرا ومعذلك این بیخردان کور دیده بازوقت نه‌افتند که اگراینها مقصد بودی حرکت از آن بازچرابود ، وهر بار بمثل وهم‌سابق مبتلی‌شوند وازصفت (لایلدغ المؤمن من حجرمرتین) بی‌نصیب باشند نه ایشانرا گوشی که گواهی سرخویش بشنوند ونه عقلی که ازآن قراین احوال بازوقت افتند ونه مسکنتی که چون داعی‌حق این حال شرح کند بیاوری گردن نهند و الی الله المشتکی من اهل الهوی و السلام علی من اتبع الهدی .

☆(۵۲)☆

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام‌خدای عزوجل برمستمعان موعظه باد . آدمی‌را غیرازاین‌جهان جهانیست که بازگشت اوبه آنجااست وراه آدمی‌بدان جهان مرگست چون‌مرد به آن‌جهان‌میرود واسباب زیست آن جهان دراین جهان حاصل توان کرد وآن کردارهای شایسته است بلکه آدمی‌را باین‌جهان نفرستاده‌اند مگربرای آنکه اسباب زیست آن جهان‌فراهم آورد واوغلط کرده وپنداشته که‌مگربرای آن باین‌جهان آمده که‌خوشی‌این جهان‌بچشدلاجرم بجمع اسباب خوشی وسعادت این جهان مشغول است و چون به آن جهان رود مفلس وبی‌چیز باشد و اسباب‌زیست‌درآن‌جهان نداشته باشدجاویددر بدبختی و بدحالی بماند « سبحان‌الله ! » مردمان‌درتابستان‌اسباب زمستان فراهم می‌آورند چون جزم میدانند که زمستان خواهد بود چرا دردنیا اسباب آخرت فراهم نمی‌آورند چون‌جزم میدانند که‌آخرتی خواهد بود .

حکماء مثلی‌زده‌اند حال دنیا و آخرت‌را ، گفته‌اند مملکتی بود که چون سر سال شدی پادشاه کهنه‌را بکشتی نشاندندی و بساحل بی آب و گیاه بردندی و برهنه آنجا سردادندی وخودباز گشتندی وصباح دیگربردر دروازهٔ شهرمنتظر نشستندی اول کسی ازغریبان که آمدی اورا برخود پادشاه کردندی واوعادت ایشان ندانستی بازچون سر سال شدی بااوهمان کردندی که باپادشاه اول ، همیشه‌عادت‌ایشان‌این بود . یك نوبت مردی غریب صباح سرسال اتفاقاً به‌آن شهررسیدجماعتی‌را دید که منتظر نشسته‌اند چون اورا دیدند باستقبال آمدند وباعزاز واکرام تمام اورا باندرون شهربردند وبرتخت نشاندند وکلید خزائن پیش‌او آوردند واورا برخود پادشاه ساختند ، اومردی زیرك بودباخود اندیشید که من‌مردی غریبم وعادت وطریقت این‌جماعت نمیدانم که حقیقت‌حال چیست ودرچه کارند علی‌العمیا در این خوض کردن معنی ندارد وو ظیفه آنست که یکی‌را ازایشان به کثرت انعام‌واحسان باخود دوست ومهربان ومخلص‌ویك جهت سازم تاسر کار ایشان برمن آشکارا گرداند آنگاه‌ببینم که مصلحت‌چیست‌چنین کرد بایکی‌ازایشان دوستی‌آغاز کرد تاباخلاص واتحاد رسید بعدازآن حقیقت حال‌ازاوبازپرسیداوچنانچه بود بازنمود . اوخفته بود بیدارشدغافل‌بودآگاه گشت روی‌بتدبیر کارخویش آوردپنهان از اهل مملکت بنایان‌را طلب کرد و به‌آن ساحل فرستاد تاآنجا مملکتی بنا کردند مقنیان فرستاد تاقنوات‌استخراج‌نمودند ومزارعان وفلاحان‌را فرستاد تامزارع‌وبساتین بیرون‌آوردند وپیوسته غلامان و کنیزان خریدی ترك وهندی وغیره وبه‌آنجافرستادی تابتدریج درعرض‌آن‌یکسال آنجا مملکتی معمورشد وهرچه یافتی‌ازمال واسباب وفرش وثیاب وامتعه ودواب همه‌را آنجا فرستادی وخود بقوت لایموت وسختی وتنگی بسر بردی وهیچ عیش‌نکردی وبزرگی وجاه وتجمل‌را پروا نداشتی چون‌سرسال شدروزی امرا وندیمان واعیان آمدند و گفتند پادشاهان قدیم‌را این عادت بود که در این روز بکشتی نشستندی وبعزم تفرج وشکاربحرواستنشاق بیرون رفتندی اگر پادشاه رغبت فرماید دورنباشد . اودانست که ایشان در چه‌کارند اماچون‌کارخویش پیش ساخته بود اندیشه نداشت اجابت کرده وباجماعت بکشتی نشست چون بساحل آنطرف‌رسیدنداورا

برهنه کردند وبساحل سردادند اوراست راه مملکت خویش که از پیش ساخته بود پیش گرفت چون اهل مملکت اورا از دور بدیدند باجامهای زربفت ومرکبهای نفیس پیش دویدند واورا به تجمل تمام به مملکت دربردند وبرتخت نشاندند آنجا بحضور برتخت نشست وبه‌دل امن بپادشاهی وکامرانی مشغول شد .

اکنون آن مملکت که اولا مذکورشد مثل این جهان است وساحل بی آب و گیاه مثل آن جهان ومؤمن که پیوسته تقدیم عمل صالح میکند . که :

برگ عیشی بگورخویش فرست　　　کس نیارد زپس تو پیش فرست

ودرجهان بمشقت وسختی بسر میبرد و هرچه به‌آن دست یافت ذخیرهٔ آخرت خود میسازد ودرراه خدای عزوجل صرف میکند آن پادشاه زیرک است چون اورا بساحل آن جهان انداختند غلمان وحور که بپاداش کردار او آفریده گشته‌اند می آیند واورا بقصرها وسرابستانها که باعمال خویش آنرا بنا کرده میبرند وبراریکهٔ پادشاهی جاوید مینشانند که «اهل الجنة ملوك» ودرحدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه وآله روزی بااصحاب گفت مردی بود دربنی اسرائیل که خیر بسیار کردی تابحدی که درشما مشهور خواهد شد پرسیدند که چه میکرد فرمود ازپدر خود مال بسیار بمیراث یافت بستانی خرید وقف کرد برمساکین و گفت این بستان من است نزدخدای ودیناری چند شمرده بخش کرد برضعیفان و گفت باین کنیزکی میخرم ازخدای تعالی وبنده‌ای چند آزاد کردو گفت اینها خادمان من‌اند نزدخدای تعالی ، وروزی کوری را دید گاه میرفت و گاه میافتاد مرکبی جهة‌اوخرید که برآن سوارشود و گفت این مرکب من است نزد خدای وبرآن سوار شوم . بعداز آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت به آن خدای که نفس من بدست او است که گوئیا نگاه میکنم به‌آن مرکب وآنرا آورده‌اند بسوی اوزین کرده ولجام کرده وبرآن سوارمیشودومیرودبه محشر ونادانان که به‌عیش وخوشی این جهان مشغولند واندیشهٔ آخرت خویش نمیکنند تاآن ساعت که ایشان‌را برهنه در گورنهند که ساحل بی آب و گیاه است وخودباز گردند آن پادشاهان جاهل‌اند که حقیقت حال نمیدانستند تاآنزمان که‌ایشان‌را برهنه کرده در ساحل سرمیدادند و عریان و گریان در بیابان سرگردان

میگشتند جز آنکه ایشان بمیرند و برهنه الاجاهل که درساحل آن جهان افتاد هرگز نمیرد که «لایموت فیهاولایحیی ویأتیه الموت من کل مکان وما هوبمیت» وآن دوست مهربان که پادشاه رستگاررا راه نمودی کرد وازحقیقت حال آگاه گردانید مرشد است که آدمی را ازناپایداری این جهان وظلمت ووحشت آن جهان که بازگشت اوبه آنجااست آگاه میگرداند تااز پیش کار سازی کند ومرگ راآماده شود و بزندگانی دو روزهٔ دنیافریفته نشود ودرجهان بقوت لایموت بسر برد وهرچه یابد درراه خدای عزوجل صرف کند که هرچه برای خود صرف میکند فانی میشود و هرچه برای خدای عزوجل صرف میکند جهة اوباقی میگردد چنانچه درتنزیل مجید آمده «ماعندکم ینفدوماعندالله باق» وبکثرة ذکر وتسبیح در آن جهان درختها برای خود نشاند وبستانها بسازد وبکثرت استغفارظلمت آن جهان رافرونشاند و وحشت آنرا بانس مبدل گرداند.

☆(۵۳)☆

بسم الله الرحمن الرحیم

«من عبدالله الی ولیی فی الله الامیرعمادالملة والدین جعفر سمی جعفر الطیارفالواجب علیه ان یکون سیره طیرانا» . رسول الله ﷺ فرمود من ساوی یوماه فهو مغبون . راه میباید رفت که مسافت درازاست وعمره کوتاه ، اگر آهسته میروند خوف انقطاع است چنان بشتاب میباید رفت که سایه ازایشان باز ماند ، مار وار از پوست هستی برون میباید جهید . ای ولی من اگر بدانی که سائران الی الله راچه نزل آماده کرده اند آب ونان جهان تورا نگوارد وخواب در دیده نیاید وقریب و بعید تورافراموش شوند الا رفقاء سلوك این راه .

ای ولی من باشبهات آن باید کرد که آن حلاق کرد با آن مرد که نزدوی رفت که موی سپید ازلحیهٔ اوجدا کند تمام لحیهٔ اورابرید وپیش اونهاد گفت توازهم جدا کن که مرا کاراست . تبر بر بیخ درخت اندیشه میباید زد که اورا عن اصله قطع کنند چه پروای تمیزصحیح وسقیم او است .

عقل تامست نشد چون و چرا پست نشد
وانکه او مست شد از چون و چرا رست کجاست

ای ولی من، تشبه بصحابه رضی الله عنهم میباید کرد حسب المقدور، و تا چنان طور که ایشان را بوده پیش نیاید تشبه بایشان میسر نگردد، اینطور که حال پیش آمده اگر بملتدبو بهمین نهج که روی نموده پیش رود در ضمن آن بسا تشبه که بایشان توان کرد، اما اگر کسی تنها برود در مغاره نشیند کمال تشبه بایشان نتواند کرد برای آنکه احوال که مظنه چنان افعال است که صحابه میکردند او را پیش نمی آید، غرض که این جمعیت واین نهج رحمتی است ازخدای عزوجل که روی نموده جماعتی را از سالکان که چنین طور پیش نیامده مضطر بوده‌اند به آنکه بحال خود باشند و فراخور آنطور که ایشان راروی نموده زیستی کنند وغصه فوت آن تشبه صبر نمایند باشد که آنانرا که این رحمت پیش آمده آنرا برخود ضایع نکنند ووساوس شیاطین بیرون و اندرون ایشانرا سست نسازد وپژمرده نگرداند که اگراین نو بت باختند باختند.

ای ولی من بسیارخبر نمیدانستند واکنون میدانند وبسیار دیگر هست که این زمان نمیدانند وبعد ازاین بدانند، پس صبر کنند ولنگرخود نگاهدارند تا عواصف شبهات شما راازجای برنکند که حقیقت هر خبر بوقت خود معلوم شود، صبر کنید که «وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون».

ای ولی من، میخواهم که نامه نویسی بخون جگر نویسی، وبوی جگر کباب ازآن کتاب شنوم. ای ولی من میخواهم که قطعهٔ آتش افروخته باشی که هر که با تونشیند گرم شود.

نارخندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند

ای ولی من خلیفه‌ای را مرض گل خوردن بود وهرنوع علاج میکردند، روزی ازکسی علاج آن پرسید گفت «عزمة من عزمات الرجال». گفت راست گفتی عزم کردم که دیگر گل نخورم، دیگر هرگز گل نخورد. ومرض هر کسی گل خوردن است که میلیست بخلاف فطرت علاجش عزمی است مردانه. قصه کوتاه ای ولی من، باید

که صلابت تودرعزم وکار خودچنان باشد که شیطان را زهرۂ القاء شبهات نباشدو ازتو چنان گریزد که ازسایه علی بن ابیطالب ، ای مبارك بنده که سایه علی باشد ، ای ولی من سالك که در کار خود متمکن شد هر گاه که شیطان بوی نزدیك میشود مصروع میگردد شیاطین براو جمع میشوند ومیپرسند اوراچه افتاده، میگویند آدمیش گرفته چنانکه مصروع انس را گویند جنش گرفته ، جعلك الله ولیی من اولئك و اعطاك مااعطی اولیاء والصدیقین من عباده وآخر الوصیة ان لا ترکن الی الذین ظلموافتمسك النار ولا تجالس الغافلین والمعرضین ولا تستمع الی اشتات الحدیث والسلام علیك و رحمة الله وبرکاته .

☆(٥٤)☆

من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیر الحاج شمس الملة والدین ابی سعید

هرمؤمن ازخود داندودریابد که بسیار چیزها از اوصادر میگردد که اوبه آن خشنودنیست وپسندیده نمیداند وبسبب صدور آن ازاوانکار خود دارد واز خود شاکی وناراضی است وخردمند ازاین صورت بازوقت افتد و بیقین بداند که درنهاد اوچیزی هست که اقتضاء چنان امورمیکند برای آنکه یك شیء محالست که اقتضاء ضدین کند اکنون تأمل باید کرد که ازاین دو امر کدام او است و کدام غیراو است که براوئی اوغالب شده چنانکه اوئی آنرا اوئی خودپنداشته وشناخت این به آن حاصل توان کرد که نگاه کنند در نهایت حرکت انسان آنچه در نهایت بآن قرار میگیرد آن حقیقت اواست وآنچه در طریق واقعست لاحقی است غریب از ذات او وبضرورت معلومست که پختگان انسان بر عقل قرار میگیرند نه برطبع چه رسل و صدیقین که در نهایت مراتب انسانیت واقع اند اهل عقلند نه اهل هوی وطبع وچون ازاین نظر بتحقیق پیوست که حقیقت انسان وقوۂ محققۂ اوقوت عاقله است وقوۂ طبیعیه هویت موهومۂ اواست برصاحب همت لازم باشد که استیلاء قوۂ طبیعیه ازقوۂ عقلیه رفع کند وخود رادرتحت تصرف آن قوۂ طاغیه باز نگذارد که بنوعی برآن تغلب نموده که هویت اورا بهویت خویش پوشیده کرده و این

نوعی تغلب است که زیاده از آن تصور نمی توان کرد چه تغلبات که ظالمان بر مظلومان در عالم اجسام میکنند هرگزباین مرتبه نیست برای آنکه غایت تغلب ایشان است که فعل مظلومان رابفعل خود مستوردارندبه آنکه ایشانرا ازقیام بامر خود واظهار خاصیت خودباز دارندودراوامرخویش واظهار معانی خویش استعمال کنند این نیست که هویات ایشان را به هویات خویش مستور سازند چنانچه ذوات ایشان معنی ایشان گردد واگرقوهٔ عقلیه ازتحت قوهٔ طبیعیه بیرون آید و باظهار معانی خود وبسط خواص او که دراو بالقوه است مشغول شود وذات خویش راباز بیند وباخود رسدچه سعادت که ویرا حاصل شده باشد وچه علودرجه کمترین مرتبهٔ او آنکه درذات خویش عالمی شود مقابل این عالم چنانچه اگرنفس این عالم ازصحیفهٔ هستی بزدایند ازوجوداوآن نسخه بازتوان نوشت همچون کسیکه کتابی رایاد کرد اگرآن کتاب گم شود توان که ازلوح ضمیراوآنرا باز نویسند چون کما هوآنرا یاد گرفته باشددرلوح ضمیراومحفوظ مانده همچنین کسیکه امررا کما هودانسته باشد وبحکمت حقیقی رسیده باشد حال اوبا کتاب عالم چنین باشد . ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که درتفسیرو کتاب مسطورفی رق منشورفرموده الرق المنشورما بین المشرق والمغرب هر کسیکه این کتاب را چنانکه هست خوانده باشد ویاد گرفته وضمیراولوح المحفوظ مستفاد باشد چنانچه لوح سماوی لوح المحفوظ مفید است کما قال القائل «لوح محفوظ است پیشانی یار» اکنون کجا رواباشد که شخص که خودرا بچنین مرتبه تواند رسانید رضادهد تاپنجاه شصت سال اسیرآن قوهٔ طاغیه باشد و بقلیل و کثیر اظهار مقتضیات خودایستاد گی نتواند نمود وناچیزوبدبخت بماند ابدالآباد .

ای ولی من وای حبیب من مثل این قوهٔ طاغیه باانسان مثل غلامی است که همراه صاحب درسفر باشد وصاحبش بمیرد وازوی فرزندی خرد بماند آن غلام کافرنعمت اموال واسباب خواجه را تصرف کندوفرزنداوراغلام خود سازد وبغلام خود بازخواند وروز وشب وی را در مهمات خویش بکار دارد . و مثل مرشد مثل شخصی

استکه ازدوستان پدراوبوده باشد وچون ازاین حکایت آگاه شودبشتاب بسوی آن فرزندآید ووی‌را ازحقیقت حال آگاه گرداند ووی‌رابر آن‌دارد که تدبیری کند که ازتحت تصرف آن غلام طاغی بیرون‌آید بلکه‌آن غلام را درتحت تصرف خودآورد وغلامانه بکاردارد وبهمین‌قناعت‌نکند بلکه مفصلا تدبیروی‌را بیاموزاند وباین‌نیز قناعت نکند بلکه باوی‌ایستادگی نمایدباعمال‌آن تدبیرویاروياوراو گردد تامگر باتفاق چنان کنند که تسلط غلام طاغی از وی مندفع گردد و امرمنعکس شود آنکسکه به‌بندگی مستعمل بود خواجه شود وآنکس که خواجگی میراند بنده گردد واگرآن فرزندرا توفیق رفیق باشداطاعت‌آن دوست مشفق نماید تاامرش به آن کشد که ازذل غلامی بعزخواجگی رسد و اگرخذلان ازلی العیاذ بالله اورا در یافته‌باشد سخن‌ناصح نشنود واورا بکذب متهم دارد وتأمل درقرائن احوال‌خود و آن مالك ملعونش نکند که ازآن بیقین بداند که استحقاق خواجگی اوراست نه آن‌مالك ملعون‌را برسروبرپیکروجوهرآن ملعون این بندگی واضح ولایح است دیده اش بغشاوة قهرالهی و طرد ازلی ازاین ادراك محجوب باشد و بناصح مشفق بدگمان گردد که مگرمیخواهد که مرا ازچنگ مالك خویش برباید و غلام خود سازد همچنان که بغشاوة قهرمحجوب‌آمده ازادراك رتبۀ‌ذات‌خویش وآنکه گوهر اوبالای گوهرآن طاغی است که ویرابندۀ خودساخته باوضوح قرائن‌وظهوردلائل این‌معنی همچنین محجوب باشد ازادراك ذات‌مرشد مشفق ومعرفت‌صدق‌اووبرائت او ازهوی وغرض باآنکه دلایل‌آن برسرتا پای اولایح باشد . ولهذا آنها که اهل بصیرت بودند وبرفطرت خویش باقی ونهیب قهرازلی ایشان رالال ودنگ نساخته بودآن بودی که همینکه نظردروجه رسول‌الله صلی الله علیه وآله کردندی ایمان آوردندی کما قال‌العارف : دردل‌هرامتی کزحق‌مزه‌است ـ روی وآواز پیمبرمعجزه است .

اما کسی‌را که‌خدای‌اعمی کرده‌باشدواز‌اهل‌غفلت‌نوشته‌چگونه‌چیزی به‌بیندو‌بداند .

درد‌مندی کش زبام افتاد طشت	زونهان کردیم‌حق‌پنهان نگشت
وآنکه‌اوغافل بدازدردش بعید	چند بنمودیم اوآن را ندید

سخن دراز کشید و بیاض نامه به آخر رسید حالیا کوتاه کنیم ، والله علی ماتقول وکیل .

(۵۵)

(بسم الله الرحمن الرحیم) حسبنا الله و نعم الوکیل .

(فصل مشتمل علی تنبیهات)

هر امر که بنیاد شد عادت اهل عادت آنست که بمدافعهٔ آن مبادرت جویند برای آنکه خلاف عادت است وایشان اهل عادت اند واهل عادت را باخلاف عادت معادات لازم است ، اما کم کم که قرار گرفت و آشناشد ایشان هم قرار میگیرند و اضطراب کم میکنند ، وچون صاحب بصیرت این میداند کوشش خودرا صرف تقریر آن امر میکند وازمقابله و معارضهٔ ایشان اعراض نموده ایشان را به نشاط خود باز میگذارد چه میداند که بعداز آنکه امر مقرر شد معادات ومعارضهٔ ایشان نمیماند وپی کار خود میگیرند وتامقرر نشده هر چند معارضه کند ایشانهم میکنند و دفع معارضه نمیتوان کرد وجز تضییع وقت وتکدیر خاطر فایده نداردپس وظیفهٔ اخوان آنست که هر کس باایشان خلاف میکند خواه ازاقارب وخواه ازغیرایشان بمعارضه مشغول نشوند وبحال خود باشند وازوحشت مجتنب ومحترز باشند واگرچه دراین سلوك نوعی ذل مترائی میشود که نفوس را از آن اباست امااین ذلی است که عز در اندرون دارد . قال بعض المتألهین : « المداراة وجه من الذل ولکنه محمود » . وقد صدق من قال :

آسایش دو گیتی تفسیر این دوحرف است — با دوستان مروت با دشمنان مدارا

باز آسایش کارسالکان برذل ونامرادی نهاده اند نشاید که ایشان ازذل همچنان ترسند که ابناءِ دنیا والاچه فرق باشد ازابناءِ دنیا باابناءِ سلوك .

امااینکه مقصود خود ازمیان فوت نکنند ونوعی کنند که وحشت هم نباشد عقل میخواهد بغایت کمال . زیست بااضداد درغایت صعوبت است برای آنکه اگر بسیار برایشان حلو میزیند حلو مأکول است واگر تلخ میزیند وحشت است وعداوت

والعداوة شغل شاغل . عقلی بسیار بکمال میخواهد که زیستی باعتدال کنند که بخش تلخی چندان در آن باشد که ایشان بدانند که مساغ (۱) ایشان نیست هر آینه پی کار خود گیرند اما چندان نه که آتش عداوت برافروزد و دخان آن وقت وخاطر را مکدر سازد . خدای عزوجل چنین عقل کرامت کناد . چون حکمت روی باشیب کند چنین سخنان ازوی زاید وچون روی بابالا کند سخن را رنگی دیگر باشد .

«اول ماخلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر» ، روی ببالا کردن عبارت باشد از آن اقبال وروی باشیب کردن عبارت از آن ادبار . عقل در اقبال این گوید که کار عنایت قدیم دار وتدبیر حادث را چه اثر .

اگر تیغ عالم بجنبد زجای ... نبرد رگی تا نخواهد خدای

اخوان گمان بلطف خدای نیکو دارند که خدای ولی متقیان است ایشان در خود بشك نیستند که این گمان که اضداد بایشان میبرند خلاف واقع است وازقیاس برحال خود است چون چنین است دل قوی دارند ؛ «ان الله مع المتقین» هرمشقت که از بودن در اخوان روی نماید مثل قلت اطاعت خدام وعبید یاشکایت اهل بیت از ضیق منزل و قلت مرافق وبعد حوایج ومایشا کل ذلك ازآن باك ندارند که همهٔ اینها بسهولت مبدل خواهدشد ، ناچار چون اول حالست چنین خواهد بود تا خانه بر کدخدای راست میایستد مدتی میباید اما بعد از آن که مستقیم شد عذرخواهی همهٔ این تفرقها خواهد کرد فی الدنیا والاخرة انشاءالله پای فشارند واز جای نروند (ان الله مع الصابرین) هیچ چنان جواب ده اضداد نیست که ثبات شما در طور خود · شما در طور خود ثابت باشید وهیچ کار دیگر نکنید که ثبات شما اضداد را ازشما صرف میکند . ایشان غوغائی میکنند که مگر این طور درهم کنند چون پاره‌ای سعی کردند ونشد پی کار خود میگیرند . شمارا جز راه حق رفتن کاری نیست وایشان را جز دفع شما صد کار دیگر هست البته شمارا غالب باید آمد اما بشرط ثبات پیوسته گویند ربنا «افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا» . سالك در عین مغلوبی غالب است ومانع در عین غالبی مغلوب ؛ پس سالك علی ای حال غالب است چرا او در عین مغلوبی غالب است برای آنکه حق

---

(۱) مساغ : (بفتح میم) ، گذرگاه ؛ جای عبور .

برطرف اوست امااین غلبه مستورالاثراست تاآنروز که روزحق باشد وغم مخورید که آنروز نزدیك است .

☆(٥٦)☆

سلام علی الاخ الاعز الشيخ کریم الدین محمد

چون آغازنوشتن اجوبهٔ مکاتیب اخوان شدمثنوی نهاده بود بخاطرافتاد که درباب آن شخص که نوشته بود کمرافساد امراخوان درمیان بسته مثنوی بگشایم آنچه برآیدهمان بنویسم ، این ابیات که نوشته خواهد شد برآمد بتمامها نوشته میشود :

قال المولی قدس الله تعالی سره :

هر که اوبی سر بجنبد دم بود — جنبشش چون جنبش کژدم بود
کژرودشب کوروزشت وزهرناك — پیشهٔ او خستن اجسام پاك
سر بکوب آنرا که سرش این بود — خلق و خلق مستمرش این بود
تارهد جان زنده اش زآن شوم تن — خودصلاح اوست آن سر کوفتن
واستان از دست دیوانه سلاح — تاز تو راضی شود عقل و صلاح
چون سلاحش هست عقلش نه ؛ ببند — دست اورا ورنه آرد صد گزند
بد گهر راعلم وفن آموختن — دادن تیغی بدست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست — به که آید علم ناکس رابدست
علم ومال و منصب وجاه و قران — فتنه آمد در کف بد گوهران
پس غزا زین فرض شد برمؤمنان — تاستانند از کف مجنون سنان
جان او مجنون تنش شمشیراو — واستان شمشیر از آن زشتخو
آنچه منصب میکند باجا هلان — از فضیحت کی کند صدارسلان
عیب اومخفیست چون آلت بیافت — بادش از سوراخ برصحر اشتافت
جمله صحرا مارو کژدم پر شود — چون که جاهل شاه حکم مر شود
مال و منصب ناکسی آرد بدست — طالب رسوائی خوداوشده است

یا کند بخل و عطا ها کم کند　　یاسخا آرد بناموضع نهد
حکم چون دردست گمراهی فتاد　　جاه پندارند در چاهی فتاد
طفل راه فقر چون پری گرفت　　پیروانرا غول ادباری گرفت
که بیا که ماه بنمایم تو را　　ماه را هر گز ندید آن بی صفا
چون نمائی چون ندیدستی بعمر　　عکس مه را هم بخواب ای خام عمر
احمقان سرور شدستند وزبیم　　عاقلان سر ها کشیده در گلیم

این بیست ویك بیت است از مثنوی که جهة انتفاع اخوان وفا بر شرطی که در ضمیر کرده بودیم که هرچه بر آید همان بنویسیم بنوشتن آمد . خدای عزوجل اخوان را دیدهٔ بیناده ادتا غول مردم خوار که خودرا در لباس مردم بمردم نماید باز شناسند وفریب او نخورند وازبی هدایتان مقلد نباشند که بهر های وهوی ازراه بازایستند. کماقال المولی قدس الله سره :

چون نداندره مسافر چون رود　　با ترددها و دل پر خون رود
هر که گویدهای اینجاراه نیست　　او کنداز بیم آنجاوقف وایست
ور بداند ره دل با هوش او　　کی رود هر های وهو در گوش او

امید که اخوان از آنان اند که راه دانسته اند ودرطریق خود بریقین درست اند ، ای برادر اهل کتاب در وقت خود پیشوا ومقتدا بوده اند و ایشان را اهل خدا می پنداشته اند چون بعض صورت اهل خدا برخود راست کرده بودند اما حقیقت اخلاص در ایشان نبوده وخدای ازایشان میدانسته که مخلص او نیستند وخود را به بعض حلیهٔ دین برای آن متحلی ساخته اند که شان واعتبار بادین واهل دین افتاده اما دیگران این ازایشان نمیدانسته اند برای بی بصیرتی وآنکه دردطلب نداشته اند که درین ابواب وقوفی ونفوذی حاصل کنندتا محقق وملبس را ازهم باز شناسند وبا ایشان گویند «ولا تلبسوا الحق بالباطل» چون رسول الله مبعوث شد ودین حق آشکارا کرد ایشان را آتش حسددر کانون جان برافروخت واگرچه میدانستند که حق است چون ایشان مرد حق نبودند ومخلص حق نبودند مردخود بودند ومخلص خود بدفع حق و

اظهار خود مشغول شدند وعداوتی که باحق داشتند ودر ایشان پوشیده بود آشکارا شد و کفر صریح در ایشان بفعل آمد وجود پاك رسول الله ﷺ محك وجود ناپاك ایشان شد تا هر خباثت که در نهاد داشتند بظهور رسید چنانچه موسی محك بلعاء باعور لعنه الله بود و آدم محك ابلیس لعنه الله. و رسول الله ﷺ وعده داده که هر طریق که در یهود و نصاری بوده در این امت شبیه آن واقع خواهد شد. پس در هر روز گار که جماعتی بحق قیام نمایند از اهل الله البته جماعتی از موسومان بعلم بمعارضهٔ ایشان بر خیزند صدق لو عد رسول الله صلی الله علیه و آله و سنة الله اللتی قد خلت من قبل. نمیگویم که ایشان کافر باشند چون اهل کتاب. این صفت از صفات اهل کتاب داشته باشند که ابطال حق کنند برای حب جاه و ریاست و نه هر کس که صفتی از صفات کفار داشته باشد کافر باشد اما بحسب حظی که از مشرب ایشان داشته باشد نصیبی از وعید ایشان متوجه او باشد. این سخن برای آن میگویم که از جملهٔ دأب این طایفه تتبع الفاظ است و از قرائن سابق ولاحق و داخل و خارج نظر کوتاه کردن و بر مجرد لفظ دق گرفتن و اگر کسی از اهل حق از درد دین کسی را تقریع و توبیخی نماید فی الحال در آن چسبیدن که تکفیر مؤمن میکنی و کافری. ای برادر بر تو است و بر سایر اخوان که در سخن گفتن بر مجرد صحت معنی مقصود است از آن قناعت نکنید و تنقیح الفاظ و تلخیص آن از هر چه اهل تعنت وشقاق آنرا بهانهٔ زور و تزویر خود سازند اعتنا کشید اگر چه دانم که زبان ایشان بهیچ حال بسته نمیشود چه حیا و انصاف دو صفت است که اهل تعنت وشقاق را نمیباشد وسخن چنان گفتن که منصف و غیر منصف هیچکدام بر او دق نتوانند گرفت مقدور بشر نیست ای برادر در غزو احزاب اهل کفر و اهل کتاب اجتماع کردند بر استیصال مؤمنان خدای ایشان را نصرت نداد، اگر بعضی از اهل کبریا و بعضی از موسومان بعلم اجتماع کرده باشند بر فساد امر اخوان همان خدای که شر احزاب کفایت کرد شر ایشان کفایت کند و اگر خدای را خواستی دیگر باشد الحکم لله العلی الکبیر. ای برادر مقصود نه آنست که اخوان مثال صحابه اند و آن مخالفان مثل کافران و یهود تا اهل تعنت این را وسیلهٔ تعنت خود سازند تشبیه روی بماه میکنند و تشبیه قد بسرو و از این لازم نیاید که روی من کل

الوجوه همچون ماه باشد و قد از همه جهتی مانند سرو ؛ رسول الله ﷺ تشبیه علماء امت خود با نبیاء کرده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل . و تشبیه علی در نسبت با آن حضرت به هرون فرموده نسبت با موسی علیه السلام حیث قال انت منی بمنزلة هرون من موسی از این لازم نیامد که علماء این امت انبیا باشند و علی علیه السلام در همه نسبتی چون هرون وایضاً ما هیچ کس را بعینه تعیین نمیکنیم که او است که مشبه است به اهل کفر در صفتی و او است که مشبه است به یهود در صفتی تا کسی را با ما دعوی رسد ، سخنی مطلق میگوئیم که هر کس که موسوم بعلم باشد و مانع کسی باشد که فی نفس الامر بر حق باشد او در آن صفت مشبه است به یهود و هر کس از اهل کبریا که مانع کسی باشد که سالك راه خدا باشد در این صفت مشبه است بمشرکان اما آنکه اهل حق و سالك راه حق کیست و مانع او کیست حدیثی دیگر است . ای برادر این طریق که اخوان بدست گرفته اند اگر بغایت خود برسد و بجای خود بنشیند و تمام آنچه در قوهٔ آن طور است بفعل آید همانا نوری باشد که بسیار کس بروشنی آن مستضیء شوند و از ظلمات رهائی یابند کسی که در اطفاء نور حق کوشد که از وی ستمکار تر باشد؟ «ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها» . کاری که بناء سموات و ارض برای آن شده اعنی عبادة الله کسی که مانع آن کار باشد و فرسنگ راه آن شود سزاوار چه مقت (۱) که او باشد ؟ ! سبحان الله برای اظهار خود اطفاء نور حق کردن بزرگ خیانتی است ، عجب امری است آدمی با این ضعف و ناتوانی که او راست با خدای قوی قدیر معادات میکند زهی جاهل که او است ، زهی ناسپاس که او است ، با آفریدگار خویش معادات کردن و حق احسان و انعام او فراموش داشتن دلیل لئامتی غریب است بحق خدای عزوجل جهنم آفریده که چنین نفوس خبیثه اگر با این خباثتها که از ایشان بظهور میرسد کار ایشان بگذشتی و سر بسلامت بیرون بردندی از این عین هستی منشق شدی . قوله تعالی «تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال»

ای برادر چنانچه روز روشن است و شب تاریك معاد حق است و حشر محقق است

---

(۱) مقت (بفتح میم) بغض ، عداوت ، دشمنی.

و اگر نه چنین بودی هستی لعبی بودی قوله تعالی : «افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینالاترجعون ؟ » . ای برادر چون چنین باشد از معاداة اعدا چه غم ، دسترس ایشان جز بر حیوة دنیا نیست و مطمح نظر مؤمن جز حیوة اخروی نه، قوله تعالی حکایة عن سحرة فرعون «فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا انا آمنا بربنا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر والله خیر وابقی» این اجتماع که اعدا کرده اند و بعضی تقوی ببعضی جسته و همه یکدل و یکروی شده و بظاهر و باطن بتدبیر در ایستاده که امر اخوان در هم کنند چون خدای میداند که بر باطلند و منع راه حق است که میکنند خدای بس است کینه-خواه از جانب سالکان و سالکانرا است اسوهٔ حسنه بر آن فریق که خدای عزوجل در شان ایشان فرموده «الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل». ای برادر خدای عزوجل چنین ابتلا که بر سالکان می آورد نه از آن است که سالکان بر او خوارند برای امتحان است تا ثبات سالکان معلوم شود . هان پای دارید و از جای مروید . «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون». سخن آخر نشد اما کاغذ آخر شد و السلام علی اخی.

☆(٥٦)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) از بندهٔ خدای قطب بن محیی :

حیوان را که جز این بدن خاکی که از خاک آفریده شده و باخاک خواهد شد سزد ار جز بپرورش تن و پیروی هوای جسم مشغول نباشد اما آدمی که او را روح پاک که از نور قدس آفریده شده است و اگر از آلایش خاک پاک شود با جهان قدس رسد در نعمت جاوید و در جوار ملک قدوس ، والا در ذل حجاب و ناکامی و عذاب بماند نشاید که تمام همت او پرورش تن و بر آوردن آرزوی جسم باشد ، کار آدمی عبادت خدای است عزوجل و دوام ذکر و طاعت او که عمل فرشتگان است ، کسی که از وی کار فرشتگان آید حیف باشد که کار حیوانات پیش گیرد و اگر چنین کند از حیوان کمتر باشد برای آنکه آنچه کار حیوانست هر آینه از حیوان بهتر آید و چه بدتر از اینکه کسی

بحیوانیت خشنودشود آنگاه‌از دیگر حیوانات نیز کمتر باشد وبمرتبه‌نازلتر مثلاً اگرهمت خودراخورش سازدآن‌مقدار که حماربیك ساعت‌خورداو به‌دوروز نتواند خورد واگرهمت خودراقهروبطش سازددراین صفت بپایه شیروپلنگ‌نتواند رسید واگرتن آرائی‌وزینت پیش گیردوجامه‌های رنگارنگ‌پوشدبپایه طاوس‌نتواندرسید ازخردمندصاحب‌همت‌دوراست که‌بمشارکت حیوانات‌خشنودشودآنگاه‌درچیزی که حیوان‌درآن براوافزون باشدزینهار که‌ازدون‌همتی بپرهیزیدوچون‌میتوانید که‌مانند فرشته‌باشیدخودرا‌داخل‌ستوران‌مکنیدکارفرشتگان‌عبادت‌است‌وعبادت‌وعادت‌باهم‌راست نمی‌آید؛تاترك‌عادت‌نکنندبحق‌عبادت‌ایستادگی‌نمیتوان‌نمودوترك‌عادت‌درمیان‌اهل عادت‌نمیتوان کردلاجرم ازاهل‌عادت عزلت‌باید گرفت تاترك‌عادت توانند کردمثلاً عادت اهل‌عادت آنست که اگرایشان راعزائی افتد چندان‌زحمت برخود نهندوبار بگردن‌خود کنند که‌ازاصل‌عزابرایشان گرانتر باشدواگرایشان‌راعرسی‌روی‌نماید چندان‌زحمت برخودنهندوبلابگردن خود کنند که کم‌ازملال‌عزائی‌نباشد وعلی‌هذا القیاس‌درهرباب‌چندان‌باربر گردن خودنهند که‌اگرتمام‌عمرجان کنند آنرابمنزل نتوانندرسانید ،اکنون‌شماتأمل کنید که‌چون‌اهل‌عادت‌راازعادات‌مقرره‌چندان‌باربر گردن‌است که این‌عمرداد‌آن بحیله‌میدهد کجامجال عبادت‌وکارسازی راه‌آخرت یابندمگرآنکه‌ایشان‌رادوعمرباشد که یکی‌درکاردنیا کنندویکی‌درکارآخرت‌وهیهات عمریکی‌بیش‌نیست اگرآنرا درکاردنیا کنندآخرت‌ندارندواگردرکار آخرت کنند دنیاندارندا‌کنون‌یکی راازاین‌دواختیارباید کرد که هردوباهم میسر نیست،

دنیابمرادخواهی ودین‌درست　　　　این‌هردونباشدنه‌فلك‌بنده‌تست

للّٰه‌الحمدو المنه که‌خدای عزوجل عزلت‌از اهل عادت برشما آسان گردانید وبرحمت‌خودشما رامنزلی کرامت فرمود وآنجافرود آوردا‌کنون خدای‌را براین نعمت که شمارا به‌آن مخصوص گردانیدشکر کنید واگراز ضیق‌محل‌یاقلت مرافق مابعدحوائج یا کم‌دیدن اقارب‌طبع به‌تنگ آئیدشما به‌تنگ‌نیائید وطبع‌را گوئید سربرسنگ‌میزن که‌چیزی که‌برای‌خدا کرده‌ایم برای‌توترك‌نخواهیم کردوصبر کنید

که ببرکت صبر خدای عزوجل کار آسان کند و این زحمتها نماند «سیجعل الله بعد عسر یسرا» دشخواری اول برای امتحان است چون صبر کردید و از جای نرفتید آخر آسان میشود

☼ (۵۷) ☼

(بسم الله الرحمن الرحیم) جواب سؤال السائل لازال کاسمه عماداً عبدالعزیز

سؤال ـ در علم تعبیر مقرر شده که هر خوابی که موجب احتلامی باشد معتبر نیست؛ کیفیت این چیست و آیا مخصوص همین است یا کسیکه غسل بر او فرض باشد باحتلام یا غیر احتلام حکم خواب او همین است، یا فرقی است میان وجوب غسل باحتلام و غیر احتلام؟

جواب ـ صور که در ضمیر در میآید مبدأش گاه از داخل است و گاه از خارج؛ آنچه مبدأش از داخل است صوری است که بر طبق عوارض نفسانی و انفعالات جسمانی به تخیلات اختیاری بازدید گردد چنانکه کسی را که گشنه باشد یا تشنه آب و نان و اسباب وصول به آن بخاطر افتد و کسی که خائف باشد صور آن مکاره که ترقب دارد و لوازم آن پیش او ممثل شود و علی هذا القیاس . و آنچه مبدأش از خارج است صوری است که بر طبق اموری که در خارج واقع است در احد الازمنه در ضمیر او بازدید گردد بی تصرف فکر بحکم مقالتی معنوی که ضمیر دارد همچون صور اجسام که در آب و آینه باز افتد و در بیداری چون عوارض نفسانی از غم و شادی و امید و بیم و حب و بغض و غیر ذلك قائم و انفعالات جسمانی از جوع و شبع و عطش و جز آن حاصلست و قوهٔ مفکره بر وفق آن تخیلات اختیاری مشغول صور که در آن جین در ضمیر آید از قبیل قسم اول باشد هر آینه آنرا تعبیری نباشد و اگر ساعتی لطیف اتفاق افتد که شخص از این عوارض خالی ماند و ذهول (۱) و تعطیل او را دست دهد و قوهٔ مفکرهٔ او از کار باز ایستد چنان صور که در آن دم بخاطرش افتد از قبیل قسم دوم باشد که مبدأش از خارج است و تعبیر داشته باشد اما این عامهٔ ناس را نادر افتد سالکان و ارباب استغراق را افتد و جماعتی را که در عقل ایشان یعنی در قوهٔ تفکیر و تدبیر ایشان ضعفی باشد مانند ساده گان و مجانین و ساده گان و سالکان را مشار کت در این از آن دست داده که هر دو مشترك اند در این که

(۱) ذهول : غفلت ، فراموشی

فکررا کار نمی‌فرمایند ؛ اماساد گان ازآن فکررا کار نمیفرمایند که فکر ندارند و سالکان ازآن فکررا کار نمیفرمایند که بذکر که اشرف است ازفکر مشغول اندچون ازمقام ذکر بامقام فکر آیند فکر ایشان ازهمه کس منقح تر باشد وتیزتر ومستقیم تر. ساده دلان چون این فرق نمیدانند چون ازساده یادیوانه مکاشفه بینند اورا ابدال نامند وازاولیاءِ خدا دانند . باسر سخن آئیم اما در خواب چون عوارض نفسانی و شهوات جسمانی وهوش که برطبق آن قائم بفکر وتخیلات اختیاری است زایل شده باشد صور که درضمیر آید از قبیل قسم دوم باشد هر آینه آنرا تعبیر باشد و اگر ساعتی لطیف درخواب اتفاق افتد که شخص‌را چنان عوارض روی نماید واین گاه افتد وبگشتن نائم ازدست بدست‌در آن آن لطیف باشدصور که در آن دم بضمیراو آید ازقبیل قسم‌اول باشد وتعبیر نداشته باشد وخوابی که موجب احتلام میشود از این قبیل است چه مادام که شهوة دراو بالفعل موجود نشود خروج باءِ برآن مترتب نگردد و گاه است که چون تشنگی غالب شود درخواب شخص عطش ازخودادراك كند و صور که بروفق آن درضمیرش آید چنانچه خودرا در کنار آب بیند یا کوزه دردست یابدتعبیر نداشته باشد ، سبب معتبر نداشتن خوابی که موجب احتلام است این است نه‌خلو ازطهارت کبری تاهر کس که غسل بروی لازم باشد خواب اومعتبر نباشد کسی که‌وی‌را احتلام دست دهداگر غسل نا کرده ثانیاً بخواب‌رودهرخواب که‌در کرت ثانیه بیند معتبر باشد ودر همان خواب که اورا احتلام دست میدهد جز آنچه تعلق باحتلام دارد اگر خوابی بیند هم معتبر باشد و اگر کسی بغیر احتلام غسل بروی لازم باشد وغسل نا کرده بخواب رود همچنین خواب اومعتبر باشد کذلك ذکره علماءِ التعبیروذلك مایقتضیه التجربة والدلیل . والله اعلم بالصواب

(۵۸)

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیین .

هر که جزماهی زآبش سیر شد   هر که‌بی‌روزیست روزش دیرشد

یاد حق آبست و دل‌ماهی ، ماهی‌رااز آب چگونه دل بگیرد ؟ « الا بذکرالله

تطمئن القلوب» تازه کنیم این ذکر مبارک را بار دیگر.

چو ماهی باش در دریای معنی — که جز با آب خوش همدم نگردد

ملالی نیست ماهی را ز دریا — که بیدریا خود او خرم نگردد

هیچ میدانید ای اخوان که فایدهٔ تکبیر درصلوة چیست ، قاطع اندیشه ها است یعنی هرچه دراندیشهٔ آنی خدای ازآن بزرگتراست آنرا بگذار و بخدای پرداز . ومعنی تسبیح دانید که چیست یعنی چون بخدای پرداختی گمان احاطه مبر چنین دان که بحظ خود از خدا رسیدی خدای اجل است از آنکه باو توان رسید .

عاشقان را بود ز عشق غذا — ره ندارد کسی بسوی خدا

پاکست خدا از آنکه آلودهٔ دست اندیشه گردد . «کل ماخطر ببالك او ظهر فی خیالك فالله وراء ذلك» .

پاك از آنها که غافلان گفتند — پاکتر زآنکه عاقلان گفتند

«ما قدروا الله حق قدره . »ای اخوان درچگونگی ذات خدای عزوجل تفکر کردن حرامست ودرچگونگی بعث وقیام تفکر نشاید کرد تفکر دراول وآخر نکنید تفکردراین وسط کنید که نظام هستی وترتیب حکمت است «. ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلك التی تجری فی البحر بماینفع الناس وماانزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون .» چه گمان دارید که این سیرسریع پیوستهٔ نجوم نه جهت امریست عظیم آیا آن چه امراست بلی امریست بزرك ، قیام قیامت است . جهان برای آن گردان شده ، هیچ دانید که پنهان در گوش آب چه گفته‌اند که چنین سر گردان در جهان میگردد آیاچه میجوید ؟ .

چوطفلان گم‌شده‌است از من میان کوی وبازاری

که آن بازار و آن کو را نمیدانم نمیدانم

آیا این چه درد است که در جهان میبینم که آرام و قرار ازجهان برده.

هر کس بزبانی سخن عشق تو گوید   حافظ بسرودنی ومطرب بترانه

«و ان من شیءٍ الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم.» ترانه تسبیح کند اما ترانه گو ازآن آگاه نباشد. «ولله یسجد من فی السموات والارض.»

جمله عالم تابع فرمان شده   غیر انسان کاین چنین نادان شده

خدایا دل ما ازدیدار آدمیان که تو را فراموش کرده‌اند گرفته وتاب استماع سخن ایشان نمانده، بپیکر آدمیند اما بسیرت سباع و وحوش.

اینکه میبینی همه نه مردمند   اکثر آن گاو و خر بی‌دم اند

ماراهم چند جنس بخش که ازیاد تودلشان نگیرد بلکه جزیاد توچیزی نپذیرد. اصوات بیگانگان تو که ازصوت الحمیر نادلپذیرتر است برماواخوان ما نادلپذیر ساز تاازآن بگریزیم ودرذکرتو درآویزیم.

ندارم طاقت انفاس مردم   که‌درخودنغمه‌ای‌دارم‌چوداود

خدایا وچون زشتی‌آن بما نمودی مارا راست آور تا مضطر نباشیم بصحبت ایشان و یکباره از ایشان کناره توانیم گزید که: روح را صحبت نا جنس عذابیست الیم.

خدایا این دعاءِ ما را اجابت فرمای و بزودی آثار اجابت بر اخوان ما ظاهر گردان انك انت الكريم المنان سبحان ربك رب العزة عمايصفون و سلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين.

☆ (۵۹) ☆

(بسم الله الرحمن الرحيم) باذن الله عز وجل وحوله وقوته من عبدالله الفقير اليه الخائف من بطشه الراجي رحمته قطب بن محيي الى وليي فى الله الامير محب الملة والدين الشيخ محمد جعله الله من الموقنين المستبصرين.

اکثر اهل عالم مقلداند ومستبصر نیستندومقلدتمیز نیك و بدجلی ازیکدیگر نمیتواند کردبقانون تقلید اماتمیز نیك و بدِدقیق جز مستبصر را میسر نیست وطریقت

عبارت است ازروش دقیق ناچاراهل تقلیدرا انکاراهل طریق لازم است این موجبست انکار جماعتی راوجماعتی دیگر راحب فسق ولذات محرمه داعی است برانکاربرای آنکه هرچند رونق میافزاید بازارفساد کساد میگردد شین وعوار آن ظهورمیبابدو نیز بعضی فسوق هست که بی اجتماعی زیاده لذتی ندارد میترسند که اندك اندك معاشران ایشان میل حق کنندواز باطل انابه کنند آنگاه ایشان تنها بمانندوعیش برایشان گوارا نباشدلاهنا الله عیشهم وبدتر نتیجه فسق رااین تواندبود که موجب بغض حق شودوحب خمول اهل آن وجماعتی راحب عظمت وهمی برای فرزندان وخویشان داعیست برانکار که اندیشه میکنند که اگراین حق ظاهرشود فرزندان وخویشان ایشان میل به آن کنند وتبذل وترك تعظمات وهمیه برایشان آسان شودوجامه بی تکلف بپوشندواز خدمت خود کردن عارندارندومایشا کل ذلك واین برچشم ایشان ذلی وهوانی مینمایدحال آنکه ذلیل ایشان اند که بذات خود قائم نیستند وقیام وانتعاش ایشان بقوه اسبابی است بیرون از ذات ایشان هرآینه آن روز که این اسباب واشیاء باایشان نماندخواری وذل ایشان آشکارا شود همچون کل که کلاه ازسراو بیافتدلاجرم امثال مورچه حشرشوند کما اخبرعن ذلك نبینا صلی الله علیه وآله . پیکرخوب وزشت در حمام آشکارا شود که از همه لباسی مجردشوند وهمه رنگ وبوی از تن فروشویندا گرنه دربرون حمام بسیار خوب صورتان خوبی ایشان باوساخ جسدودنس ودنائت ثیاب پوشیده شده و بسیار بدصورتان بدی ایشان بگونه وگلاب ونفاست ثیاب مستور گشته آفرین برتواین حمیم دوزخ که هرچه بیرون ازذات خودنمایان رعنااست از ایشان فرومیشوئی تااین پیکر زشت ونهادبدسرشت ایشان چنانچه هست آشکارامیگردد سپاس خدای را که متکبران رعنارابدیدیم امثال مورچگان که ازخواری زیرپاهابازشده اند . تصدیقاً لقول نبینا صلی الله علیه وآله : یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیامة فی صورة الرجال یغشاهم الذل من کل مکان یسقون من عصارة اهل النار طینة الخبال . چون تقوم ایشان بمردمان بودو بافضال والتفات ایشان امروز تقوت بفضلات اجساد ایشان کنند که آنرا طینة الخبال گویند

وخبال فساد عقل است ایشان گل خواران بی عقل تقوت بخزی میکنند که فوت را نمیشاید وقوه او از او حاصل نمیشود تباً لهم طول الدهر مقصود از این شرح آنکه سید الاخوان ایده الله بداند که این طور را منکران هستند وخواهند بود مقصود از احفاء(۱) امر تامیر آن بود که منکران از آن آگاه نشوند که آنرا بنوعی دیگر باز گویند اکنون چون آشکار اشد لله الحمد من قبل ومن بعد اندیشه ما نه از انکار منکران وتحریفات ایشان است؛ اندیشه از آنست که جماعتی از اخوان بحکم سلامت قلب میل سلوك راه حق کرده اند وهنوز بمقامات موقنان ودرجات مستبصران نرسیده اند که حق تمیز میان نیك وبد ایشان را میسر باشد وقوة واستقامت ایشان بکمال باشد اگر اهل انکار خلاف پیش گیرند وزبان دراز کنند ومکر وعداوة آغاز نمایند وشبهات وتمویهات بمیان اندازند مبادا وهن وسستی بایشان راه یابد و العیاذ بالله از راه خدای عزوجل باز افتند وبرجوع قهقری مبتلا شده مستحق قهر الهی شوند. چندوقتی به مداراة ومواساة میخواهیم که با اهل باطل بسر بریم تا چنان نشود که پردهٔ شرم بدرند وجلد نمر بپوشند، چندان که اخوان را از مشرب حقیقت بهره پیدا شود و بمقامات مستبصران وصول بحصول پیوندد بعد از آن حاجت بهیچ از اینها نیست که انکار منکرین وشبهات شیاطین را از آن پس در ایشان اثری نیست وایشان را متزلزل نمیتواند ساخت، کوه را از هبوب عواصف چه پرواست، کاه است که از آن ترسان ولرزان است اگرچه دانم که اخوان بقوهٔ شوق گویند ما کوهیم اما قوهٔ شوق غیر قوهٔ یقین است، بر کوهی خود اعتماد نکنند واحتیاط مرعی دارند که امتحانات خدای عز وجل بسیار است. والله العاصم. یکی از اخوان نوشته بود که بخواب میدیدم که بعضی را از اخوان شبههٔ روی نموده ووهنی پیدا شده، از این خواب غمی نیست مقصود تنبه ما است که بر گشتن کسی که اعتماد بر او از همه زیاده است متصور وممکن است تا اعتماد بر خداوند باشد عزوجل نه بر غیر او مقتضی این تنبیه را قبول کردیم. خدارا بر خود گواه گرفتم که اگر تمامت اخوان هریك بجای آن مقدار اعتقاد که دارند هفتاد چندان

---

(۱) احفاء بکسر الهمزة در سؤال مبالغه کردن، مهربانی کردن، عیب کردن.

انکارپیدا کنند وبعوض هرقوتی که ازدهفتاد چندان تبری پیش گیرند ما بحال خود باشیم وازسلوك راه خدای عزوجل وحسن ظن باو باز نایستیم بلکه آن مقدار که ایشان ازراه خدای رفتن پا کم کنند مادر آن افزائیم تایك تنه بحول وقوهٔ خدای کار همهٔ ایشان بکنیم اگر خدای عزوجل مدد کند .

خدایا تومیدانی که ماراازتوروی برگشتن نیست، اگر مارا ذره ذره کنند افتادهٔ این خاك راهیم مارا ازاینجا نتوانند برد مگر بخا کستان

بشرطی دل بکوی اوفروشد که تاجان برنیاید برنیاید

اگر مارامدد کنی ورفیق وهمجنس وهمدرد بخشی کاربر ما آسان کرده باشی برحمت تو واگرغیراین کنی واضداد برما گماری وکار برماسخت کرده باشي آن سختی بکشیم بمدد تو .خدایا آن یك اول کن و بر بندهٔ ضعیف ناتوان خود ببخشای و شفاعت خواهم رسول تواست ابو القاسم محمد (ص) .

☆(٦٠)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من الفقیر الی ربه الکریم قطب بن محیی الی ولیی فی الله الکبیر الجلیل مجد الملة والدین اسمعیل !

نامهٔ مبارك رسیدو بدان دیده شدو بر سلامتی شکر گذارده بکار باشید وسستی ننمائید که تاچشم برهم زده اید کارو بارجهان آخر شدا گر به آسانی گذشته واگر به سختی ودردم مرگ یکسان است حالیا همان به که طوری زیست کرده باشند که موجب رستگاری آخرت باشد که امر این جهان خود هر نوع که هست میگذرد وزود سر میآید. دیگر باید که جماعت اخوان کثرهم الله وبارك علیهم ازحال یکدیگر آگاه باشندواگر درسلوك سستی وبرودت وتقصیر ازیکدیگر فهم کنند تنبیه کنندو آن کس را که تنبیه کردند باید که انصاف بدهدو حجت نیاوردو حق قبول کندو قبول نفس از سیر سالکان راه خدای است درهمه بابی حسب المقدور سخن شنو میباید بود وعار نمیباید داشت . مؤمن باید که نفس اورام و با آرام باشد ،سر کشی و استکبار نه لایق حال مؤمن است. «المؤمنون هینون لینون» دیگر اگر در حین اشتغال باوراد کسی قرآن خوانند چنانچه

این کس شنود اوراد ترک میباید کرد که باستماع مشغول شوند و بعد از فراغ او یا مفارقت اتفاقی از آن مجلس اتمام اوراد کنند اما بعد خدای حق است و دنیا باطل اگر از حق بهره مند باشید بی بهرگی از باطل زیان ندارد و مشقت دنیا زود بسر خواهد آمد و انوار ذکر و طاعت با شما جاوید خواهد ماند، هرچه دنیا از شما دریغ دارد عوض آز طاعت و ذکر شما خود را کرامت کنند. ترک تکلف بکنید یعنی هرچه باشد صرف کنید و هرچه نباشد فرو گذاشت کنید و در بند اقامهٔ عادات و رسوم نباشید در راه خدا گرم باشید و ترک افسردگی کنید که زود است که قیامت برخواهد خاست. بشتابید بشتابید و التوفیق من رب العالمین والسلام علیکم والرحمة.

☆(٦١)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله الفقیر قطب بن محیی الی الحضرة المخدوم ذی العزة و التأیید قطب الملة و الحق و الدین ابی یزید.

موعظة - اهل عالم سه طایفه اند بعضی محبت دنیا اصلا ندارند ایشان رستگاران اند بعضی محبت دنیا دارند اما اگر حق درمقابل آمد منقاد و مستسلم میشوند و سپر میاندازند و باز میخورند و میپوشند زیرا که میدانند:

نه هر جای مرکب توان تاختن بسی جا سپر باید انداختن

و این طایفه را خدای عزوجل بمحبت طایفهٔ اول میبخشد. و بعضی محبت دنیا دارند و در آن مصرند ویکروی چنانچه هرچه پیش آید از راه برمیدارند و تر و خشك درهم میسوزند تا خود را بمرادی که دارند میرسانند و از روی حق حجاب نمیکنند و این طایفه هالکان اند که هیچ روی رستگاری در ایشان نیست. اکنون اگر شما میتوانید از طایفهٔ اول باشید و اگر از ایشان نمی باشید از طایفهٔ دوم باشید.

موعظة - کار دنیای شما بفضل خدای عزوجل راست شده و از آن فراغت حاصل است اگر کار آخرت خود را نیز راست میکنید سخت برجایست تا سعادت دارین یافته باشید و حقیقت آنکه سعادت دنیا آنگاه سعادت است که سعادت آخرت قرین وی باشد؛

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا   لا بارك الله فی دنیا بلا دین

موعظة ـ آدمیان بحسب عنصر همه یك‌اند همه از خاك و آب‌اند و گوشت واستخوان وبس اینکه کی را خدای عزوجل بزرگی دهد و از میان همه اورا سرافرازی واسباب ودستگاه بخشد محض فضل و بخشش اوست منت آنرا ازخدای عزوجل باید پذیرفت وشکر آن باید گزارد وپیش جلال و کبریاء او تواضع و شکستگی باید کرد ونصرت حق واهل آن بایدنمود وازآن فریق شدن که : « الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر » وصف الحال ایشان است باخدای عزوجل بمقتضای « لئن شکرتم لازیدنکم » . چنانچه سعادت این جهان ارزانی داشت سعادت آن جهان نیز کرامت فرماید ونظر مرحمت و احسان باز نگیرد وآن نعمت مستدام کند .

معذرة ـ این ضعیف شمارا خیرخواهم و خدای عزوجل ازمن میداند که هیچ غیراین درمن نیست ناچارشمارا میبینم که دراین جهان ازاشرافید میخواهم که در آن جهان نیز ازاشراف باشید که شرف شرف آن جهان است که جاوید است امر این جهان سهل است که تاچشم بهم زده اند گذشته وشریف ووضیع یکسان گشته اند .

موعظة ـ پدرخود راوجد وجد اعلی وهمچنین بالاتر یاد کنید که همه بزرگان بودند وهمین کارها که شما دردست دارید در دست داشتند اکنون چه در دست ایشان مانده فردای خودرا امروز ایشان دانید این بقیتی که مانده دریابید پیشتر از آنکه باید گفت :

ای دریغا نیست از کس یاریم   عمر ضایع گشت در بیکاریم
چون توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

والله ولی التوفیق .

☆ (٦٢) ☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله الفقیر قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیر عماد الدین جعفر جعله الله من عباده الصالحین ،

یأس که کفر است یاسی است که ثمرهٔ جهل بقدرت یاجود خدای عزوجل باشد خواه درامری دنیوی خواه درامر اخروی اما یأسی که ثمرهٔ ذهول از آن باشد کفر نیست از صغایر قریبه بکبایر است که درلسان جمهور مثل آنرا کبیره میگویند ، اما نزد فقهاء کبیره عبارت است ازذنوب که آنرا حدود باشدوفرق میان یأس که حرام است وخوف که محبوب است آنستکه خائف تجویز نجات میکندو آیس نه ؛ مثلا گر کسی قدحی زهر هلاهل آشامیده باشداو را چهار حال متصور است : یکی آنکه امید حیات نداشته باشد بنابر جهل به ثبوت قدرت و اعتقاد آنکه مؤثر جز مزاج و طبیعت نیست بقانون دهریان ، این کس کافر است . دوم آنکه امید حیات نداشته باشد نه بنا بر عقیدهٔ فاسده بنا بر آنکه نظر بوجود علت عادی موت او را ذاهل و غافل گردانیده باشد از تذکر قدرت الهی این کس آثم است چه وظیفهٔ مؤمن این است که یقظان القلب باشدودائم الاستعانة بحق ودائم الرجوع باو ، این غفلت برای شدت توغل او است در ملاحظهٔ اسباب وقلت اشتغال بذکر خدای عزوجل وطلب معونت ازاو ، چنین کس بی ادب و گناهکار است اما کافر نیست . سوم آنکه خائف باشد ازموت بنا برظهور مخایل و امارات آن ووجود سبب عادی اما تجویز کند که نمیرد بنابر تذکر قدرت وجود خدای عزوجل ، این کس مردی است مطیع معتدل عاقل . چهارم آنکه خائف از مرگ نباشد بنابر آنکه مردی است روستائی کوهی که مخالطه با اطباء نکرده ومعرفت امزجه و طبایع وخواص چیزها ندارد و ازین تشبیه نظر بحال مشبه است که مرتکب معاصی است که خوف ندارد فافهم. وعلاوه این آنکه حکایتی چندپراکنده شنیده که در هرقرنی یکی از آن واقع شده که فلانکس رامار گزیدو نمردو فلانکس زهر خوردو جان بردای سبحان الله !! آن هزار کس که بزخم مار مردند یاد نمیکند همین یك کس را سندمیسازد . بلی زهر همچنان تلخ بکس نمیدهند زهر باانگبین میآمیزند و بخورد مرد میدهند که «حفت النیران بالشهوات» . حرص انگبین این کس را کورو کر میسازد که «حبك الشیء یعمی ویصم» تا شبهه را حجة میانگارد و حجة را فراموش میکند . و من «یضلل الله فماله من

هادو من یهدی الله فماله من مضل ان الله یفعل مایشاء. السلام علی اهل السلام.

☆(٦٣)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی اخوانی الالهیین اشوق بی الیهم.

سابقاً میشمردیم که هرگاه که هفت کس شویم بعدد اصحاب کهف ازخلق عزلت جوئیم بحمدالله که حالی برحمت خدای عزوجل و فضل اواز هفت زیاده یافت شده وقت انجاز آن عهداست ویك جهت عبادت را شدن ودیگر روی بار وی دنیا به نیت دنیا ناکردن. اللهم تأییدك وعونك ونصرك. واخوان بدانند که ارتکاب این معنی اگرچه ظاهراً ازفضایل مینماید نه ازفرایض حقیقت از فرایض است و روش سالکان اگرچه صریحاً حق عزوجل آنرا برمردمان واجب نکرده امامن حیث لایدرون برایشان واجب کرده ازآن روی که چیزی چند واجب کرده که بی تمسك بسیرت سالکان ازعهدهٔ آن بیرون نمیتوان آمد واین را بمثلی برشما روشن کنم: آورده‌اند که شخصی پیش علی رفت و گفت یك گناه تعیین کن که بفرمان تو دست ازآن باز دارم و بهیچ حال پیرامون آن نگردم علی فرمود دروغ مگو. آن شخص بر این معنی همان کرد که دروغ نگوید بعدازآن که بکار در آمد هر معصیت که میکرد میدید که مستلزم دروغ گفتن است اقلا دروغی که جهة اخفاء آن معصیت باید گفت. گفت دیدی ظاهراً تورا ازیك معصیت بازداشت اماباطناً ازهمهٔ معاصی بازداشت؛ هرچه سالکان دست ازآن برداشته‌اند از اموری که درظاهر شرع حرام نیست ازاین قبیل است که اگرچه ظاهراً برشخص حرام نکرده‌اند امااورا مضطر کرده‌اند بترك آنها برای آنکه بی ترك آنها دست ازآن قدر که حرام کرده‌اند بازنمیتوان داشت مثلا طعام لذیذ حلال کرده‌اند اماحسد حرام کرده‌اند؛ تاشخص دست ازطعام لذیذ نمیدارد ترك حسد نمیتواند کرد برای آنکه طعام لذیذ مال میخواهد ومال درمحل اشتراك است که متاع دنیا امری است محصور؛ بهر کس که متعلق شد ازدیگری بازمیشود پس تناول طعام لذیذ مستلزم حب مال است وحب مال مستلزم تحاسد وتنافس در آنکس که

مستلزم باشد وعلی هذاالقیاس . پس آدمی یعنی چنان کس را (من حیث لایشعر) مضطر کرده اند که چنانچه طریقهٔ سالکان است سلوك کنند اکنون چون بر شما روشن شد باین بیان که سلوك امری لازم است باید که در آن تقصیر نکنید و اسباب عزلت و کناره گرفتن ازخلق که بی آن سلوك میسر نیست بلکه اعظم ارکان سلوك خود آنست آماده کرده زود در این معنی زنید که این ضعیف در اینجانب بهمین مشغولم وانشاءالله زود برحمت وتیسیر خدای عزوجل میرسم باید که تارسیدن این ضعیف هیچ مانع نمانده باشد تارسیدن و باین کار مشغول شدن یکی باشد (والله مفتح الابواب ومیسر الاسباب وهو حسبی ونعم الوکیل)

☆(٦٤)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی حضرة المخدوم الکریم ذی الخلق الجسیم عظیم البلاد قطب الملة والحق والدین ابی یزید !

آدمی در تابستان فکر زمستان میکند ومعیشت آن ایام راست میدارد باوجود که زمستان چندروزی است معدود وزود سرمیآید ندانم که چون است که در ایام دنیا فکر ایام آخرت نمیکند حال آنکه آخرت هرگز سر نمی آید ، آیا گمان برده که آدمی همچون حیوان مهمل خواهد ماند وویرا بازگشت بجائی نیست ونه ازجائی آمده هم ازاینجا پیدا میشود وهم در اینجا فرومیرود ؛ نی نی غلط کرده ، نه چنین است ، آدمی برتر ازاین جهان است و گوهر او نه ازاین کان است ؛ آدمی بر جهان محیط شده ویکایك چیزهای جهان را نام نهاده این را زمین گفته وآن را آسمان گفته ؛ این را کوه گفته آنرا اشتر گفته ، آنرا اسب گفته که « وعلم آدم الاسماء کلها » ، اگر حقیقت او از این جهان بودی براین جهان محیط نشدی که شیء برتر از خود نتواند بود ، آدمی نه ازاین جهان است بدین جهان بکاری آمده اگر آن شد زهی نیکبخت که اوست واگر نشد زهی بدبخت که اوست ومن برای شما شرح حال آدمی ازاول تا آخر بکنم چنانکه یکسر موی بیش و کم نباشد ، اول که حق عزوجل آفرینش کرد عالمی آفرید ازنور ارواح در آن عالم آفرید وآن عالم سایه انداخت از سایهٔ او دنیا آفرید وخطاب آمد بارواح که دنیا از سایهٔ این عالم آفریده شده و در

سایه‌نور و ظلمت بهم آمیخته باشد ، هیچ شمارا افتد که به آنجا روید وآن انوار که آنجاست فراهم آوریدوازآن باذن‌خدای عالمی‌سازید بر ای‌خود . ارواح‌باین طمع‌بدنیا آمدند چندی راه‌به آن بردند وبمرادرسیدند وچندی بظلمات افتادند و راه گم کردند وآنجابماندند .

بتماشا گه زلفش‌دل حافظروزی شد که‌بازآیدوجاوید گرفتاربماند

آنها که مرادیافتند باز گشتند ازایشان پرسیدند که برادران‌شما کجااند گفتنددر ظلمات بماندند گفتندبجوانمردی راستست که‌ایشان را گذاشتید وخود آمدید ؟ ! وهم‌اکنون‌باز گردیدوایشان‌رابهمان‌راه که خودبسوی‌انوار رفتید نشان دهیدتاایشان‌نیز بخش‌انوار برای خودبردارند ، ایشان‌باز گشتندوبسر گمگشتگان آمدند ایشان را سر گردان در ظلمات یافتند ایشان رابراه انوار دلالت کردند ، چندی قبول کردند وبانوار رسیدند وچندی‌فرمان نبردند وتکبر ایشان‌رامانع شد ازآنکه‌گوش کنند وبشنوند که چه میگویند درظلمات بماندندپس‌بنی آدم‌بحسب این سه گروه شدند گروه اول‌مقربان‌اندواهل‌دل ومرشدان . دوم‌اصحاب یمین‌اندو اهل‌گوش ومریدان . گروه‌سوم اصحاب‌شمال‌اند واهل تکبر وعناد . اکنون‌شما زینهارزینهار که‌از گروه سوم مباشید و گوش‌بسوی ناصح‌مهربان که‌جز خیرشما وراه‌نمودی شمابانوار نخواهد کنید وراه انوارپرسیدومستغنی مباشید که اگرچه راه‌پرسیدن ذلی‌است‌اما درظلمات ماندن از آن اذل است . استشهاد ضمیر این فقیر فرموده‌بودند برمحبت واعتقادایشان بااهل‌علم . این‌فقیر براین گواهم‌وشماراازاین جهة دعا گوی و خیر خواهم اما به محبت اهل علم قناعت نمیباید کرد ، خود را از اهل اعلم میباید ساخت و دانش حقیقی کسب‌میباید کرد . ومن‌الله‌التوفیق

☆(٦٥)☆

(بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) من‌عبدالله قطب بن‌محیی‌الی‌حضرة المخدوم الامیر مبشرالدین عیسی منصوبهٔ قباپوشی واسپاهیگری چه‌زیان دارد اگردل متقی باشد محل تقوی و محبت خدا دل‌است . «ان الله‌لاینظرالی‌صور کم» نظرخدای عزوجل

دردل است. خدارا بسیار دوستانست در زیر قبا و آن قبا قباب ایشان است که «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری» ، و بسیار دشمنانست در جبه.

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

شما قبا و جبه بر طرف کنید و اسپاهیگری و صوفیگری یکسو نهید خدا پرستی و یک جهة و یکروی بودن در محبت او شعار و دثار خود سازید که ذات شما خدای را است ، این شهوات و لذات مقتضی ذات شما نیست و ملایم او نیست ، معنی چند با شما همراهند که اینهارا مقتضی ایشان است و ملایم ایشان و آن معانی شما را مسخر خود ساخته اند و به کار خود داشته. شما روز و شب در کار ایشانید و پندارید که در کار خودید «ولاتنس نصیبک من الدنیا» معنی دارد که نصیب خود را از دنیا فراموش مکن یعنی اینها که تو داری نه نصیب تو است نصیب آن رفیقان است که با تو در این تن اند و از برای قرب محل تو خودرا از ایشان باز نمیشناسی ، زود خودرا بازشناس و با خود رس که خودی تو خدای را است چنون بخود رسی و خود را بشناسی بخدا رسی و خدای را بشناسی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» دریغا آدمی عمر خود صرف این رفیقان و مرادات ایشان میکند و ایشان را بجای خود فرا گرفته زود است که همه این رفیقان از آدمی گریزند دست میگریزد پای میگریزد ، چشم میگریزد ، گوش میگریزد ، عقل میگریزد هوش میگریزد.

تو مانی و تو به تنهائی عدم محبوس بر فته سمع و بصر خواجه کور و کر گردد

خود را نشناخته و با خود انس پیدا نکرده که چون اینها نماند با خودش خوش باشد. «نسوا الله فانساهم انفسهم» ذات او اورا فراموش است و وحشت وحدت میماند و ظلمت وضیق ، در چنان مضیق میافتد که سوراخ سوزن پیش آن دریای عمان است بترسید از آن روز که فرصت فوت شده باشد.

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود

ای دریغا نیست از کس یاریم عمر ضایع گشت در بیکاریم

اما جزئیات احوال که مشورت در آن باب فرموده بودند چون از کتابت سیرة

فارغ شوند تذکرة الاولیاء بنویسند اگر ندارند و مطالعهٔ تفسیر در صحبت امیر عماد الدین جعفر اگر فرمایند مناسب است اگر نسخه استعاره توان کرد حاجت بنوشتن خود نیست مگر بعد از فراغ از کتابت تذکره و اگر نسخهٔ مستعار یافت نشود و درسی که خوانند نویسند یا بکسی دهند که بنویسد باجرت حاکمند اوراد که نزد امیر عماد الدین محمد هست نسخه کنند و با آن نوع اوراد نماز پنج وقت بخوانند وصلوات بسیار فرستند خصوصاً شب جمعه و تلاوت هر روز قدری فرمایند و زبان را بذکر صرف کردن اولی دانند که بهزل ، و تفکر و اعتبار در عجایب حکمت آفرینش اولی دانند از ضحك ولهو و با اهل لهو و باطل صحبت ندارند و از صحبت اهل تقوی وطاعت ملول نشوند و اگر ناصح مهربان سخنی درشت گوید بتنگ نیایند .

گر بهر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی صیقل آئینه شوی

والسلام .

✿ (۹۶) ✿

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبد الله الفقیر قطب بن محیی الی ولیی فی الله و عونی الی الله الامیر محب الملة والدین الشیخ محمد !

هر کس که قسط هستی در قالب او بیشتر ریخته اند و نصیب او از هستی زیاده داده اند عزیمت او غزیمت است و هر چه میداند و امارات آن قایمست میداند و بر آن ثابت وراسخ است وضد آن را نزد او مجال نیست و زبان شیطان پیش اولال است تزلزل و سستی ووهن در اقوال وافعال واعتقادات او نیست و نمیباشد و بلا لوار شیطان از سایهٔ او میگریزد و اهل تزلزل که نه اعتقادشان اعتقاد است و نه بر فعل و قول ایشان اعتماد آنانند که نصیب ایشان از هستی قلیل است بچراغ نیم مرده مانند که مدد روغن فیض از ایشان منقطع است و فتیله تن ایشان از پنبهٔ کهنهٔ قوه باز نمانده ساخته اند همچون چراغ دزدان ؛ لحظهٔ میرد و لحظهٔ روشن است او کجا و آن چراغ ربانی کجا که در دلی که از کوکب دری تابانتر است افروخته ومدد او از زیت شجره مبارکه زیتونه نبوت

محمدیه متواصل و غیر منقطع است و امیدم برحمت خدای عزوجل آن است که شما از آنانید که نصیب شما از هستی وافر است و قسط شما از آن وافر، هر آینه حکایتی که در باب ثبات دل و استقامت عزیمت خویش نوشته بودند بمحل تصدیق هست آنرا از شما باور داشتیم و اگرچه اعتماد چنانچه حق آنست بود بتازه اعتماد بر اعتماد افزودیم و دعاء تثبیت کردیم و کار خود و شما بکرم خدای عزوجل و رحمت و فضل او باز گذاشتیم و از او درخواستیم که این تألیف قلوب و اتفاق کلمه که برحمت او شده هم برحمت او پاینده گردد و ثمرات نیکو در دین و دنیا بر آن مترتب گردد و از خلل و انحلال محفوظ ماند «والله ولی التوفیق». قاعدۀ کلیه در باب شبهات این است که اگر چیزی از آن روی نماید مجملا دانند که آنرا وجه حلی خواهد بود اگرچه بتفصیل معلوم نباشد و اخوان را همه باین قاعده تمسك میباید جست که اگر التزام کنند که تا در هر شبهه وجه حل آن بخصوصها معلوم ایشان نباشد آنرا برخود آسان نکنند کار مشکل میشود برای آنکه شبهات بسیار است میسر نیست که بهپی آن نشینند و یك یك حل کنند با آنکه بعضی شاید از آن قبیل باشد که ایشان را فهم وجه حل آن میسر نباشد هرچند زیرك اند برای آنکه حل آن موقوف بسیر مقامات باشد و گفته‌اند اگر چهل تنان بر دل هفت تنان مطلع شوند خون ایشان را مباح دانند و اگر هفت تنان بر دل قطب مطلع شوند خون او را مباح دانند و از ابن مسعود منقول است که جماعتی ایستاده بودند که همراه او باشند در حینی که در خانه بست که برون رود فرمود که اگر شما بدانستی که من این در بر چه بستم دو کس از شما همراه من نشدی اگرچه او بر سبیل هضم نفس گفت اما حقیقتش چنانست که شنیدی، غرض که نه هر کس را فهم هر حال میسر است ادب نگاه میباید داشت که فضولی نکنند، حکایت خضر و موسی از آن جهت در قرآن آورده تا مردمان کسی را که فوق ایشان است بمیزان خود نسنجند و تأویل افعال او باز گذارند. «والله یهدی السبیل»

☆(٦٧)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من الفقیر عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله و حبیب قلبی الامیر عماد الملة والدین جعفر تولاه الله بما یتولی به عباده الصالحین!.

ازخدای و آنچه نزداوست از کرامت دل سیری نتوان نمود و گرسنه آسوده نتوان نشست درجستجوی وتك وپوی باشد بهتر ازمقصد صدق مقامی بچشم کرده آید که چشم از آن فرو گیریدیا بهتر ازجوارخدای عزوجل جواری گمان برده اید که در آن آویزید برخیزید وننشینید که بخدای که حاضر آنست که غایب است وغایب آنچه حاضر است اگرجهان زبرو زبر شود خشخاشی گو مباش واگرخشخاشی ازدل کم شودجهان زبروزبر شناس ، دل خودرا بادست آرید که حیف ازچنین گرانمایه گوهر که ضایع شودجهان قشر است ودل لب و آن لب شما دارید چراخودرا گم کرده اید خودرا بازیابید (ان فی ذلك لعبرة لاولی الالباب) ای ولی من آنچه ازتو کم شده است او از سلیمان کم شدی - برسلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی - . ای ولی من این گوهر زود بدست نتوان آورد روز گاری سر در سر این کار باید کرد . «من ثبت نبت» . وهیهات (قل فی الناس الثبات . جعلك الله حبیبی من اولئك القلیلین) . ای ولی من مثل طایر است تا به خفض جناح مشغول است بالا میگیرد چون دست از خود رها کرد فی الحال میل سفل میکند وحکم ترابیت عود میکند ، پیوسته بال وپر میباید زد واگر سست شوند برزمین افتند کم از آنکه طپش کنند تا معلوم شود که بالی دارند سست مقصوص الجناح نیستند . ای ولی من کو ناله‌های دراز کوسوز و گداز کواشك غماز کوغم دمساز .

نی نشان عاشقی شد هرخوشی | با بلا و آفت و محنت کشی
عاشق آتش در همه عالم زند | اره بر فرقش نهند اوتم زند
عاقبت اندیش نبود یکزمان | ور کشد خوش خوش در آتش صدجهان

ای ولی وحبیب من بوی این حدیث نمیشنوی یا میشنوی ومست نمیشوی ، عجب لنگر که تو داری .

مستئی کان نباشد افت وخیز | خالی از رعنائی و از سادگی

ای ولی وحبیب چه اندیشه ازجهان داری .

ماچو دادیم دل ودیده بطوفان بلا | گو بیا سیل غم وخانه زبنیاد ببر

کسی که بگرسنگی و برهنگی تن درداد واز سر تعظیم و گیرودار دنیا گذشت

دیگردنیا بااوچه تواند کرد « اذا اکلت رغیف خبز شربت علیه کوز ماءٍ فعلی الدنیا الدماء » . ای ولی وحبیب بخدا سوگند که طریقه ای درست تر از طریقهٔ ای درویشان نیست دست دردامن رندان زن واندیشه مکن ، طریقهٔ ای اغنیا و اهل دنیا چیزی نیست ودر آن خیری نیست . میپندارند که درکاری اند اما برهیچ اند بخدای که یکساعت با فقیری نشستن دوست تر دارم از یکسال حکومت اقلیمی کردن . ای ولی وحبیب ! باش تامزهٔ این کار بچشی آنگاه مرد میباید که تورا از آن براند .

آن کبوتر که سر آموخته است　　تومخوان میرانش کو پردوخته است

ای ولی و حبیب ، در بعضی مکاتیب عذری خواسته بودی از جرمی که من از آن آگاه نیستم ، اگر ازاطالهٔ نامه عذرخواسته جرم درتقصیر آنست . ای ولی وحبیب من . دستی برخود افشان ویکی برجهان .

(٦٨)

(بسم الله الرحمن الرحیم) من الفقیر عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله ونصیری الی الله وعونی علی امری وعدتی وذخری الامیر. محب الملة والدین الشیخ محمد کتبه الله فی زمرة الصالحین. «فقدقال الله تعالی الاان اولیاءَ الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » .

مراداز اولیاءِ الله دراین آیه جماعتی اند که یکدیگررادوست دارند برای خدا، خدای عزوجل ایشان رامژده داده به آنکه ایشان راترس واندوه نباشد برای آنکه ترس واندوه از وحشت خیزد ووحشت ازوحدت پادید آید و بی کسی ، و ایشان تنها نیستندهمه پشت ومددیکدیگر اندوازیکدیگر پرند که محبت عقیقی یگانگی آورد عشق آمدوشد چوخونم اندر رگ و پوست .هریك ازایشان همه است ویك کس که چند کس باشدقوهٔ چند کس داشته باشدودروجود خودوحیدو فریدنباشد بلکه کثیر و کبیرباشد اماجماعتی که یکدیگررا برای هوی وغرض دوست دارند بحقیقت آن هوی وغرض خوددوست داشته اندنه یکدیگررا پس همه درذات خودتنهاوبی کس اند وبوحدت و وحشت مبتلا، هرآینه ترس واندوه ازجان ایشان منفك نگردد ؛ودرحدیث قدسی درست شده که : «المتحابون بجلالی فی ظلی یوم لاظل الاظلی » . و بحقیقت که

امیدوارترین عملی محبت فی الله است برای آنکه دیگر اعمال چون تعلق بجسم دارد دریادر آن درمیرود امامحبت تعلق بدل دارد وریا در آن درنرود ، اکنون بزرگترین شکری خدای عزوجل که اخوان ما را بدین عمل پسندیده وقربت گزیده که تحاب فی الله است راه نموده و شمارا باز از همه بزیادتی این معنی بر گزیده و آنرا برشما آسان کرده این نیست جز رحمت خدای عزوجل ؛ مسئول از رحمت خدای عزوجل آنکه چنانچه ملك محبت فی الله بشما مسلم داشت ملك ذکر زیر تصرف شما درآورد تا از یاد خدای کردن وسخن از او گفتن یك ساعت نیاسائید ؛ چون آسایش شما نباشد جز در آن ، واز آن ملول نشوید .

ملالی نیست ماهی رازدریا که بی دریا خود او خرم نگردد

ودیگر در فکرت برشما بگشاید و گشاد فهم آیات شمار امیسر گرداند ومحاسن ولطایف حکمت که در نظام عالم مدرج است برشما آشکار اسازد، که «تفکر ساعة خیر من عبادة ستين سنة» وچون این باب برشما مفتوح شد شمار اراه دادند آنزمان از شما که راه روید ، والله ولی التوفیق .

✿ (٦٩) ✿

(بسم الله الرحمن الرحیم) من الفقیر عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیر رکن الملة والدین حسن !

چون میسر نیست که فقرا را همچون خود زیانند برای قلت مال و کثرت فقرا خود همچون فقرا باید زیست که هیچ نزد خدای عزوجل احب نیست از مواساة بافقرا ، وسیرهٔ اویس (رض) آن بوده که شب هرچه داشتی صدقه کردی و گفتی خدایا اگر کسی از برهنگی یا گرسنگی هلاك شود باز خواست از من مکن که آنچه من در دست داشتم بذل کردم ، مبارك ماه که رمضان است ماه تشبه اغنیا است بفقرا . ای توانگران آنچه شما دراین یکماه میکنید درویشان همیشه بآن مبتلایند برفقرا رقت آورید و بدانید که مهر خدای عزوجل بافقرا است وضعفاء ؛ واگر خواهید که مثل خود ومثل فقرا نزد خدای عزوجل بدانید تامل کنید درحال فرزندان کوچك وفرزندان بزرك

مهرورحمت ورقت مادران بافرزندان کوچك است که ضعیف و ناتوانند . مهر خدای عزوجل بر فقیر آنچنان جوشانست که مهرمادر برفرزندشیرخواره . لطف خدای دایه ایشان است زینهار که برایشان ستم نکنید که چون فقیرویتیم وهرضعیف راآزار کنند عرش خدای بلرزد ، بدست خود طعام بفقیران دهید وایشان را نوازش کنید خاصه درماه رمضان که شمادرآن ماه بمحلهٔ ایشان رفته اید دستاویز وتحفه همراه بایدبردو ایشان رانوازشها کردن اما دریغ که فقیرحقیقی کم یافت میشود ، فقراءِ صورت را نیز ببوی ایشان گرامی دارید ونوازش کنید ، ای توانگران ، اگر فقرا نبودندی راه شما بخدای عزوجل بسته بود شمارا وسیله بخدای عزوجل واقبال او برشما نیست الا از طریق فقرا که چون شمافقیررا بنوازید وخوشدل کنید لطف خدای عزوجل درروی شماتبسم فرماید وبرشما اقبال آورد والا درحجاب کبریا باشید وبهیچ سبب استجلاب لطف واقبال اونتوان کرد پس وجود فقرا وضعفا رحمت خدای است برشما وعجب آنکه نادانان ازایشان به تنگ باشند . « ارأیت الذی یکذب بالدین فذلك الذی یدع الیتیم ولایحض علی طعام المسکین » لقمهٔ نان بفقیری بدل خوش ندهند امانمازهای دراز گزارند اگر درآن نماز مخلص بودندی باطعام فقرامایل بودندی اما آن نماز ایشان ریائی است « فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یرآؤن و یمنعون الماعون » نماز بنده معلق است میان آسمان وزمین تادلجوئی فقرا نمیکنند مرفوع نمیشود غنیمت شمارید وجود فقرارا که ایشان مبلغ شمااند ، بخدای عزوجل اگر فقیر حقیقی یابید جانش دهید واگر فقیر صوری یابند نانش دهند . والسلام

☆(۷۰)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من الفقیر عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیین جزاهم الله عن انفسهم خیرا والسلام علی سید الاخوان حیث کان .

نامهٔ اخوان درزمانی رسید که ازمکاید اضداد خاطر مشحون بکدورت بود ، ازخدای عزوجل خواست که مضمون نامه موجبی باشد زوال کدورت را ، لله الحمد که چنان بود وآثار موافقت سمع خاطر رابنوید « نبیٔ عبادی انی اناالغفور الرحیم » مژده داد بعد از

آنکه لوایح مخالفت به‌تهدید «وان عذابی هو العذاب الالیم» دلرا نهیب داده بودونامهٔ مولانا کریم الدین نیز رسیده بود بانامهٔ اخوان بهم خوانده شد والحمدلله علی جمع الشمل وله المنة والفضل ، اخوان‌را معلوم بادکه هرچه جزیاد خدای است عزوجل یاعملی که برای ابتغاء هیچ درتحت ندارد ، هان وهان تادیدی گذشت ونه‌معلوم که چیست و چه بود ، تمویه‌هستی‌است ، مغزهستی‌باوی‌نیست وهرچه‌مغزی‌ندارد همچون کاهست ، دلرا ازتغذی به‌آن قوتی حاصل نمیشود قوت‌دل مغزهستی‌است وهستی‌بی‌مغزجسم‌را شاید دلرا نشاید چنانچه مغز گندم آدمی‌را باشد وبرگ آن‌حیوان‌را ، همچنین مغز هستی دلرا باشد وقشرآن جسم‌را ، اولوالالباب آنانند که تغذی بمغزهستی کنند «و اولئك کالانعام» آنان که‌دست جزبرقشرهستی‌ندارندواولئك الاکثرون . «قل انظروا ما فی السموات والارض» امراست بطلب لب هستی چه‌لب درقشرباشد ، میفرماید بهمین‌ظاهر هستی که‌میبینیدقناعت نکنید ببینید که‌درآن‌چه‌مضمراست‌ازآنان نباشید که «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا» وصف ایشان است وبرظاهرمأ بستیدبباطن رسید که «باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب» . ای‌اخوان،جانم‌میسوزد که‌چنین نعمت‌هنی‌ولذت گوارا و محل امن و اخوان‌ماهرسوی‌سر گردان، اماسر گردان مطلق آن کس راتوان گفت که‌ازقبول‌این‌مژده‌سر گران داردچون‌شماراباوری‌هست‌باکی نیست «ومن یؤمن بالله یهد قلبه» . لنگرنگاهدارید وپیشانی سخت کنیدوستیزه روی‌شوید هرچند چوب و تیر و سنگ آید روی مگردانید تااین‌قلعه‌را تسخیر کنید که اهل قلعه‌آرزومند شمااند اما مردی شما میآزمایند که شایستهٔ آن هستید که شمارا برخود سالار کنند وکلید قلعه بشماسپارند یانه ؟

☆(۷۱)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من الفقیر الی عفوالله قطب بن محیی الی ولیی وخلیلی الامیر مجدالملة والدین اسمعیل واصحابه ومن یتعلق به وفقهم الله اجمعین !) .

التماس موعظتی فرموده بودند درباب ترك دنیا ، دنیا خودپند و موعظه میدهد اما کس نمیشنود ، میگوید آخرکار مرا ببینید وفریفتهٔ اول آن نشوید .

دو روزی چو گستاخ کردت بخود از آن پس ندارد زتو هیچ بد

اگر جوانی است پیری درپی دارد اگر زندگانی است مرگ درعقب ، اول دندان دهد تا نیش طمع فرو برد آخر به کلبتین پیری دندانش یك یك بر کند ، اگر خردمندستی دندان از پیش بر کنده داشتی وباچرب وشیرین جهان کار نداشتی .

جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد

این چندروز که در این جهان است به ادب بسر باید برد وحسن سیرت خود بجهان آفرین باید نمود تاچون جهان جور خود بعادت بنیاد کند ونهاد این کس را ویران سازد جهان آفرین پنهان اورا بسوی خویش خواند ودرجوار خوداورا جای دهد و عذر بیداد جهان ازوی بخواهد وغبارراه به آب مرحمت از روی اوفرو شوید ، ادب چیست دست درازی نکردن وازتناول اموال مردمان بغیر حق خود را نگاهداشتن و فرمان جهان آفرین که پیغمبران دانند کهچیست وبمردمان برسانند بجای آوردن ، و اگر ادب نگاه نداردولاابالی وبی باك زیدچون جهان نهاد اورا ویران سازد اورابدست مو کلان نهان جهان کهایشان رازبانیه گویند باز گذارند تاصداز این بیداد که جهان در ظاهر بااو کرد ایشان درباطن بااو کنند وجهان آفرین فریادرسی وی نکند و هرچندفغان و فریاد کند حجب کبریا نگذارد که فریاد اوبه پیشگاه رحمانیه رسد ، وای براووای بر او ؛ خدای عزوجل ولی مرا امیر مجدالدین اسمعیل واصحاب اورااز این نکال محفوظ دارد . آمین . آمین . (فصل) : زجری کهاز آن مقصود تأدیب باشدمادام کهظن باشد که مفیداست وبناء آن نه برغضب وجوشش طبع باشدمذموم نیست . (فصل) : وبا وجودعیال و اطفال دست ازاشتغال معیشت نبایدداشت و حسب المقدورازمناقشه وجدال احترازباید کردوچون واقع شوداعتدال در آن نگاه باید داشت وازعدل عدول نباید کرد والله الموفق ،

فصل - : پیران امت مشایخ اند وازاهل ارشادو پیران سن نیز ظلال ایشانند که «الشیب وقارالله» ودراین بشارت داخل اند . والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وعلی اخوانکم واصحابکم ومن یتعلق بکم اجمعین .

☆ (۷۲) ☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الامیر شمس

الملة والدین ابی سعید شیخ الاخوان والی سایر الاخوان واحد بعد واحد والسلام علی ولیی فی الله الامیر محب الملة والدین الشیخ محمدسید الاخوان حیث کان .

مردگان تمنی میکنند که کاش زنده بودیمی ودر راه خدای کاری کردیمی . چون شما زنده‌اید زندگی را مغتنم شمرید و کاری کنید . خستگان تمنی میکنند که کاش تندرست بودیمی که بهمین ازخدای خشنود میبودیم و برای فضولات وزوائدخودرا رنجه نمی داشتیم چون که شما تندرستید آن وعده که ایشان می کنند بجای آورید واز پی فضولات عیش وبود ونابود آن غم مخورید دانم که بارها هریك ازشما خسته شده باشد وباخود گفته که اگر مرا تنی درست باشد ونان جو وسعتری خورم از من خوشحالتر در جهان که باشد ، اینك تندرست ونان گندم وسعتر ، ازشما خوشدلتر باید که نباشد . «اذا کلت فرد خبزو شربت علیه شربة ماءٍ فعلی الدینا الدماء» ای اخوان ؛ کار جهان یکسان نمیباشد و حال آدمی بیك نهج نمیماند . پنج چیزرا پیش از پنج چیز غنیمت میباید شمرد زندگانی پیش ازمرگ ، تندرستی پیش ازخستگی ، جوانی پیش ازپیری ، توانگری پیش ازدرویشی ، فراغ پیش از شغل . هر کس را که این پنج نعمت دست داد ودرآن کار خود نساخت وای براو ، چون دور بگردد وحال دیگر گون شود واین نعمت ها ازوی سلب کنند .

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود

ای اخوان ، زندگانی امری عظیم است ، آسان بهم نیافتاده ؛ ازآنروز که آسمان آفریده شده وبگردش درآمده میگردد وتخم حیوة هر شخص را که درنهاد زمین نهاده‌اند آبیاری میکنند تادرخت هستی یکی نهال بر میکشد پس چنان دانید که چندین هزار سال درکار بوده‌اند تا یکی ازشما راست شده وخلعت هستی یافته اماتااین کارتمام نشده دیدهٔ شما بر آن نگشوده‌اند «ماشهدتهم خلق السموات والارض ولاخلق انفسهم» چون تمام شده دیده‌اید پنداشته‌اید که همین دم شد آنرا آسان گرفته‌اید لاجرم قدر آن نمیدانید وهرچند دشخوارتر میسازند شما آسانتر ازدست میدهید . «قتل الانسان ما اکفره .» ای اخوان ، خلیفه بوده که درج جواهر پیش او نهاده بوده برلب بحر یك یك جواهر رادرآب میانداخته ومیگفته : اعجبنی القلب . بخوشی آن آوازجواهر رادربحر میریخت ، آن

خلیفه مگر آدمی است که «انی جاعل فی الارض خلیفة» . وجواهر ساعات عمر او است که دربحر عدم میاندازد برای جزئی حظی هر نفس را

هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست — آن نفس سوی خدایت رهبریست

«الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق» خود مگر این معنی دارد که هر نفس بخیری از خدا راه مینماید که آن خیر جز در آن نفس نباشد وجز در آن دم نتوان یافت که «کل یوم هو فی شان» ، پس هر دم که ضایع شد استدراك آن محالست وسر خاص که در آن دم بود باز نمیتوان یافت هرچه در دمی دیگر یابند سر آن دم باشد ، زمان را قضا نیست ، دریغ از چنین نفیس چیز که چنین بهیچ از دست آدمی میرود . ای اخوان ، دریابید خود را که حیف ناز نین عمر که چنین ضایع از دست برود گروی از او نگیرند . دریابید دریابید . و السلام علیکم .

☆(۷۳)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان ایدهم الله .

مسکین آدمی که بجهان میآید وازجهان میرود جهان نادیده ، ای دریغ دیگر بار رجوع بدنیا نخواهد بود ، گنج هستی اینجا نهاده اند از کنار فرات تشنه لب باز گشتن عجب حرمانی است، منازل عدم طی کرد تا خود را بسر حد هستی رسانید چون اینجا رسید هیچ بر از هستی نخورد و چهرهٔ هستی نادیده باز گشت ای نارشید مسافر ، ای نادان تاجر ، جهان بر تو میگرید ، توچه دانی ، درنگر در الوان هستی ؛ درهوام نگر که از احقر حیوانات اند وانواع آنرا بین از زنبور ونحل وذباب وپشه هریکی امتی جداگانه واورا کار وباری علیحده ، هریك بکار خود مهتدی ودر کار خود آفریده شده « الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی)ای اعطاه خلقته اللایقة به ثم هداه لاستعمال مااعطاه من قوی الخاقة فیما اعطاها لاجله . ای اخوان ، هر صنف از اصناف حیوان دراستغراق کار وبار خویش واندیشهٔ نظام امر خود چنان اند که جز خود را گوئی نمیدانند، گوئی نه آدم آفریده شده ونه آدمیان این همه طنطنهٔ آدمی چیست ؟ « مامن دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم مافرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون » . ای اخوان ، هریك از

خدای خویش آگاهند و خدای ایشان از ایشان آگاه ، نه آگاهی بشری آگاهئی چنانچه خدادانند ، آگاهی بشری بشر را باشد ، ترك زبان عرب ندانند و عرب زبان ترك اما خدای زبان هر دو داند ، ای اخوان ، درهر سر سری است سرسر حیوانات خدای ایشان داند . ای اخوان دیده بر گشائید بر جمال هستی و ببینید که این الوان هستی از کجا می آید و بکجا میرود ، هرچه از هستی فرو میرود درود خود بدست وی بخدای رسانید که میرساند . ای اخوان ، گر بهاز صبر چاك کنم چه اندیشه کنم بی طاقتم ازشوق آنجا که این هستان از آنجا میآیند و باز آنجا میروند اما دانم که با کثافت جرم آنجا نتوان رفت جز بلطافت علم آنجا نتوانم رسید . رب زدنی علما و من واخانی فی سلوك سبیلك صدقاً چه میگویم اگر خدای خواهد جرمم را علم سازد و جسم را روح همگی زندگی کردم آنگاه بمحلهٔ زندگان گذار کنم یا خود همان است که گفتم با کثافت جرم آنجا نتوان رفت . چون جرم لطیف گردد این حکم از وی برخیزد . ای اخوان ، خبر افسردگی شما میرسد ندانم که چه چیز شمارا افسرده کرده ، کار خدای تازه است و کهنه نشده ، افسرده چرائید ؛ دانم که این نه گناه شما است گناه آنست که از خاکید هر قدر که دست از آن باز داشتید از هم باز رفت و متعفنت شد . «ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم کلا انا خلقناهم مما یعلمون» خاك را با عالم پاك چه نسبت مگر آنکه تبدیل یابد که «فلا اقسم برب المشارق والمغارب انا لقادرون علی ان نبدل خیراً منهم و ما نحن بمسبوقین» . تا این تبدیل شمارا در نیابد کجا از شما آمن توان بود ، «والتوفیق من العلی العزیز» .

☆ (٧٤) ☆

«بسم الله الرحمن الرحیم» من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله و حبیبی الامیر عمادالملة والدین جعفر محبت را ملامت لازم است پای دارید و بطعن طاعنان از جای مروید چه جای طعن که :

بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن زدوست دست نداریم هرچه باداباد

شنیده ام که بعضی میگویند این عمارت که کرده اید ضایع میماند و آبادان نمیشود خدای عز وجل چنین بکناد ، اگر کند فرمان او بما از تن و جان ما اولی است .

گفت با امر حقم اشراك نیست گر بریزد خونم امرش باك نیست
راضیم من شاکرم من ای حریف این طرف رسوا و پیش حق شریف

تفاوت حال سالکان با دیگران خود همین است که کار ایشان نه بر چیزی مبتنی است که زوال پذیر و قابل تغیر است چون آبادانی آن سر زمین امری است که در حد ذات خود ممکن است که بشود و ممکن است که نشود، کجا دل سالك به آن باز بسته خواهد بود و سکون و آرام او به آن خواهد بود، قرار گاه سالکان مقر صدق است، و آرام ایشان بذکر حق است که: «الا بذکر الله تطمئن القلوب» ایشان را در زمین مستقری نیست و در عالم حدثان آرامگاهی نه، اما امید چنان است که اگر آن سر زمین آبادان شود و جد اخوان در آبادانی آن فاتر نگردد و سعیی که کرده‌اند ضایع نشود اگر چه که بهیچ حال ضایع نیست و «ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم». هر چه برای خدای سازید جاوید گردد. یا در این جهان یا در آن جهان دانم که توقفی و تعللی که توجه به آنجا را افتاده که ناشی از توجه مخدومم برادرم است به آنجا موجب قبض خاطر اخوان و پژمردگی فی الجمله شده باشد. نی نی. از گل افروخته‌تر باشند و هیچ باید که ایشان را پژمرده نسازد و در کار خود سست نکند که این کار ما بدست داریم یکسر موی برای آن منت از جهان قبول نداریم هر چیز از جهان که میشود یا نمیشود اختیار دارد و نیز بدانید که کار حق موی بموی میشود و بتدریج افتان و خیزان و عجله در آن نیست و چنین اولی است.

دولت آن به که افت و خیز بود دولت تیز رستخیز بود

ای اخوان، مپندارید که اگر من اینجایم از شما جدایم. این کار که ما دست به آن گرفته‌ایم نه کار بازی است آن کار است که سموات و ارض برای آن ساخته اند چگونه آنرا هین و سست گیریم و آسان دست از آن باز داریم اگر چه گمان اکثر مردمان نه آنست. که «و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون» ای اخوان، ما را تارمقی در تن است در این کار میکوشیم و هر کس از اخوان که با ما بماند مردمان بر هر چه میخواهند گو باشید آنچه ما میجوئیم این یك عمر

که داریم نذر آن کرده‌ایم بنذرخود وفامیکنیم اگر آن بشود فبها واگر نشود ای بسا آرزو که خاك شده است . ای اخوان پیدا آنست که پنهان است و پنهان آنچه پیدا، دست بهرچه میگیرند خدای عزوجل از آن نزدیکتراست دست بلطف او گیرید و توکل بر او کنید که خدای شما غایب نیست ، و باید که طفل در کنار مادرامن ترنباشد ازشما در حجرلطف او . ان الله رؤف بالعباد والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .

☆(۷۵)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله الفقیر قطب بن محیی الی الاخ العزیز الامیر غیاث الدین محمد طول الله عمره!

کار دنیا بی اینکس ساخته اند چنانچه اگر آدمی فی المثل بنشیند ودست بر روی هم نهد روزی او میرسد و کار آخرة به اینکس بازبسته است جز آنچه خود کسب میکند ندارد «لیس للانسان الا ما سعی» وباز گذاشتن کار آخرة باو نه برای صفت وخویشتن داری است تا همه کار او بخود باز نخر بده باشند برای آنست که حقیقت آن کار منافات دارد باآنکه دیگری متکفل آن شود برای آنکه کمال اخروی که کمال حقیقی است عبارت است از تشبه عبد برب وتخلق باخلاق او وخلق رب عزوجل اختیاراست وآنکه آنچه خواهد کند وآنچه نخواهد نکند و بلوغ عبد باین خلق طریقی ندارد جز آنکه پیش راه او باز کنند ودرمیدان مشیت واختیار عنان اومطلق دارند تاچنانچه خواهد کند مثل این مثل ولد صغیراست که پدر اورا باز گذارد تاخود براه رود تاراه رفتن بیاموزد ومردی گردد ازمردان ، اگر پیوسته اورا بدوش کشد مزمن بماند و بکمال مردان نرسد که خود براه تواند رفت ، همچنین اختیار عبد ارسال حجابیست ازجانب رب عزوجل و در مرتبهٔ ازمراتب اورا بخود باز گذاشتن تادرفسحت آن دست اوازبند جبرخلاص گردد برای آنکه درمحضررب عزوجل هستی مطلقاً دنگ ولال است کجا اورادرجنبش واختیار مجال است ارسال این حجاب ازرحمت خدای است تااو درآن تواری خودرا بازبیند و بال اختیار بر کشاید اگرچه من حیث لایشعر قوهٔ الهی بافعال اوقایلست اما چون من حیث لایشعراست نه روی بروی مزهٔ اختیار می چشید آنقدر که ممکن است فافهم . اما

مصالح دنیویه چون مقصوداز آن مجرد بقاءِ بنیه‌است مدتی معدود که در آن اکتساب کمالات حقیقت کند و بقاءِ بنیه به‌آن مشروط نیست به‌آنکه آن باختیار عبد حاصل باشد خدای عزوجل آنرا تکفل فرموده که « ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها » اکنون وظیفهٔ خردمندیست که‌کاری که دیگری متکفل آنست وبی‌سعی اومکفی است برخود نهد تابه‌آن ازکاری که درعهدهٔ اواست واگر اونمیکند ضایع میماند باز ماند عارفان اشتغال بکسب معاش برای تعاون کرده‌اند چنانچه آن نیزداخل اعمال آخرة ایشان است ازقبیل صلوة وصیام نه‌آنکه روزی خودرا به‌آن موقوف میدانند و نشانهٔ این آنست که اگر ابواب کسب بر ایشان مسدود شد هیچ اضطراب ایشان را پیدا نمی‌شود « کماقال بعض العارفین التوکل هوان لاتکون بمافی یدك اوثق منك بمافی یدالله » بخلاف عامهٔ ناس که‌اشتغال ایشان بکسب معاش نیست الابرای جهل به‌آنکه خدای عزوجل ضمان آن‌شده‌واعتقاد آنکه‌اگر ایشان آنرا کسب نکنند ضایع مانند «وهذالجهلهم بالحقایق ثم عدم الایمان بمایخبر به‌اهل الحقایق لالهم قلب یعقلون ولاسمع یلقون اعاذك الله یا اخی ان تکون منهم و جعلك من اهل السمع ثم من اهل القلب و السلام علیك و رحمة‌الله وبرکاته ».

(۷۶)

چنین رسانیدند که بعضی گفته‌اند جهرم وقف حرمین است مناسب نیست که ایشان آنجا برای بودن گزیده‌اند زمینی پاکیزه‌ترازاین میبایست ، این ضعیف گفتم زمینی که ازاین جنس حکایات برسر آن نگویند پیدانمیشود مگر ترك زمین کنندودر آسمان خانه سازند برای آنکه‌زمین محل تغیرات و انقلابات است ؛ مسجد بتمادی روزگار منطمس میشودوبازار میگرددومقبره خانه‌میشود ، اوقاف ازوقفیت میافتد بتدریج وداخل املاك میشود ؛ جهان تابوده چنین بوده و چنین خواهد بود ، حکم خدای آنست که برآنچه دانند بنا نهند وآنچه ندانند درتحت سرالهی باز گذارند واگراین وساوس بخود راه میدهند زمین بر اینکس تنگ میشود ؛ هرکاسه و کوزه که مردمان استعمال میکنند اگر باز بینی ازگل مرد گانست پس دست ازهمه باید داشت که نجس است

شنیده‌ام که شیخ علی کلاك قدس سره ابریقی داشت که شانزده سال آنرا نگاهداشته بود خادم آنرا بشکست شیخ جنگ بسیار بااو کرد او بخشم رفت وابریقی بچند فلس خرید و آورد که اینك عوض آن ، گفت ای نادان هر روز ابریقی را محرم خود میتوان کرد ؟ . همانا تلویح باین کرده که ازخاك آدمی ساخته اند « والله اعلم » . باوجود اینحال شیخ ترك وضوساختن ازابریق نمیکرد برای آنکه اینها اسرار حق است در پرده باز میباید گذاشت .

با صبا در چمن لاله سحر میگفتم — که شهیدان تواند اینهمه خونین کفنان

گفت حافظ من وتو محرم این راز نه ایم — ازمی لعل حکایت کن وشیرین دهنان

چون ما ندیدیم که آنرا از گل مرده ساختند نجس نیست « نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر » . خدای عزوجل مارا این تجسسها نفرموده بلکه نهی کرده « قوله تعالی: «لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم » . ورسول الله صلی الله علیه وآله فرموده فی طی بعض الاحادیث «وسکت عن اشیاء رحمة لکم غیر نسیان فلا تبحثوا عنها » . ازاین جنس آوازها در بارهٔ همه املاك عالم هست بر مؤمن نیست که ازآن باز گوید تاموجب تهمتی شود در حق متصرفان و وقوع و سوسه در خاطر ایشان بحسب امر « من الکذب ان یحدث بکل ماسمع » . ای مرد که مارا این نصیحت میکنی اگر میخواهی که ما آنجا ساکن نشویم برو بقاضی واثبات کن که جهرم وقف حرمین است بعد از آن که گوش ما از زبان قاضی بشنود اشهاد بر وقفیت آن ما آنجا ساکن نشویم . مگر آنکه از متولی زمین آنرا اجاره کنیم اما تااین حد نمیرسانی شنفت وناشنفت این حکایت پیش ما یکسان است وحکم خدای این است هرچه ما نمیدانیم بر ما نیست که تکلف دانستن آن کنیم ، باستقبال واجبات رفتن قوه بخدای فروختن است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مواظبت بر تراویح ترك فرمود تا واجب نشود پس دانیم که چیزی که بارتکاب آن مارا مکلف نداشته اند واگر ما ارتکاب آن میکنیم مظنه آنست که تکلیفی متوجه ماشود بر ما نیست که آن ارتکاب بنمائیم وخودرا درمعرض آن تکلیف اندازیم . گویند شیخی را مریدی بود جولاهه قدری زر برای شیخ آورده گفت ازوجهی حلالست آنرا بستان ودرنفقه راه حج صرف کن شیخ فرمود میگویند که جولاه

احمق میباشد صدق آن معلوم میشود ، فرض که خدای عزوجل از من اسقاط فرموده چه ضرورت است که این مال بستانم تا بر من فرض شود آنگاه به آن مال آنرا بگذارم ، حکم خدای عزوجل ثقیل است و آدمی ضعیف ؛ دلیر خودرا بمعرض آن بردن چه معنی دارد ، آنگاه چه آمن که از حمل آن عاجز نماید که در دوزخ افتد . « والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . »

☆ (۷۷) ☆

« بسم الله الرحمن الرحیم من العبد الفقیر قطب بن محیی الی ولیی فی الله وعونی الی الله وحبیبی الامیر محب الملة والدین الشیخ محمد !

هر کار که شخص میکند و اورا در آن نیتی الهی هست آن کار تمام بانور میشود و آن انوار برای او مدخر میگردد برای آن ساعت که جان از تن بر آید فی الحال که جان از تن بر آمد آن قوافل انوار پر بار از یمین و یسار او در میآید چگویم از آن روشنی دیده که اورا در آن دم حاصل شود « اللهم لاتحرمنا منه » . هرگز اورا رغبت باز آمدن بدنیا نیست بلکه از دنیا چنان رمان است که آدمی از آنکه باز شکم مادر رود ، تلخی و سختی او همین قدر است که در نزع است فی الحال که متوفی شده تلخی و سختی رفت و چه گویم که چه خوشی و ناز و نعمت اورا پیش می آید ، چون چنین است از کار خیر کردن نمیباید آسود که هر خیر که کردند ذخیره شد هر چه پیش میآید گوئیا که شخص گرو خود از میان گرفت . ای جهان باما چه توانی کرد ، ما خیر کردیم اکنون تو هر چه میخواهی بکن که کردهٔ مارا نا کرده نمیتوانی ساخت ، از ما که پیوسته در کمین باشیم و چون خیری دست دهد بر آن چسبیم و تا دیدی کرده ایم بعد از آن تو هر لگد کوب که خواهی مارا میکن و حقا که دیگر باره اگر خیری روی نماید همچنان بدان جهیم که باراول ، واز لگد کوب تو نترسیم و تا زنده ایم کار ما همین است ، ما در کمین خیرات و تو در کمین آزار ما بران ، از تو که کوشی و از ما که کوشیم ؛ تو یقین بدان که ما دست از خوشی جهان شسته ایم و بخود نهاده که این یك عمر بتلخی گذرانیم و امید خوشی بعمر دوم بسته ایم که در آخرت یابیم چون ما بخود نهاده ایم که خوشی نبینیم

اگرخوشی روی مینماید آن چیزی است که براه بازیافته‌ایم امانا خوشی آن خود براصل خوداست ای جهان . ماچوداديم دل و ديده بطوفان بلا . کافران که جزخوشی این جهان خوشئی گمان ندارند برسرخوشی این جهان لرزان و از ناخوشی آن ترسانند ما جز این خوشی خوشی دانسته‌ایم وهوس آن مارا برخاسته ، بود ونابود این خوشی برخود یکسان کرده‌ایم توبسیار زحمت مکش ای جهان ، سرمایهٔ ماناکامی است .

ابویزید بسطامی شیخ ما را روزی که بلائی نرسیدی گفتی خدایا نان یافتم نانخورش میخواهم . تا اینهمه مارا از بلای خود مترسان «والمسئول من الله عافیتك رغمالانفك والرب جواد کریم . »ولی وحبیبم دل قوی دارد وپشت استوار که این راه اینهمه نیست . میدان عمرپیدا است که چه مقدار است بیشتر آنرا بازپس انداخته‌ایم این چند سال دیگر که مانده هرچون که باشد بگذرانیم یابه آسانی یابسختی ، کلی کار آنست که دارالقرار خودرا که جاوید آنجا خواهیم بود معمورسازیم ، ده سال یابیست سال دیگر یابیشتر یا کمتر که مازنده باشیم بهمان نوع که سالهای گذشته گذرانیده‌ایم خواهد گذشت تاآسمان از گردش باز نمی‌ایستد راه آدمی بسته نمیشود ، آسمان پیش افتاده ودرمضیق عدم راه میگشاید و گشادزمان پیدا میکند ومابرهنجاراومیرویم تاکشتی فلك دربحرعدم غرقه نشده هیچ غم نیست زمام اختیار بدست تاب خدای داده‌ایم . ای ولی وحبیب من ، حیف است که انتقال جهان شخص را ازصفاء حال بازدارد ، بهر حال بیائید تاقسمی کنیم که شرکت ابدان درمذهب ابی‌حنیفه روا است ، کار خیر ازشماو صفای وقت ازما وماحصل منها یکون بیننا والله ولی التوفیق » .

☆(۷۸)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیرافضل الملة والدین محمد! نامهٔ شریف که مشتمل بود برشکایت ازو قوف رسید وبر مضمون اووقوف افتاد سالکان را وقفات میباشد میان جلستین فواتی ضرورت است که درآن مادهٔ شیرودم گرد آید و استحاله یابد - مهلتی بایست تاخون شیرشد - گوسپند چون پاره‌ای شیرداد زمانی پستانش خالی ماند تادیگرباره پرشیرشود ، چنین انقطاع را

وقفات سلوك گویند از آن نگرانی نیست برای آنکه اگر فعل شیر منقطع شد ، قوهٔ آن منقطع نشده اما اگر « العیاذ بالله » قوهٔ آن منقطع شود بحدوث مرضی آنگاه بد باشد ومیان این دو مرتبه مرتبهٔ دیگر است که گوسپند صحیح باشد وقوهٔ شیر در او باقی اما چون از خارج مدد غذا نرسد یا کم رسد ناچار شیر ندهد یا کم دهد این زیاده مخوف نیست برای آنکه تحصیل مادهٔ غذا از خارج توان کرد ، « الحکم جنود الله یقوی بها ابدان المریدین » . به استماع سخنان حکمت و مطالعهٔ تذکرهٔ سالکان آن حال باز توان آورد . ای ولی من ؛ کار خدای حق است و حق متین باشد موی به موی شود دیر آید امادرست آید مثل آن مثل شجرهٔ طیبه نخل است دیر رسد اما چون رسید باینده است « اصلها ثابت وفرعها فی السماء » ومثل باطل مثل درخت کدوی است زود بلند شود اما سست باشد وزود ساقط گردد ؛ « مالها من قرار » . ای ولی من کیمیا گر صبور باید ، مس وجود را چون خواهند که زر سازند بتدریج توان ، ثابت میباید بود که دل بد نکنند ودست از طلب باز ندارند .

گر ز طلب دست ندارد مرید عاقبة الامر بیابد مراد

از جستجوی دل گمشدهٔ خویش که نخست در چاه تن افتاده واز آنجا بدست قوای نفسانیه باسیری رفته باز نمیباید ایستاد . « اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون » ای ولی من ، هر کس که رخسار دل خود باز بیند جمالی بیند که تمام حسنات جهان عکسی از آن یابد ؛ بکوش تا باز بینی که حیف است بسایه از شخص باز ماندن خصوصاً که آن سایه هم نمیماند . ای ولی من ، چون چوب بر زمین زنی واز آن آوازی بر آید عارف مستبصر از آن ذوقی یابد که اهل عیش هرگز از چنگ ورباب چنان ذوق نیابد ، حیوة طیبه عارفان راست ، اهل دنیا را معیشت ضنك ودل تنگ حواله است اما از جهل بر ایشان عکس این مینماید . عارفان زر سیه تابند از بیرون سیاه ودر خود زر ، واهل دنیا مس مموه اند از بیرون زر و در خود مس سیاه ، واهل چشم بندی سحر آفرین است ، گور جهود بدنیا زیبا پوشیده چه سود که درونش همه آتش است ودود ؛ و گور مؤمن فرو رفته وخراب چه باك که درونش روضه است و نور پاك ؛ دلهای اهل دنیا در قبور تن در غصه واضطراب است وچنانش میفشارند که اضلاعش درهم

میرود ؛ اسب واسباب وغاشیه ورکاب اوراچه نود ، دلهای عارفان درقبوروصدور آسوده و فارغ همچون ماه بازغ است اگرتن برهنه و شکم گرسنه باشدچه زیان ، به دل عارفان به سینهٔ مشتاقان به سوز طالبان به آه مهجوران که چنین است که گفتم ودراین سخن هیچ دروغ نیست بکوشید وخودراداخل زمرهٔ عارفان سازید که اهل دنیا برچیزی نیستند و چیزی بدست ندارند ، «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» . باز گشت ایشان باز گشتی بداست ، باز گشت نیك باز گشت متقیان است « والعاقبة للتقوی» . والسلام علی ولیی و رحمة الله وبرکاته .

☆ (۷۹) ☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) لا اله الا الله الاهو الحی القیوم ، من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وعونی علی امری الامیر محب الملة والحق والدین الشیخ محمد ! .

جهان بداشته ای است وداشته را از دارنده گزیر نیست که هرچیز از آن رابجای خود اوداشته باشد ، جهان سربسر کن است ؛ کار کن بی کار فرما نمیباشد ، پاك آن خداوندی که آتش بفرمان اوروی ببالا کرده وخاك بفرمان اوروی بشیب آورده ؛ آسمان باذن او پیرامون زمین گردان گشته وروز وشب باذن او برجهان به تعاقب در آمده ، لطف او سیب را خندان ساخته وهیبت اوبه را گریان کرده ، پاك خداوندی که فرمان اوبهمه جا رسیده ونورفعل او ازهمه چیز تابان گشته ، نیك بخت بنده ای که یاد این خداوند ورد زبان ومهراوسکهٔ جان خویش ساخته ، نیم شب که همه مست خواب ندمستی مهراواورا در کله افتاده وخواب از دیدگان او بربوده لحظه ای چون شمع بپای ایستاده سوزان و اشك ازدیده ریزان . لحظه ای زبان چرب گشاده باخداوند خویش به تملق وزاری وطلب حاجت گزاری مشغول ، تاریکی شب نوردیدهٔ اواست ، چون مناجات ومداناة وتضرع و راز گزاری اوباخداوند او آن دم بهتر میسر است آری :

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو ونالههای درد آلود

ای ولی من ، هیچ شب چنین باروز کرده ، هیچ سحر برخاسته وهیچ حاجات خویش بخداوند خویش برده ای . ای ولی من ، خداوند تو ترا درانتظار است وترا برای این کار آفریده

بردراین پرده‌را ، چندازخداوند خودبیگانه بودن ، زهی‌صابر که توئی . ای ولی من ، آیدروزی که خداوند بندگان‌را همه‌پیش خویش خواند وحجاب ازمیانه‌بردارد ، اما هربنده که‌امروز مهراو نورزیده وباذکراوانس‌نگرفته وشناخت‌او حاصل‌نکرده‌آنروز ازلطف‌او برخورداری نیابد وزبان حالش‌این گوید :

ای نوش لبان‌تو زهرنابی بر من وی راحت دیگران عذابی بر من

واورا ازاشراق نورالله آن‌رسد که‌خفاش رارسدازاشراق آفتاب ، ای‌ولی من ، تو دانی که توئی توداده‌ٔ خدای است بداده‌ٔ او با او مضایقه نشاید کرد خودی خود را مراو مبذول باید داشت . ای‌ولی من ، هر کس که چیزی بعینه خیال بسته که البته باید که چنان شود گوئی دست خدای را سبحانه میخواهد که در بند کند که‌نکندجز آن ، ووای‌بر آنکس که‌این گستاخی کند ، وای براو ، خدای دست اورا در بند کند تابه‌آتش‌حرمان ونامرادی سوزد . ای ولی‌من ، خدای ازبنده آن خواهد که ماازبندگان خود میخواهیم ، ماازبندگان خودآن خواهیم که هرچونکه ایشان را داریم باشند وفضولی نکنند . خدای‌عزوجل مارا از آن‌بنده‌ٔ خود خواند تاچنان عمل که‌ماچشمداشت‌ازبندگان‌خودداریم که‌باما کنندمابا‌خدای‌عزوجل کنیم ، آخربندگی ایشان مرمارا زیاده ازبندگی مامرخدای عزوجل‌را نیست . ای ولی من ، هرچه تورا پیش‌آید اگرملایم باشد شکر کن واگر ناملایم باشد صبر کن وبهیچ حال خشم‌آلود مشو وصفاء مهرخودرابا‌خداوند خود به کدورت بدل‌مکن که باز گشت بسوی‌خداوند است وعوارض جهان چیزی ناپایدار و گذران است ، پیوند میان‌خود وخداوندمگذار که‌بگسلد دیگرهیچ‌غم‌نیست « والله‌الموفق وبه‌المستعان » عیدی آن‌ولیم‌وسایراخوان ازمرحمت خداوندمرجواست که برساد « وماکان‌الله‌لیضیع ایمانکم ان‌الله‌بالناس‌لرؤف رحیم » . و السلام علیکم و علی الاخوان اجمعین اخوان بدانند که تمسک بکار حق کالقبض‌علی‌الجمر‌است هرچند دست سوزد پای‌باید فشرد که‌دست‌از آن ندارندو‌ناصر کم علی‌امر کم ربکم ان‌شاءالله وحسبناالله ونعم‌الوکیل » .

☆(۸۰)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان التائبین والاحبة السالکین سلام علیهم اجمعین .

چنین معلوم شد که عمارت اخوان آباد تمام یاقریب بتمام است ، چون دار العبادة خدای عزوجل راست آورد و تمام شد اکنون وقت عبادت است ؛ وظیفهٔ اخوان آنکه احوال واوقات خودرا مضبوط سازند وساعات شبانروزرا توزیع کنند بعضی را جهة کسب ضرورت قوام تعیین کنند هر کس بطوری که تحصیل معیشت اواز آنطور باشدو بعضی‌را جهة اداءِ حقوق بنی‌نوع از عیادت مرضی یازیارت صدیقی یامثل آن وبعضی‌را جهة قرائت درسی علمی وبعضی را جهة مطالعهٔ آن و بعضی‌را جهة نسخه که ضرورت باشد ، هر کس‌را که اینها میسر باشد ، وباقی اوقات جهة اداءِ وظایف طاعات ازصلوة وتلاوت و تسبیح و تفکر و غیرذلك ، چنانچه تمام اوقات شبانروز مستغرق آن باشد وهیچ‌وقت بازنماند که در آن بیکار باشند واگرنوعی کار که همه‌وقت توان کرد برای خود تعیین کنند برای‌همینکه اگر بیکاری روی‌نمایددر آن حین این‌کار کنند چنانچه آن کارزمان بیکاری باشد پسندیده است، شنیده‌ام که حسین‌بن منصور رحمه‌الله در کشتی بود پیوسته عرقچینی که داشت میدرید وبازمیدوخت تابیکار نباشد وازسخنان اواست « هی النفس ان لم تشغلها شغلتك » در صحبت امیرغیاث الدین محمد که بازگردد انشاءالله اشارتی بضوابطاین باب واورادواوقات کرده‌خواهد شدامابیشترایشان بگردآوردن حال خود مشغول شوند تاچون آن برسد تمام مستعدآن‌شده باشند والله المستعان علی اتمام هذا الشان .

ای‌اخوان «ایدکم‌الله» ، جزءِ را اقتداءِ بکل باید کرد کل شماکه جهان است پیوسته درکاراست ویك نفس آرام‌ندارد شمانیزاقتداءِ باو کنید ، آسمان‌پیوسته‌درجنبش است وهرچه زیرآسمان دراست پیوسته‌درتغیر ، هواپیوسته درمراتب حرارت‌وبرودت حرکت کند ، هیچ دوساعت هوایکسان نباشد ازابتداءِ حلول آفتاب درجدی هرساعت گرمتر گردد تاحلول اودر وسط اسد واز آنجا پیوسته سردتر گردد تاابتدای جدی ،

همچنین است حال‌سایر اجسام سفلیه و آنچه مرکب‌است پیوسته درمراتب کون وفساد واستعدادات آن متحرك باشد یاروی بهشدن داشته باشد یاپوسیدن. پنبه‌را چون کاشتند درمراتب نموافتد تاآن زمان که‌خشك شود بعدازآن روی به کهنگی آورد تاآن‌زمان که جامه ازبرافکنند «ومابعد ذلك» میوه‌ها ازخامی حرکت کند به‌پختگی وبازاز پختگی بپوسیدگی ساعت وقوف نداشته باشدمگربحسب حس همچون‌استواء آفتاب. وازاینجااست که گفته‌اند که قماش‌همینکه از کارگاه فرو گرفتند بنیاد کهنگی کرد. طبیعت حیوان پیوسته در حرکت باشد از طفولیت بشباب واز شباب به کهولت و از کهولت بمراتب شیخوخة واگرنه‌این حرکت بودی عمرپیدا نشدی‌که یکی‌رابیست سال بودی؛ ومرکبات چون پوسید نه‌آنست که ازاین حرکت دست بداشت‌اورانیز درآن پوسیدگی حضیضی‌نوعی‌است وبتمادی‌مدت‌آنجا نیزاکوان وفسادات‌پیدامیکند اگرچه اسماء معتبره ندارد تاآن زمان‌که باز ماده نوعی از انواع معتبره گشت مثل آنکه‌میوه بپوسد وبازخاك‌شود آنگاه ازآن خاك‌درختی بروید واگرنیك تأمل کنند جسم‌مفرددرزیرفلك نتوان یافت‌الی ماشاءالله‌همه مرکبات است فی الحقیقه و دائماً در مراتب ترکیب‌ومزاجهای گوناگون‌متحرك‌است وآنچه‌آنرا مفرد گویندمفرد بالنسبه باشد که مادهٔ دیگرمرکبات گرددا گر چه درحد ذات خودمرکبی باشد «والله اعلم بحقایق خلقه» باری‌چنین دانید که جهان تمام درحرکت است وهیچ ذره‌نیست‌ازفراز فلك تاتحت‌الثری‌الاکه ازآن ساعت که هست شده تاآن‌ساعت که نیست‌شودپیوسته‌در جنبش‌است وآرام‌ندارد.

وزمان عبارت‌است ازمقدارابن جنبش‌چون‌میبینید که‌امتدادزمان رابریدن‌نیست باید که بدانید که‌این جنبش‌راباز استادن‌نیست نه‌بآن معنی که‌آخرندارد بآین معنی که‌آنچه‌هست برسبیل اتصال‌است نیست که متحلل به‌سکون گردد که اگر سکون‌در میان‌درآمدی زمانه بگسستی «ان فی ذلك‌لعبرة لاولی‌الابصار». آیااین جنبش‌بردوام واین‌حرکت‌بی آرام‌راهیچ غایتی‌نباشد وضایع‌وعبث باشدلاوالله آنراغایتی خواهدبودو عبث‌وباطل‌نخواهد بود. «قال‌الله تعالی‌ماخلقنا السموات والارض و مابینهما لاعبین ما

خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون » . لحظه‌ دل را صافی دارید و تأمل کنید تا باز وقت افتید که چه درداست که در جان جهان افتاده که چنین بسر پویان است آیا چه چیز را جویان است یا خود گمان ندارید که جهان را جانی است با آنکه میخوانید « تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شیءٍ الا یسبح بحمده » . عذر شما خواسته که این گمان دارید از این گمان باز آئید و جهان را از خود کمتر شناسید شما تا غایتی نیاندیشید و حرکتی نکنید چرا این گمان بجهان برده‌اید تا شما را جانی در تن نباشد آمد و شد میسر نگردد چرا آمد و شد کل را بی‌جانی میسر شناسید ، گیرم که آمد و شد بی‌جان میسر است چگونه گفت و شنید بی‌جان میسر باشد ، اگر این نیز ممکن است پس در بارهٔ یکدیگر نیز شك پیدا کنید که جان دارید یا نه ، برای آنکه شما جان یکدیگر را بچشم خود نمیبینید از آمد و شد و گفت و شنید بر آن استدلال میکنید و ما بدین جان که جهان را اثبات کنیم جان عام خواهیم که مساوق هستی است نه آن جان که حکیمان آنرا اثبات کرده‌اند و آسمان را جانوری پنداشته‌اند ، آمدیم با سر سخن چون جهان که کل است پیوسته در کار است شما نیز که جزئید پیوسته باید که در کار باشید که اگر کار نه خیری کردنی بودی کل شما آنرا نگرفتی .

ای اخوان ، هر کاری را پاداشی است پاداش کار جهان شمائید تا پاداش کار شما همه خیر باشد ، چنان دانم که جهان پوئید تا شما یافت اگر شما پوئید خدا را یابید که خلقت الاکوان لاجل الانسان وخلقت الانسان لاجلی . و مرادم از این شما کاملان شما است که ثمرهٔ شجرهٔ هستی را شایند بود . ای اخوان ، به آن مقدار که غایت شما اشرف است از غایت جهان باید که جد شما افزون باشد از جد جهان لاجرم شیخ ابوالحسن خرقانی که حرقان ما را نیز از حرقان او نصیبی باد فرموده بر عرش طواف کردم تا فریشتگان یك نوبت طواف کردندی من چهل نوبت طواف کردمی از گرمی عشق . مرحبا ای شیر مرد راه حق و چابك سوار میدان ارادت « رضی الله عنك » . تو راز بیدای راه رفتن نه ما افسردگان پژمرده و ناتوانان بازمانده را ، اما در هر قافله که پشته سواران بر اسبان تازی پیشرو پیش روند بازماندگان نیز خرهای لنگ بچوب و سنگ از پی ایشان رانند .

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او میغژو و اورا می طلب

سایهٔ حق برسر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

ای اخوان ؛ هان هان دست ازاین سلوک مدارید که فلك هزار دیده گشوده وبشما ناظر است که چه کار از پیش خواهید برد ، این باررا تا بسرحد انسانیت رسانید پیش ازین پیش نمیتوانند آمد اکنون نوبت شما است که این باررا ازاینجا بدرگاه برید . «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان» ای اخوان . شنیده اید که ماهیان در دریا برای مردم دانا استغفار کنند قرة العین جهان شمائید جهان چگونه برای شما استغفار نکند ، از آن شمارا انسان گفتند که مردمك دیدهٔ جهانید امانه هر کس شایستهٔ این اسم باشد .

اینکه میبینی همه نه مردم اند اکثر آن گاو وخربی دم اند

ای اخوان ، قدر خود بشناسید واحسن تقویم خودرا مبدل باسفل سافلین مسازید : آدمی راسر به آسمان آفریدند سر برزمین فرود میاورید که آنگاه داخل حیوان باشید یأکلون کما تأکل الانعام . ای اخوان ؛ شما دانید که خداوند سبحانه ابلیس را اذن داده که به نهیب هرچه تمامتر باسوار و پیادهٔ خود برشمار اندوشما راازجای برکند اگر تواند . « قوله تعالی واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب علیهم بخیلك ورجلك » . یقین دانید که چون این اذن یافته ازجانب او تقصیری نخواهد بود پس جزم دانید که اسبان راز ین کرده وعزم اجلاء شما دارد مردانه باشید وپای دارید واز جای مروید که الصبر عند الصدمة الاولی . خدای شما رایاری کناد وبر مقاومت شیاطین قوه بخشاد . «و حسبنا الله ونعم الوکیل .

☆(۸۱)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی اولیائی و اخوانی فی الله جمع الله لهم حسنات الدارین .

رسول الله ﷺ فرمود (ان الفقر الی من یحبنی منکم اسرع من السیل من اعلی الوادی او الجبل الی اسفله) مردی بارسول الله ﷺ گفت یارسول الله من تورا دوست

میدارم فرمود «ان کنت تحبنی فاعد للفقر تجفافا» اکنون چون شما محبت رسول الله صلی الله علیه وآله واقتداء بسنت او پیش گرفته‌اید باید که تجفاف برای فقر آماده کنید واگر موجبات زوال مال پیدا شود دل بدنکنید بلکه قوه ویقین شما باید که افزاید که نشانهٔ آنست که مگر محبت شما به محل قبول افتاده که آثار وخواص آن نمودن گرفته، مردمان چون کسی را دوست دارند اموال واسباب اورا دهند ومرادات او حاصل کنند خدای عزوجل چون کسی را دوست دارد اموال واسباب ازوی باز گیرد ودر مرادات برروی وی بندد برای آنکه مردمان ظاهر بینند وخدای عزوجل ظاهر وباطن، ایشان رعایت اول کنند واو رعایت اول وآخر، مردمان چون فانی‌اند فکر ایام فانیه کنند وخدای عزوجل چون باقی است باقی گزینده «والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا وخیر املا» ای اخوان اعزکم الله واعان، این جهان دار امتحان است یکی نگذشته که دیگری رسیده تا امتحان آخر که اشد امتحانات است دررسد وآن مرگ است ویقین دانید که هر کس که در این امتحان که اهون است پای ندارد و متزلزل گردد امتحان اعظم را تاب نتواند آورد ودردم مرگ صفاء مهر او با خدای عزوجل برجای نماند، مقصود از این امتحانات آنست تا رسوخ بنده در محبت خدای عزوجل معلوم گردد وآنکه محبت او بهیچ سبب مبدل به کدورت نمیشود، اکنون مردانه باشید وسخن آن عارف را پیشوای خود سازید که «والله لوقطعنی اربا اربا ماازددت له الاحبا».

ای اخوان، سروران ما که روح وروان ما فدای ایشان باد مگر نشنیده‌اید که درجهان چگونه بسر برده‌اند، سیدة نساء العالمین از بسکه آسیا بدست گردانیده بود دستش افکار شده بود وتمام خدمات خانه را بدست مبارك خود میبایست کرد از این معنی درتنگ بود خبر شنید که کنیزی چند نزد رسول الله (ص) آورده‌اند رفت که یکی را از ایشان درخواهد تا بوی بخشد مگر بعضی از مشقت از او کم شود رسول الله (ص) اجابت نکرد و کنیز بوی نداد. ابوهریره گوید از گرسنگی درراه افتادمی چنانچه هر کس که برمن گذشت گفتی مجنون است، سروران ما چنین گذرانیده‌اند ماراچه افتاده که چنین ناز ونازکی درسر داریم، اذیت‌ها که ایشان ازدست کفار کشیده‌اند یاد آورید و

اگر ازظلمه برشما ظلمی رود ناشکیبائی نکنید ، امم سابقه چون گناه کردندی خدای عزوجل فریشتگان را بر ایشان گماشتی تا عذاب ایشان کردندی از برای حرمت رسول الله (ص) دراین امت چنان نفرماید هم بعضی را ازایشان بر بعضی مسلط کند که «او نلبسکم شیعا ونذیق بعضکم بأس بعض» . اگر بیگانانند آن تعذیب باشد و اگر آشنایانند تأدیب وتثبت وامید که شما آن آشنایان باشید که هرچه بشما رسد تأدیب وتثبت باشد و نشانهٔ این آنست که مصائب درشما موجب رقت دل شود نه موجب زیادتی قساوت، وموجب زیادتی اقبال برحق عزوجل شود نه موجب ادبار .

خلق را باتو از آن بدخو کنند تاتورا ناچار روآن سو کنند

ای اخوان ایدکم الله واعان ، ابن مسعود (ر ض) فرموده «الفقر والغنی مطیتان لاابالی ایهما رکبت» اگر فقر روی نماید گویند مرحبا بلطف الله به شکر آن قیام نمایند و دیگران را در آن هدیه باخود شریك سازید که الهدایا مشترکة ، امااکثر مردمان بر خلاف این اند چون نباشد جزع کنند وچون باشد بخیلی کنند « قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا » ای اخوان ، تنافس مردان بر سرچنین اخلاق حسان است ، فقر وغنی برایشان یکسان است ، سابق پیش ایشان آن کس است که دراین اخلاق سابق است چون مردمان برسر متاع دنیا مسابقه کنند شما بر سر کسب این اخلاق و ملکات مسابقه کنید « قال ربکم و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات » آری :

هر کس وکاری دگر هر خرو باری دگر هر دل ویاری دگر بنده وسودای او

والسلام علی الاخوان ورحمة الله وبرکاته .

☆(۸۲)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الامیر فاضل الملة والدین محمد ! اینکه بعضی مردمان بر کسی گماشته میشوند که زیادتی وظلم کنند خیریست که عمداً واقع میشود ازجانب خداوند عزوجل برای امتحان آنکس تامقدار صبر اومشاهده شود « قال الله تعالي و جعلنا بعضکم لبعض فتنة اتصبرون و کان ربك

بصیرا » یعنی گردانیدیم بعضی ازشمارا مربعضی آزمایش آیا صبرمیکنید و خداوند تو بینااست یعنی میبیند که ظالم است و که مظلوم ؛ ومیبیند که مظلوم چگونه صبرمیکند لاجرم زودا که جزاءِ صبرمظلوم بمظلوم دهد وجزاءِ ظلم بظالم . ای ولی من ، چون کسی ظلم کند اگراین کس درمقابل ایستاد خدای عزوجل کاراورا باوبازمیگذارد وچون او درمقابل نایستاد خدای عزوجل کینه خواه اواست .

گر بدانی قدر روز نیستی   هرچه آید در برابر نایستی

ای ولی من ، خدای عزوجل عفواست وعفورا دوست میدارد ، کسی که باتوبدی کند چه باشد اگرتواورا عفو کنی وخدای خودرا ازخود خشنود سازی ؛ بنده را سرو کارجز باخدای خود نباید باشدوجزبجستن رضای اومشغول نگردد ؛ چون عفوموجب خشنودی خداوند است پس آنکس که تقصیر میکند حقی براین کس دارد برای آنکه بی تقصیرعفو صورت نبندد وعفووسیلهٔ رضای خدا است عزوجل : پس اگراوتقصیر نکردی مارا آن وسیله بدست نیامدی ای ولی من ؛ اینکه جماعتی گویند ما حیف نمیتوانیم کشیدن سخنی شیطانی است حیف میباید کشید تامهرخدای عزوجل براین کس جوشیدن گیرد که مهرخدای ورحم اوبرآن کسان است که ازمردمان برایشان حیف میرود، ای ولی من ؛ دقیقهٔ میگویم از اسرار عارفان آنرا بفهم ونگاهدار ، هر کس که بر کسی غالب میشود بقوتی الهی که باوی همراه میکند غالب میشود برای آنکه خلق راقوهٔ غلبه نیست ومغلوب قوهٔ الهی شدن هیچ عار نیست ؛ درباب این را که از کنوز حکمت است که خدای عزوجل بعارفان داده . ای ولی من ، اماسنة الله براین جاری است که چون از طرفی نظرقهرفرماید ازطرفی دیگربلطف آنرا جبر کند اگربینند که اواز مقهور شدن عار نداشت وبمسکنت که وصف خاص عبداست آنرا تلقی کرد نه بکبریا و جبروت که وصف خاص الهیه است . ای ولی من ، خلق را درمیان مبین حکمت خدای را بین که از وراءِ حجب درجلوه است .

این سببها برنظرها پرده هااست   که نه هردیدارصنعش را روا است
دیده ای بایدسبب سوراخ کن   تاسبب را بر کند از بیخ وبن

ای ولی من ؛ وصیت خدا را بشنو « والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس » خشم را فرو خور واز مردمان عفو کن . ای ولی من ، رسول الله (ص) فرموده « المؤمن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم خیر من الذی لا یخالط الناس ولا یصبر علی اذاهم » . یعنی مؤمنی که با مردمان آمیزد و بر اذیت ایشان صبر کند بهتر است از مؤمنی که با ایشان نیامیزد و بر اذیت ایشان صبر نکند « وفق الله حبیبی لصلاح الدارین » .

(۸۳)

(بسم الله الرحمن الرحیم) قال الله تعالی نسوا الله فانساهم انفسهم . من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیین زادهم الله اخاء ووفاء وصفاء

دوش نامه نوشتم بعزم آنکه بر همان اقتصار کنم برای عذریکه در آن نامه مذکور گشته باز امروز این نامه دیگر، خدای عزوجل آسان کرد وبنوشتن آمد با دیگر نامه‌ها ، گوش بآن دارید و متوجه شوید که ان الله یلقن الحکمة علی السنة الواعظین بقدر همم المستمعین . باخوان پوشیده نیست که هرچه آدمی به آن ملتذ است آن را خواهان نیست الا برای آنکه آن چیز ملایم اوست وملایم شیء چیزی است که مناسب اوست پس روشن میشود که هرچه آدمی جویای آنست برای مناسبتی استکه آن چیز باذات او دارد وچیزیکه اشیاء برای مناسبت با او محبوب و مرغوب گردد آن چیز خود بطریق اولی محبوب ومرغوب باشد بلکه محبوب و مرغوب بالذات نباشد جز آن خیر وچیزی که مناسبت با آن داشته باشد بالعرض محبوب گردد و محب در حین غیبت محبوب بالذات با این چیز تسلی جوید همچون تسلی محب بخط محبوب وثوب او یا صورت او که بر جائی نقش کرده باشند ، وچون محبوب حاضر گردد از آن استغناء افتد چنانچه بعین از اثر مستغنی شوند وبعیان از خبر؛ پس روشن شد که محبوب ومرغوب آدمی نیست جز ذات او وسعادت ولذت او نیست جز ادراک ذات خود والتذاذ بهرچه به آن ملتذ است برای آنست که ذات او از او پوشیده گشته و مشتاق ذات خویش است وبر آن لوایح ذات خویش مییابد وبوی خود از آن میشنود ساعتی سر در پای آنها مینهد ببوی خویش چنانچه مجنون روی در پای سگ کوی لیلی

مالیدی و بردر ودیوار اوبوسه دادی ،آدمیان راهمه این قصه واقع است اما نمیدانند . همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت کشف سر انسان کردم برای کسی که بداند ودریابد . ای اخوان ، اگرچه آدمی باشیاء تسلیتی فی الجمله مییابد اما آتش شوق اوتمام فرو نمیمیرد ، هیهات اگرچه بهوس ماست مهتاب لیسند اماسیری نیاورد با آنکه این مهتاب نیز تا دیدی فرورفت چون بساط هستی طی کنند و زمین و آسمان درنوردند و«من مات فقد قامت قیامته» آنگاه چه تسلی جوید نه خود رایابد و نه چیز بکه بوی خود از آن شنود ،آه از آن وحشت که اوراروی نماید ، وای از آن آتش که در درون اوافروخته گردد .

عشق اربشدی چو میشدی جان	کاری نبدی چـو عشق آسان
اینست بلا که عشق جان نیست	ویندرد که عشق جاودانیست
دردیست هوا که رفتنی نیست	سر یکه بخویش گفتنی نیست
درخاك ببین که تاچه غمهااست	درپردهٔ اوچه جان شیدا است
این عشق که درجهان فانی است	تو باوهٔ ورد آن جهانی است
در مقدحه است آبش اکنون	نـا گاه آرد همـه شبیخون
بر تربت عاشقان ز بس تـاب	از دود گشایدت ز چشم آب
هر سنك که آتشی در آن است	آنسنك ز خاك عاشقان است
هر گل که بخون عذارتر کرد	آن آب زچشم عاشقان خورد
خاك از دم آتشین گذارد	دود از سر آسمان برآرد
مگشای سرش که دودآن سوز	ترسم که جهان کند سیه روز

جانم فدای آنکس باد که معنی این ابیات دریابد که هریك گنجی است از کنوز عرفان . ای اخوان ، حقیقت حال را برای شما باز نمودم و ببرهان روشن آنرا مبین ساختم تا درکار خویش مستبصر باشید ، اکنون برخیزید وتدبیر کارخود کنید پیش از آنکه آتش سوزناك ازمقدحه وجود شمابیرون جهد وناگاه شبیخون آورد «هل ینظرون الاالساعة ان تأتیهم بغتة» . وتدبیر کار آنست که خود را از آنجاکه خودید دریابید بی

پردهٔ اکوان والوان تاچون این حجب از پیش برخیزد نابینا نمانید .

خوی کن بی‌شیشه دیدن نوررا تاچوشیشه بشکند نبود عمی

هر کس که اینجا باخود رسید رسید و هر کس که اینجا با خود نرسید محروم جاویدشده «من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا». حقیقت حال باشما گفتم وشما راآگاه گردانیدم وچون مرا برشمامنتی نباشددر آن آگاهانیدن شماراخودبر من منتی نیست در این کار کردن ، اگر بکنیدخود راازعذاب جاوید رهانیده باشید و اگر نکنید عذاب خود ازروی کسی شرم نمیکند وآدمی راچنانچه شرط است فرو میگیرد . چه غم آتش راکه تو هیزم شدی . «و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون» . و السلام علی الاخوان و رحمة الله .

☆(۸٤)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیر شمس الملة والدین ابی سعید اعانه الله وایده وهداه وسدده .

مقصود ازنفی خواطر نه آنست که خواطر باسرها منتفی گردد تاحالتی روی نماید شبیه بیهوشی، مقصود آنست که آنچه رفتنی است برود وآنچه ماندنی است بماند وشرح این آنست که خواطر دوقسم است بعضی رسل غیب است که از معادن فعل الهی انبعاث میبابد وروی بغایتی دارد وبعضی احادیث نفس است که دل بدآن مشغول میدارد چنانچه دایه طفل را بافسانه مشغول کند واین هردو نوع بهم ممزوج است اماقسم اول رزین است ومتین وقسم دوم خفیف است وواهی ، همه رادرهم بباد میباید داد آنچه دانه است ورزین بتک می نشیند وقرارمیگیرد وآنچه کاه است وسبک بباد میرود وناچیز میگردد، وقسم اول بازدوقسم است برای آنکه یاازمعادن لطف منبعث شده وداعی است بخیر یاازمعادن قهرمنبعث شده وداعی است بشر، اگراول است آنرا بصبر وطاقت استقبال میباید کرد و بمقتضی آن مسارعت کردن . واگردوم است بخوف وتضرع پیش میباید رفت مگر هم او که فرستاده آنرا بازخواند . قوهٔ بشر طاقت مقاومت باآن ندارد «فلولا اذ جائهم بأسنا تضرعوا» اعوذ بك منك اینجاباشد واینجامحل ظهور توفیق و خذلان است . اگر توفیق

درکار آید خاطری معارض آن ازمعادن لطف انبعاث یابد که دافع آن گردد و اگر فرو گذاشت شود آن خاطر قهری حکم خویش براو براند و هیچکس دست پیش آن نتواند آورد ومن یضلل الله فماله من هاد . ودرحین ذکر ملاحظهٔ معنی لااله الاالله که نفی شرک است باید کرد وهیچ دیگر بآن ضم نباید کرد ، اما سالک باید که شرک عام نفی کند که شامل جلی وخفی هردو باشد چنانچه محصل معنی لااله الاالله این باشد که هیچکس و هیچ چیز سزاوار آن نیست که رکون دل بسوی او باشد جزخدای عزوجل . سلام برسید اخوان باد هرجا که باشد وبرسایر اخوان . بنا بر بعض اعذار که مانع سهولت کتابت است ازمکاتیب بهمین یک قناعت رفت آنرا برقلت شوق محمول ندارند ونه ازاین باب شمرند که جوش نطق ازدل دایل دوستی است وبستگی نطق از بی الفتی است که الفت بغایت مستدام باد . والسلام علی الاخوان اجمعین

☆(۸۵)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله ونصیری الی الله حبیب قلبی الامیر محب الملة والحق والدین الشیخ محمد نصره الله واید.

جدجدید که در فرمانبرداری خدای عزوجل وسلوک سبیل او از جانب خدای عزوجل کرامت شده و تنبه و بینه که بخاطر افتاده خدای را عزوجل بر آن عطا شکر گذارد وطلب تثبیت وازدیاد کرد ، مثال که بخاطر مبارک آمده که بعضی در امور دنیا نادان ودخیل اند وبعضی ماهر وحاذق وطایفهٔ اول راراهی باستقامت وانتظام امر دنیا نیست جز متابعت طایفهٔ دوم مثالی مطابق است ،کار آخرت نیز بعینه همچنین است حکمت خدای چنین اقتضا کرده که بیواسطه بینائی درکار آخرت بعضی راباشد ازبنی آدم ودیگران هرکس که باو بپیوندد بواسطهٔ او بینا گردد والانابینا وبیراه بماند چنانچه درتن آدمی همهٔ اعضاء بینا نباشد همین چشم بینا باشد امادیگر اعضاء چون باچشم پیوند دارند همه به بینائی او بینا باشند اگردست بینا نبودی بسوی آتش رفتی واگر پای بینا نبودی بچاه رفتی اماچون ازدست تمیز یابیم که آب گیرد وآتش نگیرد واز پای تمیز یابیم که بزمین رود وبچاه نرود دانیم که دست وپای بینایند اما ببینائی چشم نه ببینائی خویش ، همچنین

بنی آدم بعضی بمثابهٔ دیده‌اند بینائی کار آخرت بایشان قایم باشد وبعضی دیگر که بایشان پیوندند وبا ایشان متحد شوند تا مجموع همچون شخصی واحد باشند او بجای دیده و دیگران بجای دست وپای ببینائی او بینا باشند این دو طایفه رستگاران واهل بصیرت و تمیزاند . «ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب» . اشاره بطایفهٔ اولی است . «او القی السمع وهو شهید» اشاره بطایفهٔ دوم وطایفهٔ سوم باشد که نه دیده باشند و نه بادیده پیوند کنند ایشانرا درکار آخرت هیچ تمیز نباشد و آتش وآب آنجارا ازهم جدا نتوانند کرد ونشیب وفراز آنجا ازهم نشناسند لاجرم کورانه درچاه هاویه افتند . «هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب» و کنتم ازواجاً ثلثة که درقرآن مجید مذکور است اشاره باین سه گروه است ، گروه اول که بمثابهٔ دیده‌اند ایشانرا سابقین گویند و مقربین وعبادالله ، وطایفهٔ دوم که بمثابهٔ دست وپای ایشان‌اند وبفرمان ایشان درکار ، ایشانرا اصحاب یمین واصحاب میمنه وابرار گویند وطایفهٔ سوم که نه دیده‌اند ونه بادیده پیوسته ایشانرا اصحاب شمال واصحاب مشأمه وضالین گویند . وخدای عزوجل دربهشت سه چشمه آفریده برای طایفهٔ اولی یکی چشمهٔ زنجبیل وآن ایشانرا از آن جهت باشد که سابقین‌اند ویکی چشمهٔ کافور وآن ایشانرا ازآن جهت باشد که عبادالله‌اند ویکی چشمهٔ تسنیم وآن اشرف چشمه‌ها است وآن ایشانرا ازآنجهت باشد که مقربین‌اند ، وطایفهٔ دوم را ازصرف آن چشمه‌ها آشامیدن نباشد اما نصیبی از آن بایشان رسد بحسب پیوندی که باطایفهٔ اولی دارند چنانچه فرموده «ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافوراً عیناً یشرب بها عبادالله» . یعنی ابرار می آشامند از کاسهٔ که آمیخته باشد بکافور که چشمه ایست که عبادالله از آن آشامند وهمچنین فرموده ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلا . ونفرمود که زنجبیل چشمه‌ای است که عباد الله از آن آشامند برای آنکه بقیاس باسابق معلوم میشود اما ذکر تسنیم چون درسورهٔ دیگر است درآن باین معنی هم تصریح فرمود که «مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون» والسلام علی ولیی .

☆(٨٦)☆

«بسم الله الرحمن الرحیم» من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی و حبیبی حقا

الامیر رکن الدین حسن . لنگ ولوك راه خدای رفتن بهتر است که چست وچابك واهی دیگر از بی نشاطی نرسند که بی نشاط این راه رفتن اعتماد را به میشاید از بانشاط رفتن برای آنکه نشاط موافقت نفس است با دل پس کسی که به نشاط میرود بمدد نفس سلوك میکند ونفس سریع الملال است آمن نمیتوان بود که تقاعد کند وشخص چون بقوهٔ او میرفته از سیر باز ایستد اما چون بی نشاط سیر میکند واستغناء ازمدد نفس واین نشانه نیك است برای آنکه اگر نفس مدد میکند فبها واگر مدد نمیکند دل او بمجرد قوهٔ خویش متمکن است از سیر ؛ پس ثبات چنین کس مرجو است . ای ولی من . «من قرع باباً ولج ولج» .

گفت پیغمبر که چون کوبی دری   آخر از آن در برون آید سری

سایهٔ حق برسر بنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود

ای ولی من !

گرز طاب دست ندارد مرید   عاقبة الامر بیابد مراد

ای ولی من ! بی صفاو صفائی برطرف میباید کرد ، ثبات قدم شیوهٔ مردان است ، صفا متنشط طبع سالك است ونزد بالغان راه از رعونات معدود است . ای ولی من؛ محب تاجویای وصل است هنوز درمحبت خام است ؛ سروکار محب بامحبت است ، لسان حال محب این باشد که :

خواهی بوصال کوش خواهی بفراق   من فارغم ازهردو مرا عشق تو بس

ای ولی من ، مرید بوده که سی سال سلوك کرده ویك ذره صفا درخود نیافته اما چنان دان که صفاها همه برای او ذخیره شده به یکبار پیش او خواهد آمد ، صفارا مان وفارا گیر ؛ صفا حظ تو است ازمحبوب ووفا حظ محبوب است از تو ؛ امروز تو او را باش که فردا او تورا خواهد بود « من کان لله کان الله له » .

کان لله بودمی در ما مضی   تا که کان الله پیش آمد جزا

ای ولی من ؛ خدای توشکور است «وماکان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم » ای ولی من ؛ کس درمعامله باخدای زیان نکرده مترس ودل قوی دار وازجای مرو ای ولی من ، بخدای تو که اگر تمام لذات جهان مرا دهند باعمری جاوید که یك ذره

درداوازمن بخرند نفروشم ، درد اوبهتر است ازدوای دیگران و مردهٔ او بودن به که زندهٔ جهان .

درعشق اگر بی‌جان‌شوی‌حال وجهانت من بسم
گر دزد دستارت برد من رسم دستاری کنم

ای‌ولی‌من ما اساس کارانه برمرادنهاده‌ایم برنامرادی‌نهاده‌ایم اگرمرادپیش آیدچیزی است که براه بازیافته‌ایم واگر نامرادی باشدآن خودبراصل واقع است، ای‌ولی‌من ما باین راه باعتماد خدای میرویم وبقوهٔ اومستظهریم نه بقوهٔ ، خود ، چشم داریم تامرحمت‌اوچه میکند ، انتظار الفرج عبادة گفته‌اند ، انتظاری میکشیم تاچه پیش آید . ای‌ولی‌من، دری دیگرنداریم که اگراین‌درنگشایندآن دربکوبیم ، بهمه‌حال دری‌میکوبیم .

ای ولی‌من ، حقی پیش کسی نداریم که بناز آنرا بجوئیم ، «یاایهاالناس انتم الفقراء الی الله والله هوالغنی الحمید » نیازمند ومحتاج ودردمند وبی‌علاج افتاده‌ایم . ای ولی من ، مابنده ایم بنده‌را بندگی باید کرد کار خدای خدا داند«وافوض امری الی الله ان الله بصیربالعباد » والسلام .

☆(۸۷)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب‌بن محیی الی ولیی وحبیب قلبی الامیرر کن الدین حسن جعله‌الله من‌الصالحین .

بخدای که چون درآسمان نگرم ابروباران بینم مرا ازآن آن روی نماید که ملوك درلذات خودچنان‌چیزهرگزنیابند . ای‌ولی‌من ، قدرشناسی نعمت‌پیدا می باید کردنه‌بسیاری‌نعمت که‌برهرکس‌چندان نعمت‌خدای هست که اگرقدر شناس آن باشد اوراکافی‌است « وان‌تعدوانعمة‌الله‌لاتحصوها » درشأن‌همهٔ‌افرادناس‌است‌حتی گدایان که برلب جویها گدائی کنند .

ای‌ولی‌من ، چون‌نعمت فوق‌احصاءِ است کسی‌که نعمت برخود شناسد مستغرق آن میشود چنانچه نعمت‌بالای اواست و چون نعمت براوافزود چه تفاوت که اندك افزاید یابسیار ، چون‌آب بالای سردرآمد خواهی یك نیزه بالاباشد خواهی‌هزارنیزه

پس دراین مقام کثرت وقلت نعمت یکسان میشود برای آنکه اگر کثیر است و اگر قلیل که بالای پایهٔ ادراك واحصاء است ؛ دریاب این دقیقه را که ازمواهب حکمت است.

ای ولی من ، اگر مرد صحیح است یك جرعه آب اورا سیراب کند و اگر مستسقی است هزار مشك اورا کفایت نکند ، پس وظیفهٔ مستسقی آنست که علاج کند تا صحیح شود نه کوشش کند که آب بسیار بدست آرد ، اماچه گوئید اگربا آنکه مستسقی است مجنون نیز باشد کجا مهتدی باین تدبیر خواهد شد ؛ ابناءِ دنیا آن مستسقی اند که بااستسقا جنون نیز دارند جزاستکثار نعمت طریقی پیش نمیگیرند ؛ «هیهات لایملاءِ جوف ابن آدم الاالتراب» ،

کاسهٔ چشم حریصان پرنشد   تاصدف قانع نشد پردر نشد

ای ولی من ؛ در نامه نوشته بودی که مدتی است تاصفا در خود نمییابم ، چون ازخدای روی باخود آورند ازصفا با کدورت آیند ، پشت برخود کن وروی باخدای آر که درآن جانب غیر صفا نیست ، کدورت پیکر نفس است وصفا پیکر لطف خدا ، چون روی بخدا کنی صفا بینی ، وچون روی بخود کنی کدورت یابی .

ای ولی من ، خدای تورا هیچ در بایست هست ؛ پس شادزی که کسی راکه چنان خدای باشد نشاید که غم خورد ؛ والسلام ورحمة الله

☆(۸۸)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی وحبیبی وخلیلی الامیر شمس الملة والدین ابی سعید .

این عمر بهروجه که هست سرخواهد آمد ، اگربنوعی باشد که مثمر خوشی باشد درعمر دوم اولی باشد ، تجربهٔ حال این زندگانی مارا افتاده ودانسته ایم که بر کس گوارا نمیشود کوشش کردن که آنرا بصلاح دارند آهن سرد کوفتن است از پی آن باز میبایدشد که بصلاح وفساد آن زیاده مبالات ندارند ـ کاری که کران ندارد آغاز مکن ـ دست باصلاح دوم میباید گرفت که صلاح پذیر است مگر از آنجا گشادی بشود ، کار جهان آزموده ایم ودانسته که :

وجود اینجای بی‌خوف عدم نیست — وگر لذت بود بی‌صد الم نیست

چون چنین است جز آنکه دست ازاو بداریم و پی کاری دیگر گیریم ، ازخرد دور است لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین .

چندان کت آزمودم از تو نبود سودم — من جرب المجرب حلت به الندامة

هر کس که با اینهمه جفا که ازجهان میبیند از پی آن باز نشود وفکر کاری بهتر از آن نکند به‌دون همتی ودنائت براو حکم باید کرد ورذالت وفرومایگی .

هر که‌را یك ذره همت داد دست — کرد عالم‌را از آن یك ذره پست

اهل دنیا بی‌همتان وپستانند ، دنیا صدمشت بر دهنشان میزند آنگاه یك لقمه حلواشان میدهد ازحرص آن یك‌لقمه حلوا آنهمه خواری قبول میکنند وبااین رذالت وفرومایگی خودرا بزرگان جهان میدانند ؛ تف براین بزرگی .

بین که برعکس اسیر این جهان — نام خود کرده امیر این جهان

صدر پنداری و بر در مانده ای — تخته‌بند است آنکه تختش خوانده‌ای

بزرگ جهان آنکس است که ازغم جهان آزاد است ، غم‌وشادی جهان‌را بپولی نمیخرد ویك‌جو منت‌پذیرجهان نیست « اللهم اجعلنا منهم » .

ای ولی‌من . جهان آدمی‌را همه‌ازاین میترساند که اگرطلب کار من‌نکنی زخم برتنت زنم برای آنکه دست‌اوجزبرتن آدمی نیست ، جان آدمی نه‌ازاین جهانست ، « و یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی » تن‌را بدست‌جهان بازمیباید‌داد تاهرچه‌خواهد باوی کند که آدمی جزاین تن است جان‌از آن بتن آمد تابوسیلهٔ تن آیات خدا ببیند واز آیات باسوی‌اورود که اول درشهود نورذات غرق بوده وحظ از آن نمی‌یافته‌اما چون دوم بار از آیات باسوی ذات‌رود حظ از آن بیابد اکنون بدولت هدایت محمد (ص) بنور ایمان رسیدیم واز آیات باذات آمدیم تن‌اگر خواهد باش‌واگرنخواهد مباش ، عطیهٔ جهان درحق ماجزاین تن‌نیست اینهمه‌تطاول اوبرمابرای این‌است ؛ عطای‌خودرا گوبازستان وبرو که احتیاج به‌آن‌نداریم تاآن زمان که خداوند مااین تن‌را آن جهان سازدوبا مادهد. والسلام .

☆(۸۹)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی حبیبی الامیر شمس الملة والدین ابی سعید ایده الله عمر بغایت عزیز و گرانبها است ومال نیز بمشقت تمام بدست میاید ؛ ندانم که مردمان راچه افتاده که عمر ومال خویش صرف میکنند درچیزی که باایشان باقی نمیماند عجب بیحرفه ونادان اند ، آنچه بامردمان باقی نمیماند چیست حظ عاجل است هرچه درآن صرف کنند اگر چه اند کی باشد اسراف است «انه لا یحب المسرفین» وهرچه برای خدا صرف کنند ودر آن نیتی الهی داشته باشند غبطه است اگرچه بسیار باشد «ان الله لایضیع اجر المحسنین» .

ای حبیب من ؛ هرچه برای خدا کنی بکن ومترس اگرچه بذل نفس باشد « به سکون فاء» وهرچه نه برای خدای کنی مکن اگرچه بذل نفسی باشد «بفتح فاء» وبدان که اکثر مردمان عکس این افتاده اند بسیاری که درراه هوا صرف کنند اندك شمارند واند کی که درراه خدای صرف کنند بسیاردانند که اکثر خلق درضلال اند .

ای حبیب من ؛ امیدوارم که تو وجماعت اخوان مگراز آن قلیل باشید اماخواست ماچه سود مگر شماخود خواهید وخواست من وشما چه سود مگر خدای خواهد . ای اخوان ؛ اگردل اینراه رفتن دارید بتنهاروی دل بنهید که اینراهی است که سالکان آن قلیل اند و کمیاب .

روی درروی خود آرای عشق کیش نیست ای مفتون توراجز خویش خویش

ای اخوان ، بوعدههای خدادل شاد دارید وبنشاط آن این راه میروید «ان الله لا یخلف المیعاد» . بخدای شماسو گند که تاپیغمبران صفت عالم الهی کرده اند نان وآب جهان برکام من تلخ شده وعیش ولذت این عالم برمن منغص شده دلم درسینه تپان است برای آن همچون مرغ درقفس نان وآب وخورد وخواب جهان بر من حرام تاخود را بآن جارسانم ، وشمابرادران الهی نیزهمین عزیمت مصمم دارید چنانچه هیچ شما را از آن بازنتواند داشت ویار ویاور ورفیق وهمدرد باشید تااینراه بپایان رسانیم بتوفیق خدای سبحانه و السلام علیکم .

☆(۹۰)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیب قلبی الامیر محب الملة والحق والدین الشیخ محمد نصره الله واید وقوم وسدد .

نزد فساد زمانه دفع ظلم ازخود ممکن نیست جز بارتکاب ظلم برای آنکه دفع ظلم بتشبث بحکام میشود وازاعوان ایشان شدن وحکام دراین روزگار ظالم اند هر کس که ازاعوان و کسان ایشان شد لازم است که وسیلهٔ ظهور بعضی ظلمهای ایشان گردد. پس اگرشخص خواهد که مظلوم نباشد طریقی به از آن نیست جز آنکه ظالم باشد و چون امردایر شود میان آنکه مظلوم باید بود یا ظالم ، اولی آنکه اختیار مظلومیت کنند برای آنکه مضرت مظلومیت دردنیااست ومضرت ظالمیت در عقبی ، و مضرت عقبی اشد وادوم است ازمضرت دنیا؛ این است که مؤمنان رادست بسته وبکنج نشانده واگرنه این رشد که ظالمان دارند وبه آن خود رامتمکن ساخته اند ازظلم بر مردمان کردن وکارخود آزمودن وساختن مؤمنان نیزدارند اماخدای وعذاب آخرت نمیگذارد که ایشان آن رشد بکار آورند و کوتاه دست ومحروم بکنج نشسته اند .

خود نشان مؤمنی مغلوبی است ایك در اشکست مؤمن خوبی است

ای ولی من ، ای حبیب من ، اگرروزهمین امروزبودی بد میبود اماروزی جز ازاین روزدرعقب است که ظالمان آنجاظلم نتوانند کرد ودست بسته وخوار ونگونسار باشند ومؤمنان اگر امروز دست بسته وعاجزند غم نیست چون آنروز دست گشاده وسرافراز باشند برحمت خدای واگرظالمان امروزدست خود یافته اند وهرچه میخواهند بامؤمنان میکنند همه باسودی اند چون آنروزدست بسته درسلاسل واغلال و خزی و نکال خواهندبود « ولاتحسبن الله غافلا عمایعمل الظالمون انمایؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار » .

ای ولی من ، چه مضایقه است ما را که خدای عزوجل ایشانرا بر ما مسلط سازد تا برما ستم کنند وبدان سبب ایشان سزاوارجهنم شوند ومابعوض آن ستمهای ایشان سزاوار بهشت ورحمت شویم بیك کارهم دوزخ آبادان شود وهم بهشت معمور

«ان الله عزیز حکیم» .

ای ولی من ! هر ستم که از ایشان بر ما میرود بعین خدای ماست یعنی خدای ما می بیند پس غم نیست . «ان الله عزیز ذوانتقام»

ای ولی من ؛ ابن مسعود رضی الله عنه گفته «الدنیا کلها هموم فما کان منها من سرور فهو ربح ». یعنی دنیا همه غم واندوه است اگر چیزی از آن شادمانی است آن سودی است زاید بر مایه، مؤمن بر خود نهاده که این یك زندگانی بتلخی بگذراند «ولیس وراء عبادان قریة ، بالا تر از سیاهی رنگی دگر نباشد

ماچو دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

کار بر کافران سخت است که جز این زندگانی زندگانی گمان نمیبرند و هر امید که دارند باین زندگانی دارند لاجرم نا امید و پژمرده باشند و در لگد کوب حوادث ذلیل و درمانده اما مؤمن اینهارا وزنی ننهد اگرچه اورا بمقاریض پاره پاره کنند ؛ زهی داغ که مؤمن بردل دنیا مینهد که هرچند باوی بیداد میکند رام او نمیشود وسر پیش او فرود نمی آورد و آن بیداد او را وزنی نمینهد . ای دنیاء دنیه برو پیش کافران که بندگان تواند ازلطف تو برافروزند وازقهر توفرومیرند ، مظهر لطف و قهر تو ایشان باشند ، مؤمن تو را وزنی ننهد نه بلطف تو برافروزد و نه از قهر تو فرو میرد او بندهٔ خدای است سروکار بالطف وقهر خدای دارد و هیهات که خدای او جز لطف بفرماید «ان الله رؤف بالعباد» والسلام .

☆(۹۱)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوین الاعزین الغیاثین الکریمین المحمدین کان الله لهما .

آنچه عمداً شخص کند جز خدمت رب العالمین نباید که باشد که دیگر چیزها که ضرورت قوام است بی تعمدی واقع میشود واز آنجهت فوتی لازم نمیآید واگر در جهان مشقتی میرسد آن نه بر اصل است برای آنکه بناء جهان بر تعب و نامرادی است اگر شادی روی نماید چنان دانید که براه باز یافته اید .

ای برادران من ، شرم دارید که با وجود خدای عزوجل شما بچیزی دیگر ملتفت باشید وچیزی دیگر جوئید ، ملاز آستانهٔ محبت وعبادت او باشید واگر چه جان شما برسراین رود .

ای برادران من ، جانی که ازخدای یافته‌اید اگر برای خدای برود چه غصه است خدای به‌آن احق است همان بهتر که درکارخدای رود شما چه میخواهید که‌میان ازطرفی بربندید .

ای برادران من ، جان وجهان برای آنست که برای خدای عزوجل صرف شود اگر نشود ضایعی باشد وچیزی ابتر که غایت آن بر آن مترتب نشده هچون قلمیکه هرگز بآن چیزی ننویسند وکاردیکه هرگز به‌آن چیزی نبرند ، بپناه خدای روید ازآنکه شمادروجود ازضایعان نباشید والسلام علیکما ورحمة‌الله وبرکاته .

☆(۹۲)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیین کثرهم‌الله وبارك علیهم اجمعین .

بامساکین متواضع باشید که من تواضع لله رفعه‌الله ، و با متکبران تکبر که التکبر مع المتکبر صدقة» وبامنافقان بسر برید که «یخادعون‌الله هو خادعهم» وباصادقان صادق باشید که «من غشنا فلیس منا » واخوان بایکدیگر محبت ورزند تاازوحشت جهان آمن باشند وترس واندوه بشماراه نیابد که‌الا ان اولیاء‌الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون وچون مردمان بعداوت شمابرخیزند دل قوی دارید وپناه بخدا برید که «الذین قال لهم‌الناس ان‌الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا‌الله ونعم الوکیل» چراایمان ایشان افزود برای آنکه مثل مؤمن مثل نعامه‌است که چون باد از پیش روی آید تیزرود ، آری ، خاصه محبت صادقه آنست که هر چه برای اطفاء آن کنند سبب زیادتی اشتعال آن شود هچون آتشی که در گرفت هر چه درآن ریزند که آنرا فرونشاند آتش درآن افتد وآنرا نیز باآتش سازد لاجرم سبب زیادتی مادهٔ او باشد ومزید قوه و اشتعال او گردد ، محبت صادقه در این باب خاصیت آتش دارد اکنون اگر

محبت شما صادق شد نشانش آنست که ملامت لایم وعداوت عدو نیافزایدآنرا الا قوه و ازدیاد وحدت واشتعال کما قال :

سخت تر شد بند من از بند تو عشق رانشناخت دانشمند تو

و یك سبب دیگر مر افزودن ایمان ایشان این بود که هر کس که بحق راه خدای میرود البته جماعتی بعداوت او برمیخیزند «سنة الله التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا» چون قیام مردمان بعداوت خود مشاهده کردند اینمعنی دلیل شد برصدق طریقهٔ ایشان وآنکه بحق راه خدای میروند هرآینه ایمان ایشان افزود و اعتقاد ایشان بسداد طریقه خود مؤکد گشت ودر امر خود ایشان را زیادتی یقین و استبصار ووثوق واعتماد حاصل شد همچون کسی که اورانشان راهی بدهند وبنشانهٔ چند که در آن راه است دلالت کنند چون درآنراه خوض کند هر یك نشانه ازآنها که یابد دلیر تر گردد بر سلوك آن راه و اعتقادش مؤکد گردد به آنکه این همان راه است که نشان داده‌اند نه راهی دیگراست ؛ همچنین نشان داده‌اند که هر کس که براه خدای میرود مردمان بعداوت اوبرمیخیزند ومصائب وشدائد اورا پیش می آید چون سالك را درسلوك خود اینهاپیش می آید میداند که این همانست که نشان داده‌اند ویقین او بطورخود میافزاید وثبات وجد اوزیاده‌میشود . سبحان الله همین که سبب قوهٔ صادقان میشود سبب ضعف وسستی نامردان که نه براستی قدم دراین طریق نهاده‌اند میشود «یضل به کثیراً و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه» اعاذکم الله جماعة الاخوان ان یکونوا من الناقضین عهد الله من بعد میثاقه و جعلکم من اهل الاستقامة والثبات برحمة الله حمید مجید والسلام علیکم و رحمة الله.

☆(۹۳)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیر محب الملة والحق والدین الشیخ محمدنصره الله واید .

دربعضی ازاین شبها بخواب میدیدم که شما ابتداء عمارتی کرده‌اید و پیشگاهی ازآن ساخته‌ایدواسع وعالی ، جماعتی میگویند که این راه بهمین نوع تمام کردن میسر

نیست پارهٔ ازاین کرچکنی میباید کرد ، این ضعیف هرچند تأمل میکنم درآن پیشاه حیفم می آید که آنرا تغییر کنند ازبسکه خوش آینده است ، این است صورت خواب سخن بیداری نیزهمین است .

ای ولی من ، ای حبیب من ، عمر آدمی پیدا است که چه مقدار است واز آن بیشتر نیز گذشته این اندك مانده بدست ودندان خود را میباید گرفت که هرچون که باشد آنرا درراه خدای صرف کنند وازهیچ باك وترس ندارند وعوض آن عمرجاوید درجوار خدای عزوجل وسعادت ابدی بیابند .

ای ولی من ، اگر مردمان موافق نباشند و گویند این بقیه نیز بهمان نوع صرف میباید کرد که گذشته عجب نیست برای آنکه اکثر ناس گمان هستی بغیر این جهان نبرده اند واگرچه بزبان نام آخرت برند دل ایشان ازآن خبردار نباشد « قال الله تعالی ولکن اکثر الناس لایعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون »

ای ولی من ، مردمان دانند وجهل ، خود ما که برحمت خدای دانسته ایم که امر نه چنین است وجز این هستی هستی هست ودانسته ایم که چون ازطبیعت مردیم بحکمت زنده میشویم وجهان حکمت اوسع واعلی است ازجهان طبیعت ونسبت جهان طبیعت بجهان حکمت نسبت شکم مادر است باین جهان ونسبت موت است به حی « ان الدار الاخرة لهی الحیوان » چگونه تابع آن نادان شویم وچگونه دنیارا وطن سازیم « ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها » صفت ما باشد « واخلد الی الارض واتبع هواه » طریقهٔ ما ، معاذالله که ما دانسته خودرا نادانسته سازیم ؛ عهد ما با خدای عزوجل که تاجان درتن داریم جز راه خدای نسپریم واگرچه تمام عالم بخلاف این گویند وبخلاف ما برخیزند .

بشرطی دل بکوی او فروشد　　　　که تا جان برنیاید برنیاید

ای ولی من ، ضالین بسیار اند ومضلین بسیار وشبهات ایشان بسیار پای میباید فشرد که ازجای نروند که کار سخت است وخدای عزوجل ابلیس وابلیسیان را نیافریده الا برای امتحان تاقرقوه وثبات ایشان معلوم شود « ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا » .

ای ولی من . سحره فرعون چون بحقیقت ایمان رسیدند تهدید فرعون ایشان را

بقطع يدورجل ورسوا كردن به آويختن بردار درايشان هيچ اثر نكرد و زندگانی اين جهان برايشان چنان خوار بود كه بود و نابود آنرا هيچ وزن ننهادندو گفتند «اقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحيوة الدنيا».

ای ولی من ، امرأة فرعون چون بكشف حقيقت رسيد ازعذاب فرعون هيچ باك نداشت ورفتن ازاين سرای فانی براو هيچ گران نبود ودلش جز به مجاورت خدای عزوجل وسكون دردار مقدس متعلق نبود و گفت « رب ابن لی عندك بيتا ».

ای ولی من ، مؤمنان كه پيش ازشما بوده اند چنين فتنه ها ايشان را از خدای باز نبريده امروز هيچ ازاينها واقع نيست ، ماؤمنان را چه افتاده كه بادنی چيزی افسرده و پژمرده شويم آخر مانيز مؤمنانيم .

ای ولی من ، بخدای كه وعدۀ خدای حق است « ان الله لايخلف الميعاد » مادل در آن وعده ها بسته ايم وشيرين جهان بر ماتلخ شده در آرزوی حسنات آن جهان ؛ نه صبر داريم نه آرام تابدان حسنات رسيم برحمت خدای .

ای ولی من ، ماچنين ومردمان چنان كه دانی كه ايشان را جز ازلذات اين جهان نه افتاده ماوايشان باهم چون بسر بريم ، اين معامله ای است كه بهم نميرسد نی ماوطنبور ايشان بهم نميگيرد « ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولكم » الحق جهان طبقه جهانی باشد كه درك ونطق بهمگی او نرسد همچون اين جهان كه جز آدمی در آن دانا و گويا نباشد وهمه آدمی نيزدانا و گويا نباشدد لاوچنان باشد ، وجهان حكمت جهانی باشد كه درك ونطق بهمگی اورسد همچون آن جهان كه « انطقنا الله الذی انطق كل شئ » در آن آمده « ويوم تشهد عليهم السنتهم و ايديهم وارجلهم » ، چه طبيعت قوه ايست كه تأثير نه بدانش كند وحكمت قوه ايست كه تأثير بدانش كند .

☆(٩٤)☆

(بسم الله الرحمن الرحيم) من عبدالله قطب بن محيی الی وليی حقا الامير ركن الدين حسن عافاه الله تعالی فی جسمه ونفسه وطهرقلبه وسره .

محبت ورزمیبایدبود که آن لذت وحظ که مردمان ازطعام وشراب وسایر تمتعات میبابند ازمحبت یابند وهیهات حلوا بکسی ده که محبت نچشیده است . لذت محبت لذت حی است وآن لذات لذت میت .

ای ولی من ، بعضی ازمشایخ گفته‌اندهرچه دربهشت هست نموداری دردنیاهست نمودار لقاءِالله لقاء اخوان است پس چنانچه لقاءِالله درآخرت لذات مطلوب است واجل حظوظ است هرآینه باید که لقاءِ اخوان درجهان لذاته مقصود باشد واجل حظوظ جهان باشد اما چنین دیدار جزبنظر محبت حقیقیه نتوان یافت ، عامهٔ ناس که ازمحبت حقیقیه اعنی محبت خالی از غرض که برابطهٔ الهی باشد خالی‌اند ایشان را در دیدار یکدیگر لذاته حظی نباشدحظ ایشان لذات ازشهوات حیوانیه باشد ازاکل وشرب ونکاح وتغلب وامثال ذلك وهر کس‌را که دوست دارند برای آن دوست‌دارند که‌وسیلهٔ بلوغ بیکی ازاین حظوظ باشدوهیچکس نباشد که لذاته دیدار اوحظ ایشان باشدوهیهات ایشان کجا شایستهٔ محبت انسان باشند که مخلوق علی‌صورة‌الرحمن است جزمردمان الهی‌را شایستگی این‌نباشد که آدمی حظ‌ایشان باشد .

ای ولی من ؛ چنانچه‌هرجانور قوتی علیحده دارد مرغ گوشت نخورد وسباع‌دانه نچینند همچنین مرجنس آدمی‌راقوتی وحظی باشد ، عارفان واهل‌الله آدمی‌قوت ایشان باشد حظ‌ازدیدار آدمی یابند یعنی آن آدمی که بحقیقت آدمی باشد « والنظر الی العالم عبادة »درشأن‌وی راست آید وعامهٔ ناس‌را تقوت باین‌قوت ممکن نباشد ؛ اکنون‌صلاءِ محبت درمیدهیم‌درمیان‌جماعت‌اخوان، هان‌مهربایکدیگر تازه کنید ومحبت یکدیگررا بجان‌خریدار آئید وبورزش‌محبت‌مشغول شوید‌تاشمارا بدیداریکدیگرسرورحاصل‌باشد که هرچند حوادث ومصائب روی‌نماید شما بروی یکدیگر تلخی‌آنرا بشیرینی بدل کنید و هر چند دشمنان بکینهٔ شما بر خیزند شدت عداوت ایشان در نرمی محبت شما نمایند .

هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاك　　گرم تودوستی ازدشمنان ندارم باك

« الاان‌اولیاءِالله لاخوف علیهم ولاهم‌یحزنون » ورزش محبت سیرهٔ سلف است

واتحاد اخوان ازسنن اسلام است امادراین روزگار این معنی مندرس شده هان شما این سنت را مجدد سازید تاداخل آنان باشید که مصداق «من احیاسنتی عندفساد امتی کان له اجر» پایه نهید ، مردمان دوستان خواهند امابرای آنکه درکاری بوصلت ایشان نشینند نفس دوست ایشان را مطلوب نیست ، شما دوستان گیرید برای نفس دوستی ، همه چیز درراه محبت باید نهاد محبت را وسیلهٔ چیزی حاجت نیست که سازند « والله الموفق»

(۹۵)

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله و حبیبی حقا الامیر رکن الملة والدین حسن احسن الله الیه والی والدیه .

ازادب وقدر شناسی نعمت پرسیده بودند ادب آنست که وجود الهی را قائم دانند وحاضر شناسند «افمن هوقائم علی کل نفس بما کسبت » هرآینه خاشع ومطرق باشند و چون نشینند اطراف فراهم گیرند وچون تکیه کنند وپای فرو گذارند نه بروی تنعم و فراغت کنند بروی اظهار عجز وناتوانی کنند ، ودرخنده ازتبسم نگذرانند وبی ضرورت آواز بلند نکنند وچون بزیردستی خشم گیرند زیردستی خود وجبار یاد آورند وعقوبت جزبقدر حکمت نفرمایند بروجهی خالی ازهوا ، وچون طعام خورند چندان دل فراهم آورند که درنماز میآورند ونعمت خدای را عزوجل درآن برخود شناخته هیچ لقمه بی حضور تام وتعظیم جلال خدای فرو نبرند برای آنکه این لقمه ها است که بااندام آدمی میشود هرلقمه که بغفلت خورند بدن خبیث ازوی متولد گردد وهرچه باحضور وتیقظ خورند بدن طیب ازآن متکون گردد ، وچون سخن باینجا کشید به بیان قدر شناسی نعمت آئیم ؛ قدرشناسی نعمت آنست که خودرا بحسب ذات جزعدم مطلق حالتی نشمرند پس هرچه برخود یابند عطاءِ خدای عزوجل شناسند که بمحض خود بایشان بخشیده وآنچه بیابند آن حالت اصلی ذات خود دانند پس براول زبان شکر وثنا بگشایند وازدوم زبان شکایت و گله دربندند چون این را بدانند وخودرا براین ملاحظه ثابت دارند ومراقبت دل کنند تاازاین غافل نشود ازشاکران اند ، «رزقك الله حبیبی آداب الحضرة وکتبك فی عباده الشاکرین » والسلام .

☆(۹۶)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی اخی فی الله الشیخ الکریم الدین محمد . تورا مژده باد که روز بروز رحمت خدای عزوجل درافزونی است ووثوق بکرم او درازدیار وبندگان را جز آستان لطف او پناهی نه وجز درظهور آثار قیومیة او نگاهی نه « له الحمد فی الاولی والاخرة وهوالعزیز الحکیم » مردانه درکار باش ودرکار دار ونصرت وتوفیق ازخداوندخود عزاسمه چشم دار ونگران روح الهی باش که چگونه درقوالب ابدان صادقان دمیده میشود واثرهای گوناگون میکند اخوان ما که سابق شده اند بر مادرایمان مارا منتظر اند که خودرا بایشان رسانیم وتودانی که بوضع ورفع اقدام بایشان نتوان رسید بقطع مقامات وطی عقبات بایشان توان رسید ؛ مقام بمقام بسر باید باز کرد تابمقام ایشان رسند آنگاه که بمقام واحدجمع فریقین گردد دیداریکدیگر توان دید در پیکرهای انوار، اکنون بشتابان تاخودرا بآن اخوان رسانیم و زینهار که اینجا باز مایست بشتاب که محل لصوص وسباع است و مأمن نیست هر یك گام یك گام است ، زودخود رااز این بیابان مهلك بحصار امن رسان که آنجاخواب بحضور کنیم . والله ولی التوفیق .

☆(۹۷)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من اقل عباد الله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وعونی الی الله حبیب قلبی حقاً الامیر محب الملة و الدین الحق الشیخ محمد نصره الله و اید و قومه وسدده .

آنچه ابلیس لعنه الله امر به آن میکند چیزی است که ثمرهٔ آن درحال ظاهر میشود وآنچه انبیاعلیهم الصلوات به آن میفرمایند چیزی است که ثمرهٔ آن بعد الموت ظاهر خواهدشد وخردی بغایت قوی میباید که شخص کاری کند که بعد از عمری بفایدهٔ آن رسد وهمت وحوصلهٔ بزرگ این کاردرخور هر کس نیست ، خدای عزوجل هر کس را که برای این کار آفریده از ابتدا که آفرینش میفرمود عالی همت و خردمند وواسع الحوصله ودوراندیش وصبور ووقور آفریده تابدین صفات مناسبت باانبیاء علیهم الصلوة

داشته تاچون ایشان بسخن درآمده‌اند وهدایت آغاز کرده گوش استماع سخنان ایشان واتساع قبول آن وعمل بمقتضی آن اورابوده اماجماعتی که تنگ حوصله ودون همت وفرومایه آفریده شده‌اند چنین کسان راسالاری چون ابلیس درخوراست که جز بر واقع حال ناظر نتواندبود واندیشهٔ مآل بیش ازظرف او باشد خصوصاً مآل بعید که بعد از عمری بآن توان رسید علت انضمام مناسبت است .

کی پرد مرغی مگر باجنس خود　　　صحبت نا جنس گوراست ولحد

آنها که جنس انبیابوده‌اندبانبیاپیوسته‌اند وآنها که جنس ابالسه بوده اند به ابالسه پیوسته‌اند . درجهان آهن هست وکاه هست . وآهن رباست وکاهربااست چون آهن ربا بمیان آید هرجا آهنی است بسوی او بشتابد اماکاه هیچ از جانجنبد ، و چون کاهربا بمیان آید هرجاکاهی است بوی گراید اماآهن هیچ ازجای نرود ، آهن ربا انبیااندو آهن دلهای رزین مؤمنان ؛ وکاهربا ابالسه‌اند وکاه دلهای خفیف جاهلان ؛ «الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات» همچنانکه اقبال مؤمنان برانبیا دلیل صدق انبیا میشود ادبار جاهلان بر ایشان هم دلیل صدق ایشان میشود برای آنکه جاهل بجاهل میل میکند پس میل جاهل بشخص دلیل جهالت اومیشود و نفور جاهل ازشخص دلیل دانش او، اکنون چون شماجماعت اخوان اید کم‌الله میل به جانب انبیا کردید و براحیاء سنت و اقتفاء سیرهٔ ایشان از سر بصیرت پیمان بستید بعداز پیمانی تقلیدی که ازاول سن تمیز بلکه در گهواره بسته بودید مژده باد شما را که هماناجان شما از پرتوجان انبیا آفریده شده تا بحکم کل شیء یرجع الی اصله به ایشان باز گشتید پای داربد وازجای نروید وباید که طریقهٔ جماعتی که بنا بر آنکه جان ایشان ازجان ابالسه آفریده شده میل ابالسه میکند وسیرهٔ اینها مستصوب ایشان نیست شما راازکار خود بازندارند که اصل ایشان جزاصل شمااست هرکس میل باصل خود میکند طریقهٔ خود ازدست نباید داد وسیرهٔ خود رابسیر دیگران غلط نباید کرد قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هواهدی سبیلا والسلام علیکم .

☆(۹۸)☆

«بسم الله الرحمن الرحیم» من عبدالله قطب بن محیی الی الولیین الوحیدین الامیر شمس الملة والحق و الدین ابی سعید و الامیر رکن الملة و الدین حسن ایدهما الله و آنسهما.

از تنهائی بتنک نیائید که مشایخ گفته‌اند «العبادة حرفة وحانوتها الخلوة» و همنشینی از ذکر خدای عزوجل بهتر ندانند قال الله تعالی انا جلیس من ذکرنی. زینهار که از آن فریق نباشند که «اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات» در شأن ایشان آمده. «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة» رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود «جعلت قرة عینی فی الصلوة» روشنی چشم و آسایش دل شما باید که در نماز وتلاوة ذکر باشد ومادام که باینها مشغول باشند چنان باشند که ماهی در آب که المؤمن فی المسجد کالحوت فی الماءِ. دل را باینها آرام انند و آسایش از اینها جویند نه از صحبت بنی جنس ونباید که از تکرر وظایف عبادت ملال وسآمت یابند متبعان شهوات هرچند شهوات متکرر میشود از آن ملول نمیشوند همه روزه طعام میخورند و باز همچنان در آن تازه‌اند ورغبت ایشان فترت نمییابد مقیمان صلوة نیز باید که اگرچه همه روزه بنماز وتلاوت و ذکر ایستادگی نمایند همچنان در آن تازه باشند. «فالذین عند ربك یسبحون له باللیل والنهار وهم لا یسأمون» ای جماعت اخوان، حجابی فرو گذاشته‌اند و مردمان در وراءِ حجاب آسوده و فارغ نشسته‌اند اما زود است که این حجاب بر دارند و بجزئی و کلی حسابی شدید کنند، خود را دریابید پیش از آنکه شما را دریابند، با جزئیات چند در ساخته‌اید وخود را جزئی میسازید، آخر باز گشت شما باجبار جلیل است، کلیت بورزید تا کلی الوجود شوید مگر تاب تجلی جبار جلیل آورید والا لال ودنك گردید. «هذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون ویل یومئذ للمکذبین». ازشما تا این حکایت اینهمه نیست. من مات فقد قامت قیامته. حجاب حیوة دنیا است چون این حجاب برداشتند فی الحال دیدهٔ شما بر جهان کلی گشوده واشخاص کلیه را بدیدید. اما «یوم یرون الملئکة لا بشری یومئذ للمجرمین». زینهار زینهار که فکر آن روز کنید که دنیا هرچون که هست خواه

بسختی وخواه بآسانی سرخواهد آمد و بالکلیه که اشخاص آن جهان را بدان صفت کنیم جلالة و احاطه خواهیم نه آن معنی که منطقیان خواهند . و السلام علیکم اجمعین .

☆(۹۹)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) ازبندهٔ ضعیف قطب بن محیی بسوی سید برادران ویاریگر سالکان الامیر محب الملة والحق والدین الشیخ محمد ایده الله .

دنیا اگرچه نزدیك است چون رفتنی است دوراست وآخرت اگرچه دوراست چون آمدنی است نزدیك است ؛ هر کار که بعد از مرك سودی بشخص رساند آن کار شخص است وهر چه جز آنست سبب پشیمانی و ندامت و حسرت است ودست بدندان گزیدن دردم مرك . آدمی افتاده ومیمیرد وآن حرارت وآشوب که او را گرم کار جهان کرده بود بسردی مرك فسرده شده تمام عمرخود راچنان می یابد که دربیکاری و بیهوده صرف کرده اگر زبانی داشتی ای دریغ ای حسرت گفتی اما دریغ که کار بر او از آن بسته تراست که گشاد سخن داشته باشد و بگفتار پارهٔ دل خود را سبك تواند کرد ، «هذا یوم لاینطقون» ؛ ای سید برادران ، دراین ویرانهٔ جهان دلم بتنك است اگرمردمان بر آنند که جهان آبادانی است باری بدیدهٔ من خرابه ای مینماید بس خراب یابیابانی بی نان وآب پرسوز وتاب .

ای سید برادران ؛ همدمی میبایدم وهمدردی که آینه ای باشد که خویش را درآن توان دید یا کوهی که صدائی از آن بازتوان شنید مگر باوحشت جهان پارهٔ کم شود که نورجهان سالکان ارض اند دیگرظلمات بعضها فوق بعض اند ؛ ای سید برادران . چنان همدرد که جزخدای رانشناسد ونخواهد که شناسد وچنان سر گرم این محبت باشد که هرچه نام آفرینش بر آن افتد سراوبآن فرو نیاید مگر از محل نسبتی که با آفرید گار داشته باشد ، ای سید برادران ، چنان همدرد که اگرتن اورا آتش زنند و خاکستراو بباددهند براوببرك کاهی نباشد .

زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر بگو بسوز که برمن ببرك کاهی نیست

رحمت خدای ورضوان او بر سالکان گذشته باد جنید وابو یزید وشبلی وعین القضاة همدانی ارواح پاك ایشان درجهان وچشم انتظار درراه سالکان آینده دارد ، ای برادران الهی ، اگر راه ایشان روید وازحزب ایشان باشید بهتر که درحشر باعتبه وشیبه وابوجهل وابولهب قرین گردید که اینها امامان اند که بنار خوانند وآنان امامانند که بگلزار خوانند تابع داعی گلزار بودن به یا تابع داعی نار، ای سید اخوان گلزار چه گلزاری پر انوار؛ روشن بنور جبار ؛ نعم الدار ونعم الجار.

ای سید اخوان ، دلم در سینه تپان است از آرزوی آن مکان ، یا لیت شعری هل للوصول امکان وبالله المستعان وعلیه التکلان وحسبنا الله ونعم الوکیل

(۱۰۰)

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی اولیائی واخوانی واحبتی سلام علیکم ورحمة الله » .

ندانم که شمارا چه پیش آمده که درجستن راه خدای شمارا افسرده شکل نشان میدهند . بخدای که جز خدای باطل است وروز حق خواهد آمد ومعرضان اهل طبع در آن روز نادم وپشیمان خواهند بود ؛ هر کس که امروز گرمی آتش طلب؛ دل اورا نمیسوزاند وتن اورا نمیگدازاند گرمی آتش دوزخ ، اوی این کار خواهد کرد « فاختاروا ای النارین شئتم » اما بعد محمد صلی الله علیه وآله بحق بخلق آمد وجز گفتار و کردار او باطل است وجز رفتار او باطل . پس پی او گیرید تارستگار شوید ودل ازمحبت او مملو دارید تابوی رسید . بر خیزید ومنشینید که عذاب خدای براین ارض نازل خواهدشد « یوم ینفخ فی الصور » وهر کس که اخلاد باین ارض کرده از آن عذاب بیرون نخواهد بود . سماوی شوید ، کلی شوید ، نورانی شوید ، فعال شوید ، ارضی نباشید ، جزئی نباشید ، ظلمانی نباشید، مهمل نباشید . بشنوید پیش از آنکه شنودن سود ندهد ، امابعد دربناء بیوت عبادت ندانم که چه هوی دارید . تن آسانی را بر آن گزیده اید وحالیا دراین جهان لنگر انداخته اید و رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها صفت شما آمده ، وای بر آنکس که باین حیات راضی شود ، وای براو ، واین بندهٔ ضعیف برهمان عهدو پیمانم که کرده ام ودراین جانب که هستم

شغلم آنست که بعضی امور مردمان این جانب مگر برحمت وفضل وتیسیر خدای عزوجل نوعی راست شود که من در آن جانب که آیم بفراغت کمر خدمت معبود خویش تعالی و تقدس توانم بست. اگر شمادر آن جانب در مثل این کارید وبنظم بیوت عبادت مشغولید وبرهمان همت وصفتید که بودید اعلام کنید تاخدای را عزوجل شکر کنم، واگر غیر ازاین است هم اعلام کنید تایك تنه دراین راه افتم که مراروی برگشتن و بازگشتن ازاین راه نیست وهرساعت آتشی تازه درمن میافتد وبی آرامترم میدارد وساعت بساعت آتشی درنهادم میگیرد که بیم است تااوصال ومفاصلم ازهم فرو ریزد؛ وخرم آن روز که این معنی روی نماید تاازدار هجران رخت بربندم وازاین کربت غربت خلاصی یابم؛ هرکس ازشما که برهمان صفتیدسلام من براو باد وهرکس که نه بر آنیدهم سلام براو که روز دیراست وراه دور وانتظار نمیتوان برد اگر آمدنی اید در راه افتید و اگر ایستادنی اید.

من چنان بادرخود درمانده‌ام کزهمه آفاق دست افشانده‌ام

دیده پرآب، جگر کباب، دل‌دراضطراب دارم، اگردلی سوخته داریدبیارید تا ازآن خشك داروی ریش دل خویش سازم وساعتی آرام یابم؛ واگرچون آب خنکید ازمن بدور که جراحت را آب زیان میدارد؛ اگرچه باجماعات رفتن موجب امن واطمینان است اماتنهارفتن نیزلذتی دارد، اگرهمراهی کنیدهمراهیم «قل ان کان آبائکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله» پس اینکان ماتنها میرویم شمارا خواب خوش ای جماعت، جزمحمد صلی الله علیه وآله واخوان اوازپیغمبران بحقیقت حال نرسیده‌اند و راست محض نگفته؛ دیگران همه دراغطیه وحجب گرفتارند مگرآنکس که‌ایمان به پیغمبران آورد ازعالم حیات، وحقیقت غیرقرآن دراین جهان نیست دست درقرآن زنید وازاهل قرآن باشید وازاهل دنیا نباشید که دنیا ملعون است و اهل آن ملعون اند «الامن آمن بالله وعمل صالحا» جعلکم الله وایای من المؤمنین العالمین انه بعباده لطیف خبیر والسلام علی الاخوان الالهیین اجمعین ورحمة الله وبرکاته.

☆(۱۰۱)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الامیر عماد الملة والدین جعفر جعله الله مقتدیاسمیه .

سالکان راه به سر حقیقت حیوة برده اند از میان اهل عالم دیگران در غمرات موت اند بکوشید وسست نشوید که عاقبت با اهل ذکر است نه با اهل غفلت اگر بعضی از اهل غفلت را عافیتی حاصلست که بعضی از اهل ذکر را حاصل نیست بد گمان نشوید که آن عافیت بر تن ایشان جاری میشود جان ایشان از آن عافیت خبری ندارد ؛ واهل ذکر را بی عافیتی بر تن است جان ایشان در عین عافیت است ، اهل غفلت بیرون ایشان گلشن است ودرون نشان گلخن اگر بظاهر ایشان نگری در بهشتشان یابی اما جانشان در آتش باشد ، واهل ذکر اگر بظاهر در تنغیص وسختی باشند چنانکه گوئی در دوزخند اماس جان ایشان در آسایش ونعیم مقیم است « حفت الجنة بالمکاره وحفت النیران بالشهوات» کاشف حقیقت حال فریقین است ودر یوم تبلی السرایر که لبس یکبارگی رفع شود این شبهه نماند وهر چیز از حقیقت خود آشکارا گردد چشم سالکان به آن روز روشن است « و لله الحمد» که چنان روز خواهد بود وچگونه نباشد وتمیز حق از باطل چیزی است لازم . وبعد شکایت از نفس کرده بودند که مایل به تن آسانی است واز مشقات وطاعات گریزان باوی گوئید ای نفس اگر از بهشت وجوار خدای ونعیم مقیم بی نیازی واز دوزخ وعذاب الیم پروائی نداری تن آسانی گزین والاخواب با گور افکن . واز عجب شکایت کرده بود ، سبحان الله چون آدمی نه خود است عجب چه معنی . کفی خاکست باقی قدرت او است . القصه این آفات وغیر آن در طریق بسیار هست اگر دست از سلوك ندارند وپای بفشارند عاقبت گشادی حاصل شود .

عاقبت جوینده یابنده بود   سایهٔ حق بر سر بنده بود

☆(۱۰۲)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) «ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب» .

«من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیین کثرهم الله و بارك علیهم اجمعین»

رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده خدای نمیمیرد، یعنی بعد از ما بهمان قوة و شدت که ما باین راه میرویم بروید که آن کس که قوت و صولت مابه اواست و نصرت و اعانت ما از او است باقی است لاجرم صدیق در یوم واقعهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده «الا من کان یعبد محمداً فان محمداً قدمات الا من کان یعبد رب محمد فان رب محمد حی لایموت او کما قال» اکنون شما تأمل کنید که کسانی که بمضادة شما ایستادگی مینمایند مضادت ایشان صد یك آن مضادة که اضداد باصحابه میکرده اند هست؟ لا والله نیست؛ برای آنکه ایشان ساعی درقتل صحابه بوده اند و کسی گمان نمی برم که با شما تا اینجا همراه است، پس ضعف و استکانت بخود راه ندهید و طریق جبن و بددلی نسپرید و هرچه ازقبل ایشان شما را پیش آید مانع سلوك نسازید و از رجوع قهقری بپرهیزید؛ باید که هرچند از ایشان آثار عداوة و مضادة زیاده بظهور آید شمارا در طریق خود و نظم اسباب اجتماع و افراد جدافزاید، مقصود ازشدت وقوة نه آنست که بااضداد غیرطریق حلم واعراض چیزی سلوك کنند مقصود شدت وقوت است درطریق خود واجتماع برذکر وعبادت واتمام بیوت عبادت ونظم اسباب جمعیت؛ وبدانید که هریك ازشما که آغاز سستی کرد دیگران نیز که نگاه در او میکنند روی به سستی میآورند ازآنان نباشید که «یحملون اوزارهم واوزاراً مع اوزارهم» چون بمجرد همین که بسیار به اخوان آباد حاضر شوید و اجتماع دست دهد تقوی قلوب حاصل میشود وامیدوار میگردند، درآن تقصیر کردن بسیار بعید میافتد آن چیزها که صحابه برای اعلاءکلمة الله وابانة طریق اوالتزام میکرده اند یاد آورید تا این مقدار سعی برشما هین گردد چه عظم دارد نیم فرسخ راه رفتن و آمدن، اطباء برای حفظ صحت تن ترغیب در دوام حرکت کرده اند اگر حرکتی باشد که حفظ صحت تن و روح هردو در آن باشد به کردن اولی است، چنین میشنوم که اعدا آغاز شماتت کرده اند واحباء آغاز ملال که اخوان درکار خود فسرده شده اند «اعاذکم الله من تفرق الجمع وتشتت الشمل انه ولی النعمة والفضل».

☆(۱۰۳)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیر محب الملة والدین الشیخ محمد.

درامم سابقه چون گناه کردندی حق عزوجل ازفوق یاتحت بر ایشان عذاب فرستادی مثل صاعقهٔ ثمود وخسف قوم لوط ، در این امت ببرکت نبی ایشان ﷺ چنان عذاب نازل نگردد امابعضی رابر بعضی مسلط سازند تابریکدیگر ستم کنند چنانچه در قرآن مجید فرموده « او یلبسکم شیعا ویذیق بعضکم بأس بعض » وبامراض ومحن وآفات مبتلی سازند چنانچه فرمود « لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال و الانفس والثمرات » . پس این بلاومحنت کشیدنی است واز آن گزیری نیست و گریزی میسر نه وجزصبر چاره نه تاآنزمانکه زمان محنت سرآید اعنی موت که تحفهٔ مؤمن است در رسد چگونه از این محنت توان رهید و موجب آن گناه عامه است که چون جمهور مردمان بفساد مشغول شوند عذاب عام دررسد وصالح وطالح همه را شامل شود اگر موجب آنگناه خاصه بودی گیرم که شخص سعی کردی وخود راازگناه نگاهداشتی و آن نیزهیهات اماچون موجب گناه عامه است چارهٔ آن اصلاح خلق است واین مرجوو مقدور نیست جمهوراز آن مغرورتراند که این از ایشان طمع توان داشت پس ماند که صبر کنند وتن دردهند تاقضاحکم خود آشکارا کند اگر آفت ملخ رسد اگر آفت آب کاست واگرظلم حکام ، واگرابتلاء قروض ، واگرغیراینها هرچه باشد صبر میباید کرد و جزع نمیباید نمود ، اماچنین صبر بخدای نتوان کرد چنانچه با رسول خود فرمود : واصبرو ماصبرك الا بالله ، بشرضعیف است اگر بااوافتد وای براو.

خدایا چون ضعف مشتی ناتوان میبینی ازقوهٔ خویش ایشان راقوتی بخش ، خدایا اینانکه عزیمت سلوك سبیل تو کرده اند ایشانرا ثبات دل کرامت فرمای وشیطانرابر ایشان تسلط نبخش که ازراه توبازدارد و دشمن کام سازد ، خدایا بندهٔ تو امیر شیخ محمد چون ازهمه سو بر اوباراست تواورا یارباش که چون تو یارباشی آنبارزیان ندهد خدایا اسباب ذکرواجتماع برخیر برما آسان گردان ؛ خدایاشنیده ایم که چون شخصی

راببهشت برند ویاران اورابدوزخ اودرتنگ کند ، گویند ایشانرا کردار بهشتیان نبود گوید من برای خود و ایشان عمل میکردم ، فرمان آید که همه را ببهشت برید ، ما امت محمدیم صلی الله علیه وآله وسلم و کرم او تقاضای آن کند که عمل فرموده برای خود وماهمه کرده باشد ، اگرمابد کرداریم بنیك کرداری محمد صلی الله علیه وآله برما رحم کن .

جمله درکار او کنی تومگر ورنه روی خلاص نیست دگر

وبذکر محمد صلی الله علیه وآله نختم الکلام وعلی ولی السلام .

☆(۱۰٤)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الامیر رکن الدین حسن .

مادام که شخص رابادو کس علاقه باشد ویك علاقه از آن اقوی باشد از علاقهٔ دیگرچون ترجیح علاقه اضعف برعلاقهٔ اقوی ظالم باشد مثل آنکه او راپدری باشد و عمی شکی نیست که علاقه باپدر اقوی است ازعلاقهٔ باعم چون ایثار عم بر پدر کند ظالم باشد وقاطع . وبعدازتقریراین مقدمه معلوم باد که علاقهٔ آدمی باخداعزوجل اقوی است ازعلاقهٔ اوباخود برای آنکه این خودی خدای باو داده وبواسطهٔ خدای عزوجل او را حاصل شده وواسطه اقرب باشد ازذی الواسطه وباآنکه علاقهٔ اوباخدای عزوجل اقوی است ازعلاقهٔ اوباخود ایثارجانب خود میکند وهمیشه درکارخود ونصرت خوداست و بکارخدای ونصرت خدای مشغول نمیشود هرآینه آدمی ظلوم وجهول باشد واین نام از اوبرنخیزد مگر گاهی که تمام نظرازخود کوتاه کند وبالکلیه بکار خدای و نصرت خدای مشغول شود واصلا درکارخود ونصرت خودنباشد « ان هذالهوحق الیقین فسبح باسم ربك العظیم » وبعددائماً دل بیاد خدای عزوجل مشغول دارند وچون برذکرظفر یافتند ازناملایمهای جهان دل فارغ دارند مانند کسی که بوصال محبوب مظفرشود نقداً به تمتع به آن مشغول است واگر یمین ویسارهزارتفرقه واقع است اشتغال اوبآن لذت مانع اواست ازادراك آن تفرقه‌ها وچون خدای عزجل فقربمهمانی فرستد درروی او ترش روی نباشند وبامهمان خدای بدخوئی نکنند بلکه گویند مرحبا بشعار الصالحین و باهر

ضیف ضیفنی باشد و ضیبن ابتاع ضیفرا گویند و کرم مقتضی آنست که از ضیفن ضیف خدای هم بتنگ بیایند ضیفن فقرذات است و ترشروئی مردمان جاهل بااین کس و بدخوئی عیال ، بااینهانیز درسازند وصبر کنند «ان مع العسر یسرا» ، وبعد اگر نه اهتمام باتمام بیوت عبادت ودیگر آنکه شیخ الاخوان تنهامیمانند بودی خاطربسیار بآن میکشید که دراین رمضان ملاقات جسمانی باولیم دست دادی لیکن بنابراین مدافع بملاقات روحانی قناعت رفت وآن نیز ملاقاتی است لذیذ ومناجاة سری کم از مشافهۀ جسمی نیست بلکه ارق واصفی است وازخدای عزوجل مسئول است که اسباب سلوك سبیل اوانتظام یابدو این کار برسالکان آسان شود وازحور بعدالکدرهمه رانگاهدارد .

ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم . و السلام علیکم و علی الاخوان الالهیین اجمعین و علی شیخهم خاصة و الله المسئول لان یتم له شفاءِ و یهب له قوة فی جسمه و نفسه .

☆(۱۰۵)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیین کثرهم الله وبارك علیهم اجمعین .

چون خدای عزوجل مطلقاً جریان وجود در مجاری اسباب مقرر فرموده وفعل خاص آشکارا نمیفرماید این معنی سبب استیلاء غفلت شده برخلایق تابحدی که کثیری بانکارونفی تصریح کنند وباقیان عملشان عمل منکران باشد الامن شاءالله و قلیلی که نور یقظه دردلشان افتد چون پیوسته اهل غفلت وقساوت بینند بیم است که آن نوردر ایشان منطفی گردد واگرافرادی ازایشان دوری جویند خوف است که برای وحشت وحدت رجوع قهقری دست دهدپس طریق منحصراست درانفرادازاهل غفلت بشرط اجتماع بااهل یقظت ؛ وخدای عزوجل کثیری ازمقدمات این طریق برشماجماعت اخوان راست آورده وزمینی مبارك شمارا اراه نموده که درآن خانه‌هاسازید وآنجا بعبادت و ذکر مشغول شوید وبعروة وثقی تمسك جوئید وتعاون بربر وتقوی شعارخویش سازیدومرجع باشد هرسالك منقطع راکه از بی رفیقی در غرقاب حیرت مانده باشد اکنون زنهار

ای قافلهٔ راه خدای که از یکدیگر متفرق نشوید که این راه پر آفت است و اعداء و لصوص بسیارند و بی آنکه جماعتی انبوه بهم‌شوند رفتن مشکل است ، دون همتی نکنید وحظوظ جسمانیهٔ سریع الزوال را زیر پای در آرید و بچنین امر جزئی از چنان امر کلی باز نمانید وسیرهٔ صحابه در تجرید وتفرید یاد آورید سیروا سبق المفردون .

در این چند شب جماعت صحابه را بخواب میدیدم همه کلاهها برسر وجامه‌های دریدهٔ وصله زده پوشیده اما از تمام اهل عالم چنان ممتاز که کواکب از دیگر اجزاء آسمان ، شرح آن نور و بها که ایشان را بود بزبان میسر نیست ، باری این ضعیف را از مشاهدهٔ آن حال ایشان اندیشه وتأسف روی نمود که چه باشد حال عالم روزی که این قرن منقضی گردد وصحابه درجهان نباشند ، وازاین حزن در گریه افتادم وروی بر خاك نهادم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حاضر شدند و دست مبارك بسوی این ضعیف دراز کردند که این ضعیف را ازخاك بردارند ودر کنار مبارك خویش جای دهند و تسلیت وتسکین فرمایند ، دراین حال بیدار شدم ، وخدای داند که دلم ازشوق ایشان وآن سیما وسیرت ایشان چگونه بی قرار است ، بکوشید جماعت اخوان تا خود را بایشان رسانیم که جز با ایشان حشر شدن غبنی عظیم است وچون تصور این درضمیرم درآید که نه با ایشان حشر شویم دلم بیم است که ازهم برشکافد، خدایا آنجا که خاك پای ایشانست دیدگان ما را به آنجا رسان که تا ابدآباد بهمین خرسندیم . «انك بالجود العمیم علی العالمین منان» .

☆(۱۰۶)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله وحبیبی الامیر محب الملة والحق و الدین الشیخ محمد .

آدمی بفطرت ازجهان الهی است وبخلقت ازاین جهان ، اگر خلقت اورنك فطرت گرفت چون بجهان فطرت بازگشت در آسایش ونعمت است واگر خلقت اورنك فطرت نگرفت چون بآنجا بازگشت سراسیمه ومضطرب است ، و رنگ فطرت آن سیرت و سیما است که پیغمبران داشته‌اند پیروی ایشان میباید کرد واصحاب ایشان تا برهند

والا رهائی نیست واگرچه مصالح جهان مهم است امانزد این مهم بزرگ که اندیشهٔ نجات است درجهان ابد آنرا بمهمی نمیتوان نهاد ، مهمات جزئیه گاهی مهم است که مهمات کلیه روی ننموده اما بعد از آنکه مهم کلی روی نمود وجود و عدم مهمات جزئیه یکسان می شود چنانچه شپش از جامه گرفتن مهمی باشد اما اگر از جوانب مارها آهنگ این کس کنند در آن حین شپش گرفتن را به مهمی نتوان گرفت و مهم منحصر باشد در اندیشهٔ نجات از شر ماران ؛ حقیقت که آنچه آدمی را درپیش است از اهوال واحوال بعد الموت نسبت آن بامضار جهان زیاده از نسبت ماران است باشپش ، پس مؤمن را مهمی نمانده جز اندیشهٔ نجات آخرت .

ای ولی من : در آن ساعت که آدمی فرورفت چنان دان که در دریای فرومیرود اگر ماهی آن دریا شده اورا آن پیش آید از راحت که ماهی را از دریا واگر ماهی آن دریا نشده اورا آن پیش می آید از اضطراب که حیوان بری راپیش می آید از غرق . درباب دریاب واز دم مرگ یاد آر که دمی عجب است .

ای ولی من ؛ مردمان همه حیوانات بری اند بطبع اما به پیروی شرع منقلب گردند وماهی الهی شوند ، وای بر آنکس که پیروی طبع کرده نه پیروی شرع . آنروز که دریا اورا بدم در کشد « انالله وانا الیه راجعون » خردمند آدمئی که اندیشهٔ این کار کرد پیش از آنکه به آن رسد که آن زمان مهلت وامان نیست .

ای ولی من ؛ آدمی بجهان تهیدست آمد وتهیدست از جهان میرود ، بتوانگری که درین میان یافته اگر دل ننهد او ولی باشد ، ای ولی من ، آدمی بجهان دست بسته آمد ودست بسته میرود در این میان دست وی نه از آن گشوده اند تا در کامرانی دستی بر آورد از آن گشودند تا در مقام ادب باختیار دست دربندد . ای ولی من ؛ دنیا کشته وهشته کیر حرث حرث آخرت است . ای ولی من ، اگر کسی حرث دنیا خواهد که از تو باز گیرد « قل لن تصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا وعلی الله فلیتوکل المؤمنون » ای ولی من ؛ آنچه ستمکاران بامؤمنان کرده اند درعهدهای پیشین یادآور تاچنین گزندها را عظیم نشمری

ای ولی من ، مؤمن در این ورزش است که چون بمرگ جان از وی باز گیرند

درهم نشود مال خود چه باشد . ای ولی من ؛ مال و ملک مؤمن ایمان اوست وقوه واستظهاری که بکرم خداوند سبحانه دارد ، اگر ایمان اوازوی باز نمی گیرند بهیچ دیگر غم نیست . ای ولی من ؛ بخدای نیکو گمان باش واندیشه‌را مقصور برکار آخرت خویش ساز که کار دنیای توخدای ساخته‌است ، « ان الله بعباده لرؤف رحیم » .

☆(۱۰۷)☆

« بسم الله الرحمن الرحیم » من عبدالله قطب بن محیی الی ولیی فی الله الامیر شمس الملة والدین ابی سعید .

اگر بر حال سلف الاخوان امیر محب الدین خلیل الله غبطه بریم نزدیکتر مینماید از آنکه اندوه خوریم برای آنکه آنچه اخوان میجویند اول اوبه آن رسید ؛ موت مؤمن وموت دیگران یکسان نباشد ، الموت تحفة المؤمن ، مؤمن را بالذات ارتیاح وابتهاج نیست جز بلقاء الله واین کلام اورا اکنون حاصل است وان شاء الله میل مؤمن بشهوات جسمانیه میلی است مشروط بتعلق روح او ببدن همچون میل شخص بمرهم بشرط آنکه مجروح باشد چنانچه مجروح چون به‌شد اورا اصلا مرهم نمیباید ونمیخواهد همچنین روح مجروح مؤمن چون ازجراحت بدن خلاص شد اورا هیچ آرزوی رغبت و التفات وانبعاث بسوی چیزی ازاین جهان قلیلا و کثیراً نیست وویرا ازجهان آن تنفر روی مینماید که جنین‌را ازمعاودت بابطن ام بعدازآنکه بفضای این عالم آمد ، جماعت اخوان باید که اضطرابها که اهل عادت‌راروی مینمایدنزد موت احباب اصلا بخود راه ندهند نه ظاهراً ونه باطناً وچگونه اضطراب نمایند نزدوصول یکی از ایشان به آنچه همه خواهان آنند ، جهل اهل عادت تابحدی است که نام مرگ دوست خود نتوانند برد واگر میرد شرم کنند که اورا تلقین کلمه کنند که دراین اعتراف است بموت او « اف وتف علی هذه العقول السخیفة » ، چه نادان که ایشانند اگر موت نبودی بیم آنست که مؤمن ازاین غصه بمردی ، لعنت براین زندگانی اگرنه موت که متضمن زندگی حقیقی است درعقب داشتی . ای وای اگر مرگ نبودی که مؤمن چه کردی، اگر خدای عذاب جاوید بمؤمن خواستی مرگ‌را برانداختی و کجا مؤمن عذاب جاوید خواهد -

باك مدارید . ای‌دوستان من وغم مخورید که مرگ خواهد بود . «من بشرنی بخروج صفربشرته بالجنة» . برتقدیرصحت حدیث‌تفسیرش به‌شعف وحب‌موت کرده‌اند که آن حضرت‌را معلوم بوده که‌موت‌او درربیع الاول خواهدبود .

ای‌دوستان من ، ای‌برادران الهی ، موت‌مؤمن‌را قیاس برموت دیگران نکنید که موت قرةالعین‌مؤمن‌است ؛ مبارك باد برولی ماامیرخلیل‌الله‌لقاءِ آنکس که‌او خلیل اوست . ای‌خوشا حال‌او که ازمحنت‌آباد جهان خلاص‌شد « ونحن‌ان‌شاءالله لاحقون غدا مؤجلون ، سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمدلله‌رب العالمین » .

☆(۱۰۸)☆

(بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) حضرت مخدوم حقیقی صفی الاسلام والمسلمین محمدالاسم والرسم بین‌العالمین ازآفات نفس ومکاید شیطان محمی‌نظرعنایت‌وهدایت حق عزوجل باد بالنبی‌وآله علیه‌وعلیهم‌الصلوة والسلام .

نفس معدن هرشراست واعدی عدوك ، رسول درشأن وی فرموده بقول کلی هر چه مقتضای ویست باطلست وهمهٔ صفات اوواجب الازالة اوالتبدیل آنچه ازصفات او بنظرشرح درآمد پنج‌است یکی بسیار گفتن ، وبسیار گفتن دواست یکی بزبان، ومن کثر کلامه کثرسقطه ، خاموش باید بود که اورا اتفاقست برآنکه ابدال بچهار چیز ابدال شدندجوع وسهروعزلت وصمتی بدوام، واین خاموشی اگرچه‌مشکل‌است‌چه کلام‌را شهوتی‌است‌چون‌شهوت طعام‌وغیره بل‌اشد اما آسانتراست‌ازخاموشی دوم‌و آن‌خاموشی نفس است ازحدیث باقلب‌نفس هرگاه که دل‌را فارغ یافت چون‌محبی که مجال‌سخن بامحبوب بیابد بادل درسخن میآیدوازهرگونه‌حکایات گذشته‌وآینده واسباب‌مساءة ومسرت معروض‌دل‌میدارد ودل چون باستماع‌سخنان اومشغول است ازاستماع‌سخنان غیب وقبول الهامات محروم‌میماند چنانچه نورآفتاب پیوسته میتابد اگرزمینی‌روشن نمیشود برای حجابی است ؛ همچنین خطاب ازغیب پیوسته منزلست اما غوغای نفس نمیگذارد که‌آن سخنان بگوش‌رسد وپیش راه گرفته .

گر تو دل زین فکرها خالی کنی پرز گوهر های اجلالی کنی

وحافظ شیرازی درین معنی گفته :

خاطرت کی رقم فیض بذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

ونفی خواطر که صوفیه اعتبار کرده‌اند عبارت ازاین است واین عقبه‌ای است دشخوار قطع آن بپای هرهمت نیست وهر آفت که درحدیث لسان هست ازغیبت وشتم وغیره درحدیث نفس هست بازباید جست تا ببینند وچون دیدند نفس را ازآن خاموش کنند ، صفت دوم ریااست وریا دواست ریاباخلق وریا بانفس ، ریاباخلق آنست که عمل بخلق نماید ، وریا بانفس آنست که عمل بخود نماید وبرخود شمرد که چنین نماز گزاردم وچنین روزه گرفتم وصدقه دادم ، اگر کسی سؤال کند که فعل اختیاری بی تصور وملاحظه آن فعل محالست پس چگونه تواند بود که او مطالعهٔ اعمال خویش ننماید جواب آنست که فعل اختیاری موقوف است بر ملاحظهٔ اثر که مفعول است نه بر ملاحظهٔ تأثیر که فعل است و باید که اوچنان مستغرق ملاحظهٔ اثر باشد که با ملاحظهٔ تأثیر که صفت خودش است نپردازد «العجز عن درك الادراك ادراك» شاید که اشاره بمثل این باشد ، ادراك کامل آنست که شخص چنان مستغرق مدرك باشد که نتواند با وقت ادراك خود افتاد وملاحظهٔ عمل سدی است درسلوك ومانع ترقی است وپدید آرندهٔ عجب وخود بینی است .

صفت سوم تکبر است وتکبر نه آنست که شخص خود را از دیگری زیاده داند و زیاده نباشد این مرکب ازسه صفت است تکبر وجهل مرکب وظلم ، تکبر هیئتی است که در نفس حادث میشود از دوام ملاحظه نسبتی که اوراست بالادنی ازخود وغفول از نسبتی که اورا است باالاعلی وشرح این آنست که کسی رامثلا بنده‌ای است اکنون آن شخص را با آن بنده نسبتی است وآن آنست که غالب است براو وحاکم اوست وآن بنده را ازارادهٔ او بیرون شدن میسر نیست ومسخر اواست واین شخص راباخداوند عزوجل نسبتی است و آن آنست که مغلوب ومقهور ومحکوم ومسخر اوست ، اکنون اگر ملاحظهٔ نسبت اولی براوغالب است وهمیشه آن نصب العینش است هیئتی دراو متولد میشود که آن تکبر است واگر نسبت ثانیه غالباً ملاحظه اوست واز ملاحظهٔ عجز ومغلوبی ومقهوری خود

نسبت باحق عزوجل باملاحظهٔ آن غالبی وقادری جزوی عارضی نمیپردازد انکساری وخضوعی وخشوعی و نیازمندی وافتقاری دراو پیدامیشود و اگرچه اولااین اوصاف ازاو نسبت باخداوندداست عزوجل اماچون از آن ممتلی شداز آن حدمتجاوز میشودوبسایر حدودوجود میرسد مثل تجاوزغضب از شخص مجرم بدیگران ، شخص درزمان غضب با مجرم فقط درغضب نیست بلکه بادر ودیوار بجنگ است وازاین بیان واضح گشت که حق عزوجل متکبراست بحق چه اورا نسبت مغلوبی ومقهوری باکسی نیست پس درنمی بایدش یافت جز نسبت غالبی وقاهری وآنکه غیرحق عزوجل هیچکس مستحق تکبر نیست چه هرکس است ولو اسرافیل وحملة العرش وجبرئیل شدیدالقوی نسبت مغلوبی اوباحق اشداست ازنسبت غالبی اوبادیگری «فکیف یلیق به ان یفعل عن تلك النسبة و یشغل بمطالعة النسبة الاخری حتی یتکبر» .

صفت چهارم دعوی الوهیت است واین درنفس کامنست وبرای عدم مساعدت قوه بالتمام ظاهر نمیشود . سهل بن عبدالله رحمه الله فرمود نفس راسری است وبرهیچکس ظاهر نشدمگر برفرعون نفس به بندگی از آن سرفرود آورده که اورا استطاعت خداوندی نیست وتسلیم خداوندازآن شده که اوراقوهٔ منازعه نیست که اگر علی الفرض اوراچیزی ازاین میسر بودی به بندگی تن درنمیداد کسی که مثلانوکرپادشاهی میشود این برای آنست که اورااستعلاء براویامقابلهٔ بااوممکن نیست وبنوکری اومرتبه ای از عظمت میبابد که اگراورا میسر بودی استعلاء براو یامنازعهٔ بااویا آنکه بی نوکری اوهمان مرتبه ازعظمت وامن وراحت ولذت حاصلش باشدقطعاً نوکرنشدی عبودیت نفس مرخداوندعزوجل را نیزبراین وجه است که اگر باخود فرض کند که اوراخدائی میسر است «تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا سبحانه » فی الفور مایل آن شود وترك عبودیت کندو آنچه حالی درنفس هست ازتوقع مدح وثنای خلق از آنکه دراوامرو نواهی اورا طاعت دارند ومحبت اورا برهمه اختیار کنند وازوی خائف وترسان باشندودرجمیع احوال متمسك باذیال رحمت وامداد وعنایت او گردند وغیراین ازاحکامی که حق عزوجل بندگان را به آن مطالبه نموده و برمفتش نفس ومستخرج احوال وصفات اوپوشیده نیست ترشح آن صفت است وچون او

طالب اینها است شکی نیست که هر چند بیشتر یابد خوشترش می آید و اینها بغایت که رسید عین الوهیت است واین دعوی از نفس بر نخیزد مگر به استیلاء محبت حق عز و جل بر او چه عاشق بالطبع بامعشوق راه بند گی وعبودیت میسپرد و اگر چه استعلاء بر او میسرش باشد و هر عظمت وعزت و کمال که هست بمعشوق به میخواهد که بخود چنانچه حکایت کنند که سلطان محمود ایاز را بر تخت نشاندی وخود پائین تخت نشستی و گفتی سلطنت تو را و من تورا چاکر.

محمود غزنوی که هزارش غلام بود　　　عشقش عنان گرفت غلام غلام شد

ودراین معنی این فقیر گفته ام درغزلی :

هر بندگی که نیست بعشق آن نه بند گیست　　　جز عهد عشق چیست که بستی دلم الست

اگرچه ازاستعمال لفظ عشق نهی کرده اند درباب حق عزاسمه امابنابر حدیثی که بگوش رسیده که « اذا کان العبد کذا عشقنی وعشقته » مسامحه رفت باستعمال این لفظ « والله هو الغفور الرحیم » .

صفت پنجم - سرعت ملالست وسرعت ملال آنست که از چیزها زود بتنگ میآید و شکیبائی آن ندارد واو راچنان مینماید که انتقال ازاین حال بحالی دیگر موجب قرار و جمعیت وطمأنینه وفراغ خواهد بود وچنین نیست هر گاه که حال براین کس تنگ شود بقوۀ معرفت در نفس همان حال گشاد گی پدید میباید آورد نه اینکه متوجه عدول و انتقال از آن حال بحالی دیگر شوند .

همچنانکه زاهد اندر سال قحط　　　بود او خندان و گریان جمله رهط
پس بگفتندش چه جای خنده است　　　قحط بیخ مردمادن بر کنده است
گفت پیش چشمتان قحط است این　　　پیش چشمم چون بهشت است این زمین

☆(۱۰۹)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) السلام على الحضرة المخدومية الملاذية الصفوية المحمدية . واما حديث الشوق فيها لها قصة فى شرحها طول » .

غایب از دید گر شدی لیکن　　　غایب از دل نمیشوی قطعا

قصهٔ شوق را چه شرح دهم   دل بر تست او کندانها

بدعاگوئی مشغول است والتماس دعا ازباطن شریف هم دارد ماحضروقت اینست که حجب وعوایق میان بنده وخدا بسیار است وقطع آن به مجاهده واکتساب ممکن نیست بغیرجذبه قاطع آن نیست هرکس که بخدا رسیده بدان جذبه رسیده « ومن لا فلا» با کتساب ومجاهده شخص مرد نیك میتواند شد وازابرار معدود میتواند آمد اما درجات قرب بغیر جذبه میسر نیست ، البته : این کاردولتست کنون تا کرا رسد وچگونه باکتساب رفع حجب توان کرد و نفس اکتساب از حجب است هر حجاب راکه باکتساب گیریم رفع کرد حجاب اکتسابرا به چه رفع خواهد کرد میان بنده و خدا حجب بسیار است ازنوروظلمت ، ارتفاع حجب ظلمانی به انتفاء آنست و ارتفاع حجب نورانی به انتفاء التفات به آنست ، انتفاء التفات گفتم نه نفی التفات که نفی التفات التفاتیست به آن وچگونه التفات به التفات منتفی گردد . خون بخون شستن محال آمد محال . ذکر حجابست ومعرفت حجابست ومحبت حجابست وچنین حجاب را رفع میسر نیست مگر که چنان دست دهد که انوار الهی بردیدهٔ سالك غالب آید واورا ازاو باز ستاند آن هنگام اورا التفات بخود واوصاف خود وابتهاج ومسرت بکمالات خود نماند بندهٔ خدا گردد که تاغایت بندهٔ ذکر بود نه بندهٔ مذکور وبندهٔ محبت بود نه بندهٔ محبوب وبندهٔ معرفت بود نه بندهٔ معروف ؛ هرچه دربند آنی بندهٔ آنی .

عزیزی باکمینه گفت مدتی است که طریق درویشان سلوك میکنم وبرمن هیچ نمیگشاید وناامید شده ام رجوع باطریق سابق خواهم کرد ، بنده را درخاطر گذشت که توهرگز طریق درویشان سلوك نکرده ای ، درویشان خودرا بندهٔ خدا دانسته اندپس بندگی میکنند ؛ ایشان را در آن غرضی نیست گشودونگشود چه دخل دارد ، تو تاغایت بندهٔ گشاد بوده ای نه بندهٔ خدا و گشاد بندگان خدارا میباشد نه بندگان گشادرا ، همچنین روزی عزیزی نزد کمینه حکایت کرد که باجماعتی بپای کوه بابای کوهی رسیدیم و گشنه بودیم وهیچ همراه نداشتیم ؛ بزرگ ما گفت که به بالای کوه رویم متوکلا علی الله که چون ماتوکل کرده باشیم مارا چیزی حاصل خواهد آمد رفتیم و

هیچ نیافتیم و گشته باز گشتیم ، کمینه را درخاطر گذشت که شما توکل بر توکل داشته اید نه بر خدا . همچنین روزی احیاء علوم مطالعه میکردم دیدم که بسی فضایل محبت میگوید و ترغیب در آن میکند بنده را درخاطر گذشت که کاش امام بجای این پاره شرح جمال خداوند سبحانه کرده بودی تا مردم چون از آن آگاه شدندی محبت با خداوند سبحانه پیدا کردندی اما چون او شرح جمال محبت میفرماید مردم را عاشق محبت میگرداند، چون خواهند که کسی عاشق صاحب جمالی گردد طریق آنست که جمال او را به وی نمایند یا شرح جمال او کنند که او خود عاشق میشود بی آنکه ما او را بعشق فرمائیم ، اما اگر سخن درمدحت عشق بروی وفضایل آن گوئیم ثمرهٔ این آن باشد که او بسی خواهان عشق بروی گردد وبه نابود عشق متألم باشد واین نزد محققان بت پرستی است، خواهان خدا میباید بود وبه نایافت خدا متألم میباید بود مالجویان عاشق مال اند واین کس عاشق عشق هردو محجوب اند چه مال وچه عشق هردو غیر خدا است .

بهرچ ازدوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

بهرچ از یار دور افتی چه جا بلقا چه جا برسا

اکثر سالکان محبان کرامات اند یا محبان مقامات وبه اینها مبتهج اند مگر اهل جذبه که جذبهٔ الهی ایشان را ازهمهٔ اینها بازستده وازغیر خدا بی خبر گردانیده والتفات ایشان ازماسوای ذات خدا منقطع گشته بموصول الیه ازوصول فانی شده اند وبمعروف ازمعرفت وبه محبوب ازمحبت « اولئك اولیاء الله حقا ومن عداهم من اهل المقامات محجوبون بمقاماتهم عن الله » مقصود ما ازمجذوب نه مسلوب التمیز است بلکه آنکس که منفرد گشته بخدا از « من عدا وماعدا فهو من الله والی الله ومع الله وفی الله هذا » وآنچه استفسار فرموده اند که اصرار تکرار است یا استخفاف ، اصرار تکرار است ورجوع در تحدید آن بامتعارف است وباختلاف معاصی و قرب وبعد آن از کبائر مختلف میشود بعضی به سه بار کثیر است وبعضی به بیشتر ، مثلا اگر کسی ده گوهر دارد توان گفت که گوهر بسیار دارد اما اگر ده گردکان داشته باشد نتوان گفت که گردکان بسیار دارد غرض که تعیین قلت و کثرت بحسب مواد مختلف میشود واعاظم صغایر آنست که به

سه بار کثیراست وازاین اقل ازحد کثرت قطعاً خارج است وهمچنانکه باصرارصغیره کبیره است باستخفاف وقلت مبالات به آن نیز کبیره میگردد « کما قال صلی الله علیه وسلم کل امتی معافی الاالمجاهدین ».

واگرشخص درمحل قدوه باشد وآن معصیت متبع خواهد گشت هم کبیره است و آنرا برخودنعمتی شمردن وهمچنین امهال خداوبرادر آن عنایتی دربارهٔ خویش شناختن این دواگر ازحیثیت آن باشد که آن معصیت است کفر است واگر از حیثیت ذات آن معصیت باشد از آنرو که مشتهاء طبیعت است مع قطع النظرعن انه معصیة اولا کبیره است اینست اسبابی که صغیره را کبیره میگرداند، وههنا تفاصیل اخرلایفی به المقام والله المستعان ولاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم ».

☆(۱۱۰)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) اگرمقبلان بدنیا چیزها دارند که معرضان از آن ندارند مثل مال و عیش و لذت حرمت و دوستان و آشنایان وسایر حظوظ وتمتعات معرضان از آنرانیز چیزی هست که ایشان ندارند و آن خودی است که خودی ایشان باایشان یکسان شده وموافق گشته وخلاف میان ایشان وذواتشان بر خاسته یار و همدرد خوداند نه همچون طایفهٔ اول اند که اعدی عدو ایشان نفس ایشان است و هرچه ذات ایشان برآن میگردد ایشان از آن خشنود نیستند و همیشه با خویش در محاربه اند وازوجود خود ناراضی اگر ذات ایشان بدرویشی میگردد در خشم اند که چرا توانگرنیست نمیدانند که ذات ایشان گوش بفرمان خدا دارد چه فرمان خدا باو اولی است ازاوباو هرآینه چنانچه مقتضای فرمانست میباشد نه چنانچه مقتضای خودش است « انماامره اذا اراد شیئاان یقول له کن فیکون » چون نداء حق ازبطنان غیب میشنود که کن فقیراً کجا گوش بفرمان توخواهد کرد که کن غنیا . ای دوست ؛ ذات توازامر آونگان است زینهار که بااویکی شو تاچون اوباجهان خویش رودتورا باخودببرد آنگاه ببینی « مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشر » ای دوست مال وعیش ولذت و حرمت ودوستان وآشنایان نه راه جهان حقیقت اند وبوسیلهٔ ایشان آنجا نتوان رسید

راه تو به آن جهان ذات تواست لاغیر. من گفتم باقی تودانی ، این غزل که من بعضی اوقات گفته‌ام گوشدار :

ندارد هیچ درد عشق بهبود — نه افسون پیش این سنگین دلان سود
رخش در زلف پنهانست دایم — نصیب ما زآتش نیست جزدود
مسلمانان مرا افتاده دردی — که بیرونست آن ازرسم معهود
زعشق روی خود افتاده ام مست — که نتوانم دمی بی خویش آسود
ندارم طاقت انفاس مردم — که در خود نغمه ای دارم چوداود
مراگر نیك میگویند اگر بد — نه زان شادی نه زین غم خواهدافزود
بهر کس داده ای چیزی خدایا — مرا من ده که هستم شادوخشنود
مرا این بس که هستم بندهٔ تو — ندارم کار من بابود و نابود

ای دوست هرگز ساعتی خودرا تنگ درآغوش گرفته وازمهربانی باخودنفسی زده ای ، نی نی تواز کجا واین از کجا . ای‌دوست ، تو دوست نادانی و دیر است که گفته‌اند دشمن دانا به‌از نادان دوست .

ای‌دوست ؛ دردوستی خامی لاجرم ازدوستی دشمنی دیده‌باشی که پسرچون تقصیری کند پدر چنان بخشم رود که خواهد ویرا بکشد . این دشمنی برای دوستی است که بدی وی نمیتواند دید ؛ اماتاچنین است دردوستی خام است محب را باتحکم چکاریااورا ادراك قبح درمحبوب کی ممکن حسن او باوحسن است هرچه وصف اواست آنراخوب گوید وهرچه غیر آنست زشت « حبك الشی یعمی ویصم وعین الرضا عن کل عیب کلیلة» چه معنی دارد شاید که کسی را گمان افتد که مگرمردمان ازین عشقبازی محظوظ اند آنجا که عیب خود نمی‌بینند وچیزها که ندارند درخود اعتقاد میکنند نی نی این کجا است وآنچه مامیگوئیم کجا این تکلیف است اگرخودرا ذلیل ندیدندی عزیزی برخود نبستندی واگرخودرا قبیح نیافتندی جمال برخود اعتقاد نکردندی . آن حکیم از اینجا گفته « ماتکبر احد الا لذل وجد فی نفسه ویحشر المتکبرون کامثال الذر» همین خبر میدهد ؛ سخن درجهان حقیقت میرود نه‌در تکلف ومجاز وآنجا اعتقاد نیست انعقاداست

وتواجد نیست وجود است وتصدق نیست صدق است اینها اسرار است که امناءِ خدادانند اگر توامین خدائی میدانی که چه میگویم واگرنه سخنی چند بی سروبن میشنوی. حالیا کوتاه کنیم، «کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هواهدی سبیلا» والسلام.

☼(۱۱۱)☼

(بسم الله الرحمن الرحیم) من العبد الفقیر قطب بن محیی الی الاخ الاعز علیه جعله الله من الاعزین عنده غیاثاً محمدا.

تعجب دارم ازکار آدمی که چگونه میخندد ومرگ درپی اوست وچگونه بفراغت زیست میکند واورا حساب باز میبابد داد وچگونه خودسر میگردد و او بنده است عجب نادان آدمیست دنیارا حقیقتی میداند وآن حکایتی است وآخرت راحکایتی گمان میبرد وآن همه حقیقت است، اگر دیوبروجود اوغالب نبودی چنین وارون نمیبود چون دنیارا حقیقتی پنداشته کار و بار آنرا سخت گرفته وبهمگی وجود خودبه آن مشغول است وچون آخرت را حکایتی انگاشته آنرا آسان گرفته ودرامر آن بگفتار زبان قناعت کرده دریغا از بی نیازی خدا است که اینهمه خلق را باخود گذاشته تادر اودیه ضلال سرگردان میگردند. آری:

بی نیازیش را چه کفر وچه دین   بی زیانیش را چه شك چه یقین

«سبحان ربی الاعلی» خداوندا در بی نیازی خویش منگر درنیازمندی مانگر، بی زیانی خودرا مبین زیانکاری مامشتی بینوارا بین خداوندا لطف تو بی پایان است از پای افتادگانیم مارا دست گیر، کرم تو بی علت است ماناچیزان را درپذیر.

یارب اگرنه لطف توفریادمارسد   پیدابود که کوشش ما تا کجا رسد

خداوندا مارا که اجازت است باتو سخن گفتن بدبخت ما اگربا جزتو سخن گوئیم، مارا که رخصت است یادتو کردن زیانکار ما اگرجز آن کاری کنیم، خداوندا اگر زنده ایم جمال تورا زنده ایم اگر میمیریم آشکارا کردن جلال تورا میمیریم. خداوندا بحق خداوندی تو که بربندگی ما رحم فرمای، چنانچه بندگی ما خداوندی تورا تن درداده خداوندی تو بندگی مارا برحمانیت خویش درپذیرد ودست رد برسینهٔ مامشتی گدای بینوا باز ننهد.

خداوندا میدانی که دل ما جز به یاد توشاد نیست یاد خویش از ما دریغ مدار . خداوندا میدانی که نفس خویش را برای تو دشمن میداریم شر این دشمن از ما بدوردار خداوندا چه زمانی باشد که از ماجان خواهی و به اخلاص جان را نثار فرمان تو کنیم بحرمت آن زمان که زمان ما را از آنکه صرف خلاف فرمان توشود نگاهدار . خداوندا اگر ما را نفس بر نیاید شاید اما این یک نفس بی رضای تو برآید نشاید ما را از این خذلان محمی دار ، خداوندا بنده ایم بنده ایم ، بنده چه میباید کرد تا چنان کنیم ؛ خداوندا تورائیم نه خودرا اگر میدانی که چنین است ما را بخود مگذار ، خداوندا تورا از خود ضعیفتر بنده نمیدانیم این ضعیف را دست گیر ، از خود فقیر تر کسی نمی بینم مرا بطاعت خویش توانگر گردان ، خداوندا هر کس را حول وقوتی داده ئی تو حول وقوهٔ من باش ، «سبحانك رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمدلله رب العالمین » .

شاید که امیر غیاث الدین گوید این چه مکتوبی است که بمن نوشته که هیچ حکایت من در آن نیست ، چکنم چون حدیث دیگری مراشیفته میدارد حدیث باتو چگونه کنم . حالیا گوش کن و پاره ای سخن خویش هم بشنو ، هیچ توانی که شبی از خواب بشریت بر خیزی و از حدث حدوث طهارتی کنی وقامت هستی خویش پیش خداوند یکتا دوتا کنی وسر برزمین نهاده باعدم اصلی خویش که منها خلقنا کم وفیها نعید کم رجوع کنی ، واگر یك شب کردی هیچ توانی که آنرا بادوشب وسه شب کنی تا به آن معتاد شوی آنگاه داخل « والمستغفرین بالاسحار» باشی . آیا توانی که چاشتگاهی که جهان بنور آفتاب تابنده است توخود را بنور وضو تازه وفرخنده سازی وچنانچه بازار معاملات مردم گرم است تو بازار عمل صالح خودرا گرم سازی وچندر کعتی نماز بگذاری که ذخیره باشد تورا «یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا » واگر یك روز کردی توانی که بادوسه روز کنی و خودرا به آن خوکاره سازی که «کان احب الاعمال الی رسول الله ادومها » . شنیده ای که لایزال عبدی یتقرب علی بالنوافل ، در رواتب وسنن نباید که مساهله کنی . شنیده ای که الوضوء علی الوضوءِ نور علی نور چون وضو نور است نورا گر دائم باشد بهتر دهان محل کلام است تطهیر آن لازم است . اگرچه مراد تطهیر از نجاست است اما تطهیر از درون نیز طهارتی است

«ان الله نظیف یحب النظافة» شنیده ای که «ان الله رفیق یحب الرفق». فظ وغلیظ نباید بود و طریق رفق و حلم پیش باید گرفت با کافهٔ ناس تخلقوا باخلاق الله خود بیان اینها همه کرده است والتوفیق من الله تعالی.

وفی حاشیه؛ در ایامی که آن برادر در جهرم خسته بود شبی بخواب میدیدم که او متوفی شده این ضعیف براو گذشتم میشنوم که او در اندرون خود باخود میگوید ایکاش فلانکس اینجا بودی و بانك بر من بزدی که فی الحال من زنده می شدم چون این شنیدم ببالین او آمدم و او را بانگ زدم «فی الحال زنده» شد و برخاست و چشم میمالید. امید که چنانچه صحت تن یافت دلش نیز از سقم طبیعت صحت یابد و از موت جهالت زنده شود. «آمین رب آمین».

☆(۱۱۲)☆

(بسم الله الرحمن الرحیم) «الله سبحانه حضرت مخدوم بحق و امید گاه مطلق افتخار عصاب الخیر الواثق بالطاف الله المقبل بوجهه علی الله الموفق لکل خیر ان شاء الله محب الملة والسنة والحق والحقیقة والتقوی والدین» محمد را از آفات روزگار و گزند لیل و نهار در کنف حمایت و رعایت و وقایت خویش دارادو دنیا را بوی چنان نماید که به بندگان شایسته نموده تا آنرا آرامگاه نگیرد و به آن مطمئن نگردد و مثل خود را بادنیا مثل تاجری داند که بملك غرب برفته که تجارت کند وساعات عمر سرمایه ساخته که از آن سودی حاصل کند و باز وطن خویش آید پس نباید و نشاید که آن مایه گرامی بضایع ازدست بدهد که هر نفس که نه بیاد خدا صرف میشود و نه در راه خدا ضایع و تباه میشود و آنچه در کار خدا صرف میشود در خزانهٔ خدا مضبوط است و در محشر بااین کس میدهند یك هزار شده بلکه هزار چیست که آن زندگانی متناهی که انفاسی است شمرده باز ندگانی نا متنهاهی میشود که:

عمر یکروزه که در طاعت رود   همچو بحری بیحد و بی عد شود

حکایت خلیفه میکنند که جواهر بدجله میانداخت برای آنکه آواز آب بر آید و میگفت اعجبنی قلب یعنی مراقلب خوش میآید، مثل آدمی مثل آن خلیفه است که این

ساعات عمر که یکی از آن بهزار گونه گوهر شبچراغ بیش میارزد برای هوسی چند طفلانه و آرزوئی چند جاهلانه صرف میکند چون زندگانی آسان بچنك افتاده قدرش نمیدانند امابأش تااجل دررسد واین گوهر گرامی عرشی که چندروز مهمان فرش بود بامعدن خویش رود وآدمی به آن چیزی کسب نکرده باشد وآنرا وسیلهٔ تحصیل امری نساخته که چون آن شعاع عرشی که آنرا روح گویند باکل خود پیوندد که :

تو راز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

به آن خیر برخوردار باشد آنگاه بداند که چه ستم بر خود کرده اما دانستن آن دم سودی ندارد .

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود

ای مخدوم چند گوئیم که سر و برگ گفتن بسیار نداریم قضیه میبینیم وامری مارا فرو گرفته که ماسکه وهوش مابیم است که از ما بر باید در براین قصه تاب وتوان نداریم مگر حرکتی بی دست وپایانه که درفرمانداری مصطفی (ص) کنیم که دل خود یکبارگی باوسپرده ایم اگر آنچه ما می بینیم مردمان ببینند لرزه بر هفت اندام ایشان افتد وهمه بزانو در افتند .

پایان

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date